

شرح حال

عباس میرزا ملک آرا

با تقدیر از عباس قبال مشتبه

بگوشن

دکتر عبد الحسین نوابی

شرح حال

عباس میرزا ملک آراء

برادر ناصرالدین شاه

شامل قسمت مهمی از وفایع سلطنت ناصرالدین شاه

با مقدمه‌ای از : عباس اقبال

پکوشش

دکتر عبدالحسین نوائی



انتشارات بابک

-
- شرح حال عباس میرزا ملک آراء
 - دکتور عبدالحسین نوائی
 - سال ۱۳۶۱
 - حق چاپ محفوظ ناشر است
 - انتشارات بابک
 - تهران - میدان انقلاب بازداد ایران طبقه سوم پلاک ۹۳
 - تلفن ۹۲۴۶۱۲
 - چاپ مهارت



از کتاب سویکف

عباس میرزا ملک آرا نایب السلطنه

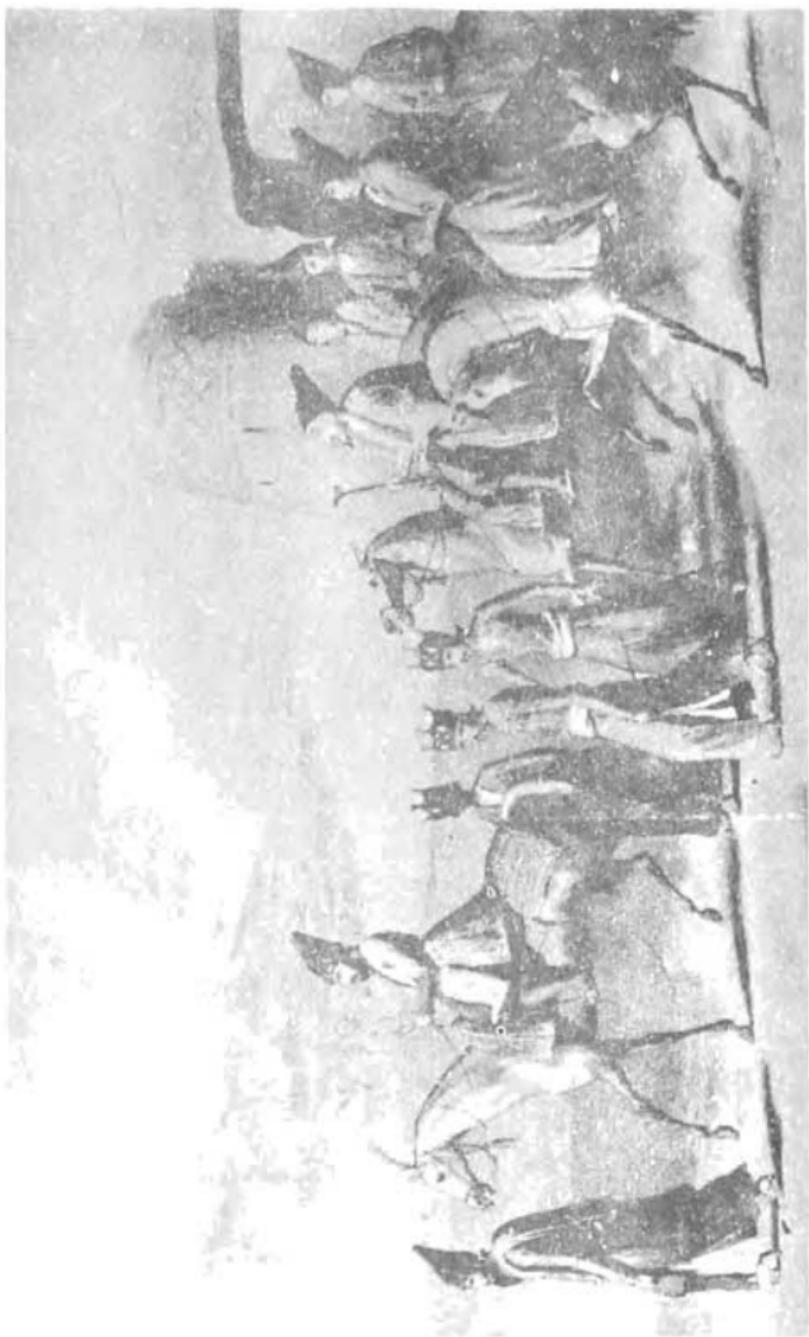
سید احمد ده باری
این ده باری

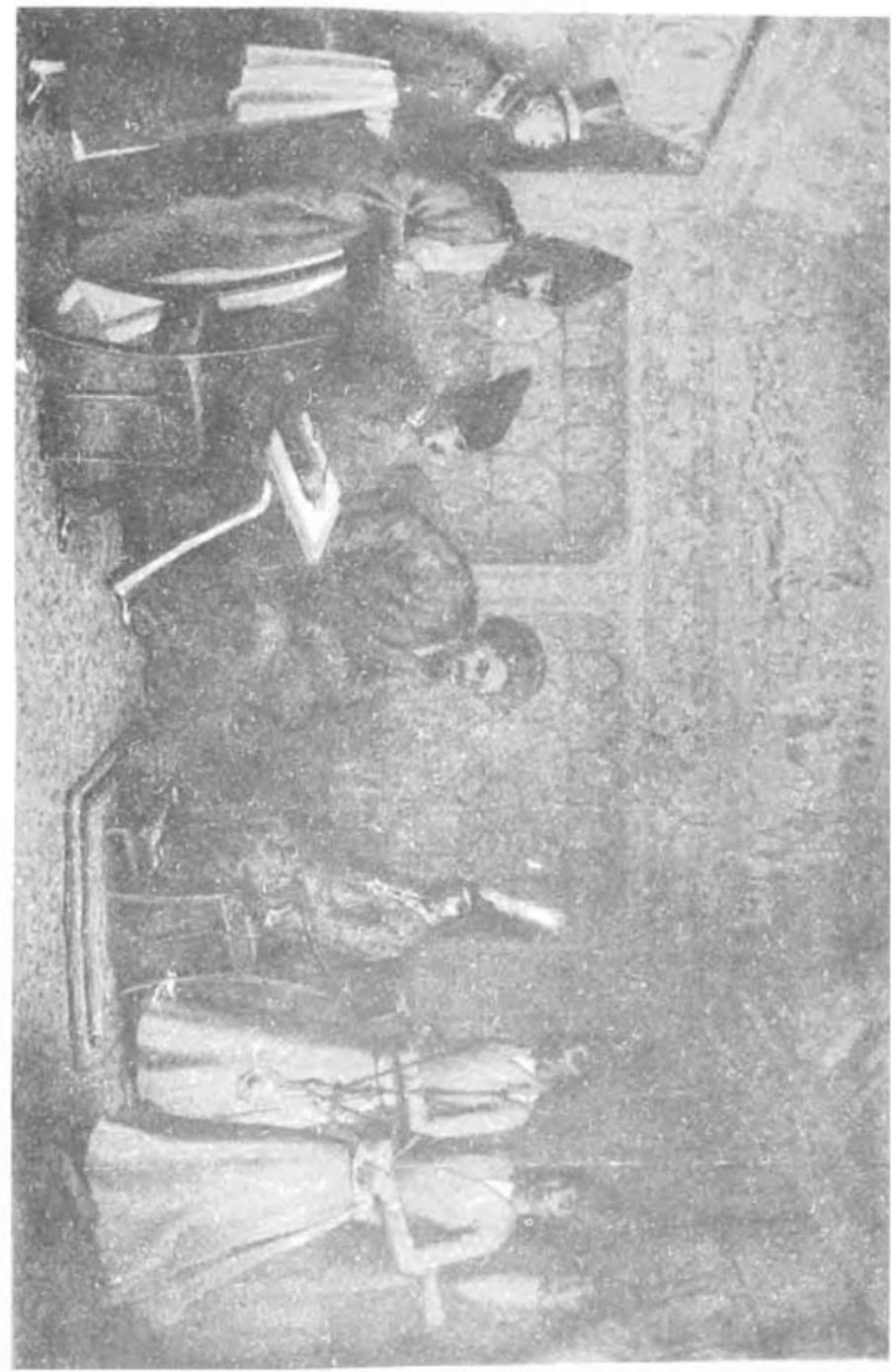
بایکن
نمودنگان



مهدیه نامه به کلکته میرود

قال از کتاب سویشکن





نسل از کتاب سوییکن

ناصر الدین میرزا واردت تخت سلطنت

فهرست مطالب مهم کتاب

صفحه	مطالب
۸-۷	دیباچه ناشر (چاپ اول)
۱۶-۹	مقدمه
۴۳ تا ۱۷	حوال مؤلف کتاب (به قلم عباس اقبال آشتیانی)
	مطلقه بودن مهد علیا و اعطای لقب نایب السلطنه‌گی به ملک آرا و
۴۳	مرگ محمد شاه
	پناه بردن مؤلف به توسط فرهاد میرزا به انگلیسیها و آمدن
۴۴	ناصرالدین شاه به طهران
۴۶	جعل کاغذ و تهمت به مؤلف درقتل شاه و توسل مؤلف به انگلیسیها
۴۷	شورش فوج قهرمانی و انتساب آن به مؤلف
۴۷ - ۴۷	سفر شاه به اصفهان و عواقب آن
۴۸	اظهار نظر مؤلف درباب امیرکبیر و نصب او به حکومت قم
۴۹	سوه قصد بایه به شاه
۴۹ - ۵۰	بستن این نسبت به مؤلف و حبس و زجر متولی باشی قم
۵۰ - ۵۱	بعید مؤلف به سمنان سپس به عراق عرب به وساطت انگلیسها
۵۲	ورود به بغداد
۵۳	مسافرت مادر مؤلف به حج و عزم سفر لندن
۵۴	جنگ ایران و انگلیس
۵۵	سفر ناصرالدین شاه به عراق عرب

صفحه	مطالب
۵۷ - ۵۸	حکم شاه برای آمدن مؤلف به طهران
۵۹ - ۷۰	سفر مؤلف به استانبول و تفصیل راه و اقامت
۷۱	ورود به استانبول
۷۱ - ۷۳	شرح عمارات و مؤسسات استانبول
۷۴	شرفیابی به حضور سلطان عبدالعزیز خان
۷۴ - ۷۶	شرح بیلاقات اطراف استانبول
۷۶	ملقات با رجال عثمانی
۷۶ - ۷۸	بازدید از بحریه و مدرسه بحریه عثمانی
۷۸ - ۸۱	بیوک دره و اصطببل سلطنتی و توپخانه و غیره
۸۱	قطع مواجب مؤلف از طهران و برقراری مستمری از جانب عثمانی
۸۲	مراجعةت به بغداد از راه دریای سیاه
۸۲-۹۶	رسیدن به سامسون و حرکت از راه خشکی بیگداد و شرح منازل
۹۶	ورود به بیگداد
۹۷ - ۹۸	اصرار عثمانیها در خروج مؤلف از بیگداد
۹۸ - ۹۹	سوختن پای محمد میرزا پسر مؤلف
۱۰۰	خلع سلطان عبدالعزیز خان و ضعف دولت عثمانی
۱۰۱	عربیضه والده عباس میرزا به شاه
۱۰۱	قطع مجدد مواجب مؤلف
۱۰۲	زمزمه جنگ روس و عثمانی
۱۰۲	فشار عثمانیها به مؤلف و حرکت او به ایران
۱۱۳	شرح منازل راه تا رسیدن به طهران
۱۱۴	توصیه مستوفی الملک و دید و بازدیدها
۱۱۴ - ۱۵۵	شکایت حاج میرزا محمود از حشمه الدوله و شیخ محمد باقر از ظل السلطان
۱۱۵ - ۱۱۶	اعطاء لقب نایب السلطنه و حکومت زنجان به مؤلف

- ۱۱۷ حرکت به زنجان
- ۱۲۰ شرح راهها و منازل تا زنجان
- ۱۲۰ تلگراف مستوفی الممالک
- ۱۲۱ وضع قشون زنجان
- ۱۲۱ - ۱۲۲ ایلات شاهسون
- ۱۲۲ - ۱۲۳ وضع رعایا
- ۱۲۳ سفر شاه به فرنگستان
- شورش دوقوچ اصفهان ، ورود شاه به قزوین و شکایات
- ۱۲۴ حاجی میرزا حسین خان
- ۱۲۵ ورود شاه بسلطانیه و فرمان تعمیر گنبد آن
- ۱۲۵ حرکت شاه از زنجان
- ۱۲۶ گفتگو با فخری بیک
- ۱۲۶ تعمیر سلطانیه به کجا رسید ؟
- ۱۲۷ فوت والده مؤلف
- ۱۲۷ مراجعت شاه و تلگراف او
- ۱۲۸ اندیشه فرار به روسیه و تهیه مقدمات آن
- ۱۳۰ ورود به لنگران و عزیمت بیاکو
- ۱۳۲ تفصیلات وقایع بعداز فرار در زنجان
- ۱۳۳ ماجرای رحیم نوکر مؤلف
- ۱۳۵ حرکت به طرف شکی و شرح راه آن
- ۱۳۸ تفصیلات شهر شکی
- ۱۴۰ تلگراف به تفلیس و جواب رد آن
- ۱۴۰ خرج راهی که امپراتور فرستاد
- ۱۴۱ سختگیریهای روسها
- ۱۴۲ توسل به محمود خان قونسول ایران در تفلیس

مطالب

صفحه

- نامه سپهسالار و دستخط شاه در مورد عفو مؤلف ۱۴۳
- مخالفت روسها با خروج از شکی ۱۴۳
- حرکت از باکو به طرف ایران ۱۴۳ - ۱۴۴
- دیدن ملک زاده خانم عمه مؤلف ۱۴۴
- ورود به انزلی و بیان وضع آن ۱۴۵
- ورود به رشت و دید و بازدیدها ۱۴۶
- تخرب جنگل های رشت به دست روسها ۱۴۷
- ضرر ایران در موضوع شکار ماهی و تخم ابریشم ۱۴۷ - ۱۴۸
- ورود به فزوین ۱۵۰
- آقا ابراهیم امین‌السلطان ۱۵۰
- ورود به طهران و شرفابی به حضور شاه ۱۵۱
- ورود خانواده مؤلف به طهران ۱۵۱
- عزل حاجی میرزا حسین خان و شرح آن ۱۵۱ - ۱۵۲
- شورش شیخ عبید‌الله کرد ۱۵۲ - ۱۵۶
- دعوت مؤلف از طرف کردها ۱۵۶ - ۱۵۸
- اعطای حکومت فزوین ۱۵۸
- حرکت اجباری به طرف فزوین و ورود بدان شهر ۱۵۹
- آمدن و لیعهد از آذربایجان به طهران و توقف در فزوین ۱۶۰ - ۱۶۱
- وضع حکومت فزوین و آقا باقر نایب آبدار خانه ۱۶۱ - ۱۶۴
- وضع نظام و سوار محلی فزوین ۱۶۴
- تعدی شاهسونها ۱۶۵
- فرستادن ناسخ و منسخ ها ۱۶۶
- استغفا از حکومت فزوین و جربان آن ۱۶۶
- اضافه حقوق مؤلف ۱۶۷
- مرگ آقا ابراهیم امین‌السلطان واستقرار پسرش میرزا علی اصغر خان ۱۶۷

صفحه	مطالب
۱۶۷ - ۱۶۸	اعطاه منصب وزارت تجارت به مؤلف
۱۶۸ - ۱۷۱	مشکلات این شغل و استعفاه از وزارت
۱۷۱ - ۱۷۲	عزل ظل السلطان
۱۷۲	چگونه یعنی خان وزیر تجارت و عدلیه می شود؟
۱۷۳	درخواست شغل از شاه
۱۷۳	سفر سوم شاه به فرنگ و علت آن
۱۷۳ - ۱۷۴	بیان نزاع امین‌الملک و نایب‌السلطنه
۱۷۴	مراجعت ناصر الدین شاه از فرنگ
۱۷۴	منضوب شدن و لیهد
۱۷۴ - ۱۷۵	ورود به طهران و انقاد سلام
۱۷۵	ناصر الدین شاه قانون می خواهد
۱۷۷	نزاع امین‌السلطان و ملکم خان بر سر امتیاز بازی رولت
۱۷۸	روزنامه قانون ملکم خان و تأثیر آن
۱۷۸ - ۱۷۹	حبس و قید آزادی خواهان
۱۷۹ - ۱۸۲	سید جمال الدین اسد آبادی
۱۸۲ - ۱۹۰	امتیاز تباکو لنفو آن
۱۹۰	اعطای لقب صدراعظم به امین‌السلطان
۱۹۰	امتناع از قبول حکومت گیلان
۱۹۰ - ۱۹۱	نقلب در عیار مسکوکات و کساد مالی
۱۹۱	قبول حکومت رشت
۱۹۲ - ۱۹۳	بیان اختصاصات گیلان
۱۹۳ - ۱۹۶	اشکالات حکومت و استعفای از آن
۱۹۶	ناج گذاری امپراطور نیکلا و نامزدی شاهزاده برای عرض تبریک
۱۹۷ - ۱۹۸	صورت همراهان
۱۹۸ - ۲۰۱	قتل ناصر الدین شاه

مطالب

صفحه

- ۲۰۱ اعطای صدارت عظمی به امین‌السلطان از طرف مظفرالدین شاه
- ۲۰۲ تأمین خواستن نایب‌السلطان از سفرای مقیم طهران
- ۲۰۲ شستن نعش شاه
- ۲۰۳ نقل جسد شاه به تکیه دولت و اعلام فوت او
- ۲۰۳ تلگراف ظل‌السلطان به تبریز
- ۲۰۴ تقریرات میرزا رضا در محبس
- ۲۰۵ میرزا رضا و خواجه‌الماس
- ۲۰۵ اصرار رویها در فرستادن سفیر فوق‌العاده
- ۲۰۵ حرکت مؤلف به طرف مأموریت
- ۲۰۵ - ۲۰۸ بیان وضع راه و منازل تا رشت
- ۲۰۹ - ۲۱۳ شرح منازل تا مسکو
- ۲۲۷ وصف مسکو و ملاقاتها
- ۲۲۷ ورود به‌انزلی
- ۲۲۷ - ۲۲۹ ورود به طهران و ملاقات با شاه و صدراعظم
- ۲۳۰ اولاد محمد شاه و مهد علیا
- ۲۳۱ احوال میرزا نصرالله اردبیلی
- ۲۳۲ شوهران عزة‌الدوله
- ۲۳۳ میرزا محمد خان قاجار و جنگ با انگلیس
- ۳۳۴ میرزا سعید خان وزیر امور خارجه
- ۲۳۵ شاهزادگان فراری عهد محمد شاه
- ۲۳۶ شرح حال ضباء‌السلطنه
- ۲۳۷ ظهیرالاسلام امام جمعه
- ۲۳۸ رضا قلی‌خان هدایت
- ۲۳۸ حاج شیخ محمد باقر اصفهانی
- ۲۳۸ - ۲۳۹ دکتر طلوزان

مطالب

صفحة

- ٢٣٩ قاسم خان اعتضاد الدولة و محمود خان علام الملك
- ٢٤٠ محمد رحيم خان علام الدولة و ئىنارل واڭنر خان
- ٢٤٠ - ٢٤١ تصنیفی راجع به ظل السلطان
- ٢٤٢ آقا باقر سعد السلطنه
- ٢٤٣ میرزا یوسف خان مستشار الدولة
- ٢٤٣ سید علی اکبر قال اسیری
- ٢٤٣-٢٤٣ سید عبدالله بېبەنی و قصیة رئى
- ٢٤٤ میرزا احمد خان مشیر السلطنه
- ٢٤٤ فتح الله خان بىكىرىيگى
- ٢٤٤ امان الله میرزا
- ٢٤٤ میرزا حسن خان مشیر الدولة
- ٢٤٥ میرزا رضا كرماني

دیباچه ناشر (جاب اول)

ممول چنین است که در ابتدای هر کتاب شرحی کم و بیش درباره معرفی کتاب و مؤلف آن نوشته شود. ولی از آنجا که موضوع این کتاب خود شرح حال مؤلف حساس آن یعنی شاهزاده عباس میرزا ملک آراست نوشن مطلبی برای معرفی کتاب و مؤلف آن زائد است. بخصوص که استاد ارجمند و مخدوم معظم من آقای عباس اقبال آنچه را خود مؤلف بدان دسترسی نداشته و در آرشیوهای وزارت خارجه و مجموعه‌های خصوصی اشخاص مختلف از استاد و مدارک بوده همه را جمع آورده و به صورت مقدمه‌ای نسبه مفصل که بلا فاصله بعد از این سطور خواهد آمد نوشته و پرداخته‌اند.

اما موضوع چگونگی چاپ کتاب، دو سال پیش که در ضمن مطالعه بدین کتاب برخوردم و آن را از احاظات اشتغال بر جزئیات تاریخ حیات ناصر الدین شاه، مشهور ترین سلاطین فاجد، بی‌نظیر دیدم بدین اندیشه افتادم تا مگر آن را به طبع رسانم و بدین وسیله تحفه‌ای به دوستان تاریخ ایران تقدیم کنم. اما حصول این آرزو به علی‌چند در عهده تمویق افتاد و گرفتاریهای بی در بی مانع از انجام گرفتن این خیال شد.

اسمال که اندک فراغتی دخ داد، مرا سودای طبع کتاب دو باره در سرافراز این بود که با نظر حضرت مخدومی آقای اقبال به چاپ آن شروع کردم و خدا را سپاس می‌گزامم که پس از دو سال بدین آرزو نائل شدم.

اصل نسخه این کتاب به خط خود مؤلف است که آن در ملکت جناب آقای ابوالقاسم فروهر نواده دختری شاهزاده عباس میرزا بوده و ایشان آن نسخه را به مرحوم داور بخشیده بودند. دوست ارجمند و مخدوم سفر کرده‌ما، جناب آقای دکتر غنی، بر اثر شور و شوقی که نسبت به تاریخ ایران بخصوص تاریخ معاصر دارند از روی نسخه اصل برای خود نسخه‌ای استخراج کردند و این نسخه همان است که بنده نگارنده از ایشان به امامت

گرتم و کتاب حاضر از روی آن طبع شده است. متأسفانه بعضی قسمتهای کتاب ناقص است و بعضی جاها سفید گذاشته شده. حتی با این که بعضی اوقات مؤلف نصریح می‌کند که می‌خواهم راجع به فلان موضوع چیزی بنویسم، متأسفانه از آن مطلب در نسخه اثری نیست (مثلا در صفحات ۱ سطر ۱۴ و ۷ سطر ۲۰ و ۹ سطر ۹۲ و ۱۸ سطر ۲۲ و ۹۳ سطر ۱۴)* و چون ما یک نسخه بیشتر در دست نداشتبیم، تصحیح آن ممکن نشد هر چند که اگر نسخه دیگری هم بود باز این نقیصه جبران نمی‌شد. چه نسخه‌ای که در دست ماست از روی نسخه اصل نوشته شده به شرحی که بیان شد. شاید علت این جا افتادگی‌ها و سقطات آن باشد که مؤلف می‌خواسته مطالبی راجع به آن جمع آوری کند و بعد منویسد. این است که جای آن را خالی گذاشته. ولی بعدها یا به علت بیعلاقویگی یا عدم فرمودن معرفت به تکمیل کابه نشده است.

چون بعضی از نکات را مؤلف به اختصار گذراشده یا به ذکر اسمی فقط قناعت کرده لازم دیدیم تا جایی که موجب کالت خواندنگان نشود به توضیح آن موارد پردازیم و بر آخر کتاب بیفزاییم.

اینک که طبع کتاب به پایان رسیده و به دوستداران و علاقمندان تاریخ ایران تقدیم می‌گردد، امیدوارم به عین الرضا در آن بخوبی و اگر سهوی و خطای در آن دیدند بفرموده خبر نگیرند و به لطف و کرم خوبیش نگارند که جز شور و عشق به علم و ادب مایه‌ای نیست بیخایند.

طهران ۱۳ مرداد ماه ۱۳۲۵ شمسی

عبدالحسین نوائی

* صفحات ۴۳، ۵۱، ۵۵، ۱۳۷، ۱۳۹ کتاب حاضر.

مقدمه

کتابی که اینک تحت عنوان «یادداشت‌های عباس میرزا ملک آرا» باردیگر به جا بر سرده و به دست خوانندگان عزیز رسانیده است نخستین بار در شهریور سال ۱۳۲۵ شمسی (قمری ۱۳۶۶) منتشر شده و بدین ترتیب اکنون تقریباً سی سال تمام از انتشار نخستین جاپ آن می‌گذرد.

در آن روزگار این کتاب به همت و عنایت استاد عباس اقبال آشتیانی ناشر دانشمند و عالی قدر مجله «یادگار در جزو انتشارات انجمن نشر آثار ایران انتشار یافت. اینجا باید خاطر اهل فضل و ادب را بدین مطلب متوجه کنم که انجمن مذبور وجودی «سمبولیک» بود و در حقیقت انجمنی وجود نداشت. هرچه بود مرحوم عباس اقبال آشتیانی بود که با پشتکاری خستگی ناپذیر و با علاقه‌ای فراوان بل عشقی سوزان به شعر و هنر و ادب و دانش و فرهنگ ایران دمی از تکاپو برای یافتن و تصحیح و چاپ متون سودمند خاصه‌متون تاریخی بازنمی‌ایستاد و در این راه گرمای تابستان و سرمای زمستان نمی‌شناخت. پنج سال تمام، از ساعت هفت و نیم صبح تا یک بعداز ظهر واژ سه بعداز ظهر تاهفت شب، در اطاقکی به نام دفتر مجله «یادگار در ساختمان روزنامه اطلاعات»، به کار طاقت فرسای تحریر و تنظیم و طبع و توزیع مجله «یادگار خویش» را سرگرم و دلنشاد می‌داشت. آنان که نامشان در پشت جلد انتشارات مجله «یادگار» به نام اعضای انجمن آمدند همگی دوستان اقبال بودند که

چون شور و عشق وی را به اشاعه فرهنگ ایران می دیدند و عدم امکانات مادی وی را می دانستند، برای کمک به منظور مقدس عباس اقبال و برای شرکت درین نکاپوی مقدس، برحسب قدرت و همت خود مبالغی در اختیار مرحوم عباس اقبال گذاشتند که هر چند کلاً از پنج هزار تومان تجاوز نکرد، ولی مرحوم اقبال دادر ادامه مجله یادگار و دیگر نشریات دلگرمی بخشد.

خوب بیاد دارم که مرحوم شیخ احمد سیگاری که از رندان هوشمند و پخته و فرسوده روزگار بود وجه راطی چکی برای عباس اقبال فرستاد به همراهی یادداشت کوچکی، و در آن یادداشت به شیوه همیشگی خود که دنیا و مافیها را دست می انداخت و هر کاری را به شوخی و ریشخند تلقی می کرد به اقبال توصیه کرده بود که این پول را برای شخص خودت فرستادم نه به عنوان انجمن یا برای نشر کتاب. پرداختن به کتاب عاقبت ندارد. هیچکس در این کشور از طرق پرداختن به کتاب به جائی نرسیده. کتاب آدمی را از تلاش برای زندگی باز می دارد. کما این کسانی که به مقاماتی درین مملکت رسیده اند همه کسانی هستند که رابطه ای با کتاب نداشته اند. خلاصه اگر بول را صرف کتاب کنی راضی نیست. مطلب مهمی بود که به حکم جوانی در آن روزگار آن را شوخی پنداش و به پیرانه سر، اکنون پس از سی و چند سال رنج و سختی، دریافته ام که حفظی بزرگ بوده است.

باری اکنون که سی سال از آن تاریخ می گذرد و این کتاب بار دیگر چاپ و توزیع می شود بر ذمہ خود فرض عین می دانم که از مرحومین عباس اقبال و دکتر قاسم غنی یاد کنم که در حق من محبتها کردند و عنایتها نمودند. دکتر غنی نسخه کتاب را در اختیار من گذاشت و راهنماییها کرد و اقبال آشیانی این کتاب را در چزو انتشارات انجمن نشر آثار ایران به طبع رسانید و مقدمه ای چنان که در خور فصل و دانش و احاطه او بر مسائل تاریخی، خاصه در تاریخ قاجاریه بود، بر آن نوشت.

امروز هچکدام از آن هنری مسدان زنده نیستند . دکتر غنی در سفری که برای معالجه به امریکا رفته بسود در گذشت (۱۳۳۰) ، و اقبال آشتیانی همچنان که شیخ احمد سیگاری به تصریح و تلویع بارها بدو گفته و نوشته بود ، درضم محرومیت از انتشار مجله بی آزار ادبی یادگار ، دور از یار و دیار ، پریشان خاطر و شکسته دل ، در رم (ایطالیا) دیده از جهان فرویست (بهمن ۱۳۳۴ ه . ش) . روانشان شاد و یادشان به خیر باد .

پس از انتشار این کتاب در سال ۱۳۲۵ ، دو مطلب مهم درباره عباس میرزا ملک آرا منتشر شد که به علت تناسب موضوع لازم می دانم در این کتاب بدان اشاره کنم .

یکی نامه‌ای است از فرهاد میرزا معتمدالدوله پسر عباس میرزا نایب‌السلطنه به میرزا موسی وزیر لشکر ، پسر میرزا هادی آشتیانی ، در مورد تحسین از عمل عباس میرزا ملک آرا که دچار وسوسه نفس نشد و در قیام کردهای میاندوآب و فتنه شیخ عبید‌الله کرد شرکت نکرده و نامه شیخ را به ناصر الدین شاه داده است و دیگر مطلبی که در کتاب «مسافرت به ایران» نوشته پرنس الکسیس سولیکوف نقاش رویی راجع به عباس میرزا آمده است .

نامه فرهاد میرزا را دوست دیرین من ، آقای حسین سعادت نوری ، در میان اسناد فرهاد معتمد یافته^۱ و همراه با مقدمه‌ای به مجله یادگار فرستاد . که در شماره اول و دوم سال پنجم ، صفحات ۳۵-۳۶ چاپ شده است و اینک سواد نامه :

۱- میرزا موسی داماد فرهاد میرزا معتمدالدوله بود و محمود فرهاد معتمد نوه دختری فرهاد میرزا . فرهاد معتمد که کتاب خوب سهالار اعظم را نوشته است چند ماه پیش فوت کرد و خدا کند که مجموعه نفیس اسناد و نوشت‌های خطی او پراکنده نشد و به دست نا اهلان نیفتند .

هو

جناب وزیر لشکر دام اقباله العالی . روز دوشنبه چاپار رسید و نوشتگات را رسانید . آفرین بر حضرت ملک آرا که کاغذهای عبید الله زیاد را بی پروا به خاک پای همایون آورد . آن ملعون ملاحته طرف مادر را هم کرده است .

وانها امهات النّاس اوّعية مستودعات وللاحباب آباء

آن دونفر را باید مثله کرده و به شیخ فرستاد . حضرت سید الشهداء دست کشید که نواب عباس میرزا هم از خاک پای مبارک دست بکشد .

علوم است که دماغ این شیخ مختلط شده که از مسند ارشاد تجاوز کرده می خواهد به تخت سلطنت عروج بکند و کردستان را صاحب شود . اگر دولت عثمانی به طور حقیقت حکم بکند ، پس از ورود نواب حشمة الدوله دام اقباله ان شاء الله تعالی به چار موجه بلا افتاده گرفتار خواهد شد و اگر حکایت اور امان است که تجربه کرده ام . این رشته سر دراز دارد . اقتدار و اختیار اور امی در خاک شهر زور و سلبانیه و کر کوک صد برابر کردستان بود . پس از این که قوشون رفت ، بنای اخلال گذاشتند . الحمد لله تعالی بی منت حضرات که یک نفر سر باز هم بفراستند آن کوهستان که تالی داغستان است مفتوح شد و اذل من الوتد شدند . ان شاء الله از اقبال بی زوال اعلی .

۱ - اشاره است به حکومت خود در اورامان که حسن سلطان یاغی و برادرانش با هزار تفنگچی به استقبال وی آمدند و معتمد الدوله چند سوار دولتی بیشتر نداشت . با این حال شاهزاده حسن سلطان و برادرانش را برای خوردن قهقهه دعوت کرد و باقرار قبلی به دست فراشان یاغیان را ذنجیر نمود و حسن سلطان را طناب انداخته جسدش را در میان تفنگچان انداخت و تفنگچان متفرق شدند و آشوب موقتاً فرونشست .

حضرت همایون روحنا فداه گرفتار خواهد شد و خاطر مهر مظاہر
همایون مبتهج و شاد خواهد گردید .
بمحمد و آله الاطهار ۵ شنبه ۷ ذی الحجه الحرام ، ۱۳۹۷

* * *

پرسنکس سولتیکوف در سال ۱۸۳۸ به ایران آمد و با
محمد شاه و شاهزادگان و دربار ایران دیدار کرده و صورت شاه و پسرانش
و حاجی میرزا آقاسی را کشیده و در بازگشت خاطرات و نظرات
خود را در کتابی به نام «مسافرت به ایران» منتشر کرده است. این
پرسنکس روسی در باب شاهزاده ملک آرا و صورتی که از شاهزاده کشیده
در کتاب خود چنین نوشتند است :

در نزد پسر دوم شاه رفیم . پسوارش (= ناصر الدین میرزا)
در تبریز بود. کنت سیمونیچ (= سفیر دولت روسیه در ایران) برای
دیدار خدا حافظی او آمده بود . شاهزاده کوچک را در دیوانخانه
روی شال بر زمین نشسته دیدیم که به متكاهائی که از سمنقر قرمز پوشیده
شده بود تکیه کرده بود . پسری بود به سن چهار یا پنج سال، ضعیف
و ناخوش . با قیافه‌ای بدون شخصیت ، چهره رنگ پریده و خطوط
چهره مبهم ، کمی پهن با موهای خرمائی یعنی رنگ کرده به رنگ
قرمز تند . شاهزاده ملکس به جبهه شالی بود که آستر پوست داشت
و روی کلاه مشکی خسود تاج الماس کوچکی داشت . روی
فرش در مقابل اونشستیم . میرزا مسعود وزیر خارجه و دو یا سه نفر از
اعیان که در این ملاقات حاضر بودند ایستادند . کنت سیمونیچ از او
پرسید : دماغ شما چاق است . این جمله عجیب که در میان ایرانیان
ممول است به نظر می‌رساند که ایرانیها اهمیت خاص بهداشتی به این
عضو می‌دهند . اعتراف می‌کنم که مدت‌ها در جستجوی اصل مفهوم این
جمله تعارف آمیز صرف وقت کردم بدون اینکه هیچ وقت به یک توضیح
قانع کننده ای برسم .

به علاوه شاهزاده ابدأ جواب نداد و آقای سیمونیچ از اسوال
نحوچه می‌کند . شاهزاده کوچک گفت نمی‌دانم . چون دیدیم حوصله

حرف زدن ندارد ، آماده خروج شدیم که ناگهان زبان عباس میرزا
نایب السلطنه یک مرتبه باز شد واز ما باعجله پرسید : آیا مایل هستیم
اسب سواری یکنیم . خود او می خواست اسب سوار شود . چه اسپی
زین کرد در حیاط ، نزدیک عمارتش ، انتظارش را می کشید . پاسخی
مثبت دادیم و خارج شدیم ^۱ .

* * *

در پایان ژانویه ، میرزا بابا ، طبیب شاه از طرف اعلیٰ حضرت به
من اطلاع داد که شاه حاضر است دوباره برای کشیدن تصویر بشیند
با اینکه من کاملاً از تصویر آب رنگی که تازه تمام کرده بودم راضی
نمودم ، ازدکتر خواهش کردم که آن را به حضور شاه عرضه دارد .
دو روز بعد به همراهی میرزا علی پسر وزیر امور خارجه آمد
و به من اعلام داشت ، که اعلیٰ حضرت مایل است که من تصویر پسر
او را که چهار سال دارد بکشم . ولی عجله نکنم و درست مطابق اندازه .
هائی که خود اعلیٰ حضرت تعیین کرده باشد . فردا آن روز ، روزی
بود که برای جلسه تعیین شده بود ، میرزا علی به فرانسه به من گفت که
شاه چون تصویر خود را کاملاً شبیه نیافته است ، پس فردا انتظار مرا
دارد که طرح دیگری از او بردارم ...

چنین تصمیم گرفته شده بود که میرزا بابا مرا نزد پسر کوچک
شاه برد . فردا آن روز به همراه نوکران خود نزد طبیب رفتم . پس
ما به طرف قصر رفیم . در آن جا به حضور عباس میرزا نایب السلطنه کوچک
که مزین به جواهر سنگینی بود و پشت خود را به متکاهای بزرگ داده
بود شریف اباب شدیم . این بچه خسته کوشش کرد که در جلسه چیزی
روی کاغذ خط کند و چند بار از لة خود (رضاقلی خان هدایت)
خواستار شد که کبکی برای او بکشد . فردا آن روز صبح زود

۱ - مسافت به ایران ، ترجمه جناب آقای دکتر محسن صبا ، از انتشارات بنگاه ترجمه

و نشر کتاب ، ص ۸۵ .

دوباره برای جلسه دیگری آنجارفتم. این مرتبه دیگر لبامر، رسمی داشتم
چون که بایستی به حضور شاه بروم. مشغول نقاشی و کشیدن قلیان بودم.
دستورهای اعلیحضرت را میشنیدم. ولی محققًا در اجرای دستورها
رعايت نظم و صحت نشده بود. چه وقتی باعجله به دنبال من آمدند خیلی
دیر شده بود. تمام وسایل کارهتری خود را با خود برد بودم بدون اینکه
تصویر شاهزاده جوان را فراموش کنم ... یکی از درباریان را مأمور
کرده بودم که تصویر شاهزاده کوچک را به شاه تقدیم دارد. ولی شاه
بیشتر به راه رفتن پر زحمت خود (به مناسبت بیماری نقرس) مشغول
بود تا به ملاحظه آن . اکتفا نمود به این که دستور دهد تصویر را
در قصر بگذارند^۱.

۱ - سافرت به ایران (به اختصار) ۹۷ - ۹۳ .

مقدده

احوال مؤلف کتاب

مؤلف این کتاب عباس میرزا پسر دوم محمد شاه و برادر کوچکتر ناصر - الدین شاه است که به تاریخ رجب سال ۱۲۵۵ قمری تولد یافته و قریب ۸ سال از ناصر الدین شاه متولد ۶ صفر ۱۲۴۷ قمری کوچکتر بوده است .

مادر او خدیجه خانم نام داشته خواهر یحیی خان چهربیقی از کردان همان حدود که مدعی رساندن نسب به خلفای بنی عباس بودند و این کردان بیشتر به شیوخ طریقه نقشبندیه ارادت می ورزیدند. چنانکه به تصریح خود مؤلف در همین کتاب مادر او نیز به شیخ طه پدر شیخ عبید الله معروف ارادت فراوان داشته و محمد شاه هم که صوفی منش بوده شاید به علت نفوذ همین زوجه خود به شیخ طه احترام می کرده و هرساله تحف و هدایائی برای او می فرستاده است .

محمد شاه به علت بعضی امور ناشایسته که از ملک جهان خانم ملقبه به مهد - علیا مادر پسر اول خود ناصر الدین میرزا مشاهده کرده بود با او و پسرش چندان صفاتی نداشت . برخلاف خدیجه خانم زوجه دیگر خویش و پسرش عباس میرزا را بیشتر طرف مهر و محبت قرار می داد و این پسر را به قدری می خواست که نام پدر گرامی خود عباس میرزا و لقب وی نایب السلطنه را به او داد و همین کیفیت بیش از پیش مهد علیا و پسرش ناصر الدین میرزا را نسبت به این طفل و مادرش دشمن و کینهور ساخت .

موقعی که محمد شاه در قصر محمدیه تجربیش جان سپرد (شب سه شنبه ششم شوال ۱۲۶۴) عباس میرزا قریب به نه سال و سه ماه داشت و تحت لکنی رضاقلی خانزاد هدایت که به همین جهت اورا لله باشی می گفتند در طهران سرمی کرد.

در ایام مرض محمد شاه، حاجی میرزا آفاسی که در تمام دوره صدارت با بدگوئی و استبداد و بیکفاپی و خرابکاری همه مردم را از عالی تا دانی از خود رنجانده و در حفظ مقام جز شخص محمد شاه پشت و پناهی نداشت، از ترس جرأت آنکه از قلمه عباس آباد بر سر راه طهران به شمیران بیرون آید نکرد. حتی در مراسم تکفین شاه نیز حاضر نشد. با تمام این احوال باز از خیال جاه طلبی و ریاست خواهی دست برنمی داشت و به محض این که حس کرد که ایام عمر محمد شاه رو به نهایت است، چند مراسله به رضا قلی خان هدایت لله باشی نوشت و از او جدا خواست که عباس میرزا را پیش وی ببرد و غرضش این بود که تا ورود ناصر الدین شاه به طهران، عباس میرزا را نایب السلطنه فراردهد و خود ظاهرآ تحت حمایت و به نام او کما کان زمامدار باشد و باطنًا پادشاهی کند. اما رضا قلی خان از ترس مهد علیا مادر ناصر الدین شاه که دشمن عباس میرزا و مادر او بود و به علت مخالفت سختی که از جانب رجال دولت با بقای حاجی میرزا آفاسی در مقام صدارت مشاهده کرد تکلیف حاجی را نپذیرفت و از این تمهدی که حاجی فراهم کرده بود نتیجه‌ای به دست نیامد جز این که کینه مهد علیا نسبت به عباس میرزا و مادرش بیش از پیش شد و این زن دسیسه کار بدنیت که بعضی از اطرافیان نیز در تیز کردن آتش کینه او سعی بسیار می کردند مثل حاجی علی خان مقدم مراغه‌ای پدر محمد حسن خان اعتماد السلطنه مصمم گردید که عباس میرزا را کور کند و دو برادر خود اسدالله خان و سلیمان خان قوانلو را به این کار مأمور نمود.

این نقشه خوشبختانه به تفصیلی که خود مؤلف در اوایل کتاب شرح داده به علت دخالت عم او فرهاد میرزا معتمد الدوله و حمایت فرنٰت^۱ کاردار سفارت انگلیس در طهران از او صورت عمل نیافت. تا اینکه ناصر الدین شاه به طهران وارد شد و عباس میرزا و مادرش تصور کردند که سوء قصد نسبت به ایشان خاتمه بافت

و دیگر کسی در بی آزار ایشان نخواهد بود. غافل از آن که تا مهد علیا و ناصر-
الدین شاه زنده‌اند دوران بدختی ایشان به انتهاء نخواهد رسید.

دو سه روز بعد از ورود شاه به طهران، تمام جواهر و اموال عباس میرزا و
مادرش را به مصادره گرفتند و عباس میرزا متهم شد که به قوه ورد و دعا و دم گرم
بعضی از صوفیه می‌خواهد شاه و میرزا تقی خان امیر نظام را از میان بردارد و خود
شاه شود. اما چون این تهمت هم به اثبات نرسید، جز مزید بی‌لطفی شاه نسبت
به برادر کوچکتر اثری دیگر بر آن مترتب نشد.

چنانکه مؤلف خود نیز تصریح کرده، در واقعه شورش فوج قهرمانیه بر-
امیر کبیر، باز عباس میرزا متهم شد که محرک این شورش بوده و اجمال این واقعه
آن که ده روز پس از ازدواج امیر با ملک زاده عزّة الدوله خواهر بطنی و صلبی
ناصر الدین شاه که در روز جمعه ۲۲ ربیع الاول ۱۲۶۵ صورت گرفته بود، پنج
فوج از افواج آذربایجانی مقیم طهران از جمله فوج قهرمانیه شورش کردند و به
قصد تغییر صدارت و عزل امیر از خدمت قیام نمودند.

بهانه این افواج شورشی آذربایجانی آن بود که چون میرزا حسن خان وزیر-
نظام برادر امیر در تبریز نسبت به سربازان بد رفتار است و با خشونت و تکبر با
ایشان معامله می‌کند و ایشان نیز جرأت شکایت از او را به امیر ندارند قیام کرده‌اند
تا امیر را از صدارت بیندازند و باین ترتیب از شر استبداد و ک مجرفتاری برادر او نیز
خلاص یابند.

اما حقیقت واقع این بود که دشمنان امیر را این کار دست داشتند و کسانی که
به علت جلوگیریهای امیر از حرکات یقاعدۀ ایشان و جهد او در قطع حقوقها و
مستمریات بیجا از او رنجیده و بیناک شده بودند سربازان را تحریک کرده و در
این کار خلوتیان اندرون شاهی و بعضی از اعیان دخالتی تمام داشتند و سلسله جنبانان
این شورش یکی آغا بهرام خواجه سرای میرزا نبی خان امیر دیوانخانه پدر حاجی
میرزا حسین خان مشیرالدوله و بیحتی خان بود، دیگری اسماعیل خان فراشبashi و
ظرفداران میرزا نصرالله صدرالمالک اردبیلی هم که به اقامت در قم مجبور شده بود
دستی درین کار داشتند.

شورش نظامیان بهشدت بالاگرفت . چه همه ایشان مسلح بودند و با آذوقه و قورخانه به در منزل امیر آمدند و اگر با احترام خانم عزّة‌الدوله خواهر شاه نبود مسلماً بداخل خانه امیر نیز می‌ریختند و اورا به قتل می‌رسانندن . چنان‌که در همین‌هنگامه دو تن از مستحفظین او را کشتند .

شاه و درباریان در مقابل این غوغای چنان مصلحت دیدند که امیر را به این اسم که از صدارت معزول شده از ارگ که خانه او در آنجا بود به خارج بفرستند تا هنگامه از درخانه او که مجاور قصر سلطنتی بود برداشته شود . سپس تدبیری در کار آرام ساختن شورشیان بنمایند .

بهمین نظر ، در شب امیر به خانه میرزا آقاخان نوری رفت و عباسقلی خان جوانشیر والی و حاجی علی خان مقدم با دو نفر دیگر از اعیان به استمالت سربازان شورشی به سربازخانه رفتند و ایشان را به وعد و وعد آرام ساختند و جمعی از رؤسای آنان را به در منزل میرزا آقاخان آوردند . میرزا آقاخان نیز به استمالت آنان پرداخت . سپس امیر در مقابل ایشان حاضر شد و سران افواج شورشی در مقام عذر خواهی برآمدند و امیر وعده داد که شاه را به بخشودن گناهان شورشیان وا دارد .

روز بعد امیر به خانه و مقام خود برگشت و از گناه شورشیان در گذشت . اما آغا بهرام خواجه را از طهران بیرون کرد و صدرالمالک را از قم به کرمانشاهان فرستاد و اسماعیل خان فرآشباشی را به پرداخت پنجاه هزار تومان جریمه مجبور ساخت .

میرزا آقاخان در ازاء خدمتی که در خواباندن شورش افواج آذربایجانی بروز داده بود به لقب اعتماد‌الدوله ملقب و حاجی علی خان مقدم به سمت فرآش- باشیگری منصوب گردید .

در غرّه ربیع‌الثانی ۱۲۶۷ ناصرالدین‌شاه به معیت امیر کبیر از طهران از راه سلطانه آباد عراق و بروجرد به قصد اصفهان حرکت کرد و امیر به عباس میرزا و مادر او نیز امر نمود که در رکاب شاه باشند . با این که عباس میرزا و مادرش عذر آورده‌اند لیکن امیر که توقف ایشان را در طهران در غیاب شاه و خود صلاح نمی‌دانست و

یقین داشت که ایشان و طرفدار انشان ، در نبودن شاه و وزیر ، دست از تحریکات و توطئه سازی برخواهند داشت حرکت عباس میرزا و مادرش را با شاه جدآ خواست و ایشان هم جرأت تخلف نکردند و خواه ناخواه ملتزم رکاب شدند .

در مراجعت شاه از اصفهان ، در قم به عباس میرزا از طرف شاه امر شد که به سمت حکومت در این شهر بماند و به این عنوان که آمدن او به طهران صلاح نیست در قم مقیم شود و این ظاهراً به آن علت بود که عباس میرزا و مادرش در این سفر علی رغم مهدعلیا که در قصد استیصال امیر می کوشید به امیر نزدیک شده و رضای خاطر اورا جلب کرده بودند و این قضیه در چشم شاه و مادرش و معارضین امیر و عباس میرزا به صورت توطئه ای از جانب ایشان بر ضد شاه جلوه کرد و شاه نخواست که با این مقدمات ، عباس میرزا به طهران بیاید و به امیر کبیر نزدیک باشد .

درست معلوم نیست به چه علت و مصلحت ، امیر امر ناصر الدین شاه را دایر به توقف عباس میرزا در قم که بدون مشورت با او صورت گرفته بود کاند لم یکن شمرده به عباس میرزا و مادرش دستور داد که باروبنۀ خود را زودتر از باروبنۀ شاهی روانۀ طهران کنند و خود نیز عازم پای تخت باشند .

ناصر الدین شاه از این بابت از امیر سخت رنجید و سوه ظنی که نسبت بد مواضعه بین عباس میرزا با امیر پیدا کرده بود شدت یافت و کاغذی سخت به امیر نوشت که بد بختانه متن آن در دست نیست . لیکن از جوابی که امیر به آن داده و عین آن به خط او در کتابخانه مجلس شورای ملی مضبوط است بی به نقاری که بین شاه و صدراعظم بروز کرده بود به خوبی می توان بی برد و آن جواب اینست :

«قربان خاک پای همایون مبارکت شوم دستخط همایون زیارت در باب والده عباس میرزا و پسرش که مقرر فرموده بودند بلکه چندی در قم باشند حالت این غلام دو صفت دارد یکی اطاعت محض نو کری هر طور می فرمایند مختارند . این غلام حاضر است که صبح به آنها خبر دهد که حکم پادشاهی است در اینجا مقیم باشند . ثانیاً اگر به عقل ناقص خود در دولتخواهی چیزی را بفهم لا بد برای مضرات بعد آن عرض نمایم ، آنهم معصوم نیست . گاه هست درست فهمیده باشم گاه هست درست نفهمیده باشم . حالا امر با سرکار همایون است هرشق را

قبول می فرمایند اطاعت دارد مقرر فرموده بودند
 که بی عرض این غلام آب نمی خورند، خدا و پیغمبر خدا شاهداست
 که من جمیع دنیا و مافیهای آنرا به رضای شما و نوکری و خدمت شما
 صرف کرده و می کنم و از التفات قلبی و ظاهری و مرحمت شما دایم
 شکرگزار بوده و هستم و اگر گاهی از راه الجاء و اضطرار عرضی
 کرده ام آنرا محض غیرت و ارادتی که به شما دارم بوده و هست زیرا
 که تازنده هستم و مداخله در نوکری شما دارم نمی توانم بد شما را
 بیینم یا به زبان مردم بشنوم و فرض شخصی و منصبی خود عرض آنرا
 می دانم . شما در این صورت حق ندارید که ذره ای در دنیا از چنین نوکری
 رنجش حاصل فرمائید یا امورات واقعه دنیا را از این غلام در پرده
 نگاهدارید. چون عریضه طول کشیده زیاده جسارت نورزید. باقی الامر
 همایون مطاع .»

محمد حسن خان اعتماد السلطنه پسر حاجی علی خان مقدم فراشبashi در
 کتاب خلسه بیان این واقعه را به عبارات ذیل از زبان امیر کبیر نقل می کند .
 سلطان محمود میرزا در گذشت^۱ ، یعنی آن را که آلت کار می پنداشت از
 دست رفت و پادشاه مصمم سفر اصفهان شد که هم سیاحتی نماید و هم الواط اصفهان
 را تأدیب و تنبیه کند . من آلت کار دیگر فکر کردم . عباس میرزا برادر که هر
 پادشاه را به نظر آوردم می خواستم اورا و لیعهد کنم . به این قصد و نیت تهیه سفر
 اصفهان اورا دیده وی را بامادرش با جلال تمام همراه بردم و در بروجرد به حاجی
 علی خان فراشبashi^۲ سپردم که به حکام عرض راه خاطر نشان کند که همان تشریفات
 و احتراماتی را که برای شاه منظور می نمایند برای عباس میرزا هم منظور کنند .
 چون این شخص معزول بود و من اورا از ذلت رهانیده و جبران نهی نظرات
 زمان محمد شاه را نموده فراشبashi معتبر و مسلط دولتش کرده بودم یقین داشتم

۱ - یعنی ولیعهد سابق و پسر ناصر الدین شاه که در صفر سن در ۱۲۶۵ فوت کرد .

۲ - یعنی پدر اعتماد السلطنه که این عبارات را در دهان مرحوم امیر گذانده و از او
 نقل قول می کند .

حافظ این سر من خواهد بود بلکه در مقاصد آتبه با من شرکت خواهد داشت . ندانست که مردم ایران از ضعف نفس و بلاحت یا از سرشت پاک و صداقت فرضاً که از شاه خیلی بدی دیده باشد و از صدراعظم یک دنیا نیکی ، باز راست را بشاه می گویند و دروغ را به صدراعظم ^۱ .

مختصر حاجی علی خان فوراً این خبر را به پادشاه داد و از همانجا یعنی

۱ - محمد حسن خان اعتماد السلطنه، مؤلف کتاب خیالی خلیه، در اینجا تلویحاً به ساقه پدر خود حاجی علی خان اشاره می کند . جه حاجی علی خان که امیر اورا به جای اسماعیل خان، فراشبashi دربار کرد و بعد از سه سال دیگر مأمور اجرای قتل امیر شد ، در ابتدای یعنی در عهد حکومت محمد شاه بر مراجعه (در ایام ولیعهدی عباس میرزا نایب السلطنه) از غلام پیچگان او بود . بدلا که محمد شاه به جای پدر ولیعهد قائمعلی شاه شد، سمت صندوقداری او را یافت و چون محمد شاه به پادشاهی نشست تا مدتها سمت خوانساری و ناظری دربار را داشت .

در اواخر عمر محمد شاه ، زوجة دیگر او یعنی مادر عباس میرزا مؤلف همین کتاب از حاجی علی خان به علت حیف و میلی که در اموال خود مشاهده کرده بود به شاه شکایت برد و شاه او را با چوب زد و داغ کرد و از نظارت انداخت و تمام اموال او را گرفت .

در یکی از مراحلاتی که حاجی میرزا آقاسی در همین هنگام که حاجی علی خان مغضوب و اموالش مورد مصادره قرار گرفته بود به محمد شاه نوشته عبارات ذیل هست « در باب علی خان ناظر عرض می شود که پدرش به جهت خلاف با بنده رفت و در مراجعه وفات یافت و خودش به واسطه خیانت به مال پادشاه دین پناه روحنا فداء گرفتار آمد . زیادتر نترساند که او هم تلف شود . همه مالها از میان می رود . به آدم واستادی مالهارا از او بخواهند » .

حاجی علی خان پس از این واقعه به همراهی مادر محمد شاه به مکه رفت و پس از راجحت به تبریز آمد و خود را علی رغم مادر عباس میرزا به مهد علیا مادر ناصر الدین شاه بست و با او به طهران آمد . چون محمد شاه مرد و زمام کارها موقتاً در دست مهد علیا قرار گرفت ، او حاجی علی خان را ناظر خود و مأمور وصول مالیات گیلان کرد . سپس چنانکه گفتیم به توسط امیر، فراشبashi دربار شد . عجب اینست که با این همه محبت که از امیر دیده بود بالآخره به قتل و لینعمت خود دست زد و پرسش علناً خیانت بیشگی و افشاء اسرار مخدوم را برای پدر خود جزء فضایل شمرده و آنرا با آب و ناب تمام نقل می کند .

بروجرد شاه به خیال عزل من افتاد . چون از سفر اصفهان به طهران بازگشتد طومار صدارت مرا در نبنتند ، من معزول شدم و میرزا آفاخان نوری به جای من منصوب گردید .^{۱۰}

درست معلوم نیست که در این روایت چه اندازه صدق و صحبت وجود داشته باشد . امری که در آن هیچ شبه نیست و اعتماد السلطنه نیز به آن مقر است آنکه حاجی علی خان فراشبashi پروردۀ احسان و مرحمت امیر یکی از فتنه‌انگیزان این داستان بوده و به علت خصوصی که از پیش با عباس میرزا و مادرش داشته به تحریک مهد علیا در استیصال این مادر و فرزند و امیر می کوشیده چنانکه عاقبت همداوطلب قتل امیر شده و به خیال زشت خود توفیق یافته لیکن در باب عباس میرزا به علل حمامی که نمایندگان سیاسی انگلیس وروس از او کردند تیرش به هدف اصابت نرسیده . پس از قتل امیر کبیر و سوء قصدی که از بایه در راه شمیران نسبت به ناصر الدین شاه (بتاریخ ۱۸ شوال ۱۲۶۸) سرزد و شاه زخمی گردید باز عباس میرزا را به همدستی با بایه متهم کردند . در نتیجه این کیفیت شاه بر سر خشم آمد و دستخط ذلیل را خطاب به میرزا آفاخان صدراعظم صادر نمود :

«جناب صدراعظم گذشته از اینکه در قلب خودم جاگرفته است، تمامی خواص و نوکران و اشراف مملکت هم متفق و معتقد بر این هستند که مؤسس این اساس عباس میرزا و اطرافیهای عباس میرزا است . دیگری هم که بوده البته با عباس میرزا و من تبع او همدست و همداستان بوده است و شما به چشم خود دیدید که در آن روز کار به کجا رسید . مردم نه از اتحاد دولتين و نه از دولتخواهی و حضور وزرای مختار حساب می برنند نه حقوق احسان مارا رعایت می کنندنه از فویت و ملازمت شما و سایر چاکران خاص ما باک و پروائی دارند . پس در حالتی که از این اسباب و مایه اطمینان خاطر ما و روز بد به کار نیاید لا بدیم که به جهت حفظ و حراست وجود خود و تحصیل آسایش قلب خودمان آنچه به خاطر بر سر و لازم بدانیم همان را عمل نمائیم . عجاله چاره ای که به خاطر می رسد این است که رفع ضرر و مفسدة باطنی عباس میرزا

و اطرافیهای او را به طور شایسته که اطمینان کلی کامل حاصل نواند بکنیم که دیگر مردم مفسد نتوانند اورا اصابات صدمه و پرسشانی حواس برای ما قرار بدهند و اگر لازم بدانید وزرای مختار دولتین را هم از این مکون خاطر ما استحضار دهید. معلوم است که آنها هم نظر بر این که اطلاع کامل براین اوضاع بهم رسانندند، ما رادر این خیال محق خواهند داشت. »

میرزا آفاخان نوری پس از صدور این دستخط ، به تاریخ دهم ذی القعده ۱۲۶۸ مراسله‌ای به وزرای مختار انگلیس وروس مقیم طهران نوشته و تصمیم شاه را در باب مفسدۀ منتبه به عباس میرزا و اطرافیان او به اطلاع ایشان رساند و به تحریک او شاهزادگان و درباریان نیز شرحی در این باب به عنوان شهادت نوشته نزد دو وزیر مختار مذکور فرستادند.

اینست سواد جوابی که ایشان به تاریخ دوازدهم همان ماه به صدر اعظم نوری نوشته اند :

« شرحی که آن جناب صلاح دانسته به تاریخ دهم ذیقعدۀ به دوستداران نگاشته بودند واصل آمد و از مضامین سواد دستخط‌های یون و همچنین از اعلام اجلۀ دربار که به اسم دوستداران نوشته‌اند، استحضار حاصل گردید . دوستداران پس از انصاف دادن که چه قدر اعلیحضرت پادشاهی تا به حال رأفت‌خود را شامل حال نواب شاهزاده عباس میرزا فرموده‌اند، مشاهده‌می‌نمایند که اجلۀ دربار شاهنشاهی هیچ اسناد رسمی در شرح خود معین نکرده‌اند که دوستداران را بتواند منقاد براین سازد که سوء ظن آنها در حق نواب معظم‌الیه و والده و اطرافیهای ایشان مبنی بر ثبوت قطعی باشد . چیزی که دوستداران بیش از همه بر ذمة خود واجب می‌دانند این است که به آن جناب نگارش نمایند و توقع کنند که به حضور مبارک پادشاهی عرضه دارند که دوستداران بهیچ وجه نمی‌توانند قبول نمایند که شاهزاده جوان طفل سیزده ساله توanstه باشد

اساس قصد وجود مبارک پادشاهی را فراهم آورد و همچنین دوستداران به طریق اکمل مقاعده شدند که اعلیحضرت پادشاهی هرگز قدرت خود را که از جانب خدا دارند به کار نخواهند برد که نسبت به شاهزاده‌ای که بهسن برادر ارجمند خود باشد اندک بعدها ظاهر فرمایند و در عوض اینکه اورا محبوس کنند فقط به علت اینکه اورا توanstند اسباب فتنه قرار داده باشند اعلیحضرت پادشاهی مقرر خواهند فرمود که بعد از این برای توقف اوجائی را معین فرمایند که باعزم در نشیمن امنی گذران نماید. تحریر آفی دوازدهم شهر ذیقعده ۱۲۶۸

درجواب این مراسله میرزا آفاخان صدراعظم نامه ذیل را به وزرای مختار

فرستاد :

«بر رای اصابت پیرای جنابان وزرای مختار دولتین منکشف می دارد که مراسله آن جنابان مورخه ۱۲ شهر ذیقعدة الحرام روز سیزدهم بعد از ظهر رسید. نوشته بودند که اجله چاکران دربار پادشاهی هیچ اسناد رسمی در شرح خود معین نکرده اند که آن جنابان را مقاعده براین سازد که سوء ظن آنها در باره نواب عباس میرزا و والده و اطرافیهای ایشان مبنی بر ثبوت قطعی باشد. بایست این معنی برخاطر آن جنابان معلوم بوده باشد که فساد و خیال سوء ظن و بدگمانی و تحریک دلیل و اثبات نمی خواهد. امری است قلبی و باطنی که همین که عارض شد موثر خواهد افتاد و علاوه براین با این که جای دلیل نمی باشد اگر خواسته باشند آن جناب را از روی دلیل مقاعده سازند چنان نیست که از حیز امکان خارج باشد. این قدر هست که آن وقت تکلیف زیاده و ماده غلیظ و جای خطر عظیم خواهد بود. این که دوستدار در شرح قلمی و نواب شاهزادگان عظام و اجله چاکران دربار هم رسیله به آن جنابان نگارش داشته و دوستانه به اعلام از این مطلب زحمت داده بودند مقصود از این زحمت دوستانه این بود که در عالم دوستی و

یگانگی فقط از مکنون خاطرهايون و منظور رجال دولت روزافزون استحضار و آگاهی برای آن جنابان حاصل آید و بدانند که منظور بدی و اذیت جانی در باره نواب عباس میرزا بهیج وجه ندارند و چیزی که باعث براین شده است همان سد راه خجالات فاسد ایشان و مردم بد- خیال متابعان ایشان و حفظ احتیاط برای سلامت وجود اقدس همایون شاهنشاهی است که انتظام کل مالک و امنیت و آسایش جمیع اهل ایران بسته به آن وجود مبارک می باشد . هر گاه آن جنابان هم از روی انصاف ملاحظه نمایند خواهند دید که هر قدر در این باب اهتمام و تعجیل زیاد تر شود محق خواهند بود . چنین نیست که خود آن جنابان از واقعات پیشینیان استحضار کامل نداشته باشند که احتیاج به نگارش باشد . ولی معتبری من باب تذکار خاطر آن جنابان اظهار می دارد که از جمله حکایت خاقان مغفور آقا محمد خان با چهار نفر برادر خود و مقدمه خاقان خلد آشیان فتحعلی شاه مبرور با حسینقلی خان برادر صلبی و بطنی خود که منحصر به فرد بود و حالت شاهنشاه مبرور محمد شاه با دونفر برادر خود از واضحات است و حالت ایران ما مقتضی است که ناگزیر باید طریق حزم و احتیاط را مرعی داشت و حال آنکه درباره هیچیک از آن سلاطین چنین حادثه بزرگی و هایلی اتفاق نیفتد ام بود . بلکه اگر به تواریخ ایران هم رجوع شود در هیچ عصری نسبت به وجود هیچ پادشاهی چنین حادثه بزرگی روی نداده بود . حالا اگر اعلیحضرت شاهنشاهی در چنین حالت هر نوع احتیاط از وجود مبارک خودشان بفرمایند نمی توان به مقام منع برآمد . چه جای آنکه چشم از همه پوشیده به یک ادنی طریقة احتیاطی که برای هر ذی نفسی محافظت نفس خود واجب است اکتفا فرمایند و همینقدر خواسته باشند که به واسطه مقطع داشتن راه آمد و شد خارج از او ، یک نوع تسلي و اطمینان بر خاطر مبارک خودشان قرار بدهند . در این صورت الحق جای آن هست که هر کس خود را خیرخواه این دولت و خواهان وجود مبارک

بداند، از این معنی خوش وقت باشد، سهل است که ترغیب و تحریض هم بر رعایت این نوع احتیاط نماید. این که دوستانه ایرادی رفته است جای آن داشت که اولیای این دولت برای اطمینان از حفظ دولت وجود مبارک در ازاء آن ایراد طالب اطمینانی باشند که الى الابد از این قبیل حوادث نسبت به وجود همایون روی نخواهد داد. اما در دوستی چنین تکلیف لازم نبود مگر فقط راه احتیاط را مسلوک داشتن ورویه حزم را شعار خود کردن. لهذا حال تحریر که غروب روز یکشنبه سیزدهم همین ماه است، حسب الامر القدس مقرب الخاقان میرزا محمد خان کشیکچی باشی روانه شد که ایشان را در کمال صحت و حرمت به سمنان برده در عمارت مشهور به عمارت بهمن میرزا بهاء الدوّله که گوشه ایست و جای آمد و شد با خلق نیست منزل دهد و از راه دوستی و یک جهتی به جهت اطلاع آن جنابان قلمی گردید. تحریراً فی التاریخ المسطور .»

در حاشیه اصل این مراسله ناصرالدین شاه چنین نوشتند :

«هزاران هزار آفرین بر جناب صدر اعظم که به خدا قسم خواجه نظام الملک اگر زنده بشود یک سطرش را نمی تواند بنویسد. من تا بحال کاغذ باین خوبی و دندان شکنی ندیده بودم . زود بدنه ببرد .»

یک روز قبل از فرستادن این مراسله چنانچه مؤلف نیز خود در همین کتاب نوشتند و در مراسله فوق هم با آن اشاره شده میرزا محمد خان قاجار کشیکچی باشی مأموریت یافت که با ۴۰۰ غلام بقم رفته عباس میرزا را از آنجا به سمنان منتقل کند و ظاهراً سوه قصدی نیز در حق او در کار بود و همچنانکه ناصرالدین شاه در دستخط خود خطاب به میرزا آقا خان با عباراتی مبهم نوشته خیال داشته اند که : «رفع ضرر و مفسدة باطنی عباس میرزا و اطرافیهای او را به طور شایسته که اطمینان کلی حاصل توان کرد بکنند .»

عباس‌میرزا باز دست توسل بعد امان نماینده سیاسی انگلیس در طهران دراز کرد و محترمانه وحشت خود را از این پیش آمد به او نوشت . شیل^۱ وزیر مختار انگلیس چون از موضوع اطلاع یافت نامه ذیل را به میرزا آقاخان‌نوری نگاشت

«جناب جلال‌تمآبا مراسله مورخه دوازدهم آن جناب رسید، حاصلی ندارد که تفصیل مراسله آن جناب مذاکره شود. اصل مطلب فقط این است که این شاهزاده سیزده ساله پسر و برادر پادشاهی تقدیراً به حبس شد یا از تشویش بیحاصل باز افترا و تهمت و این‌تهمتی است که در اروپا به حقارت و بازی محسوب خواهد شد و ممکن نیست که بتوان اعتقاد کرد که اطرافیهای این شاهزاده مرتکب عملی شوند که اگر آن عمل خدای نخواسته به ظهور می‌رسید خود و شاهزاده و خاندان خود را بکلی پایمال و بر باد بدنهند .

مذکور شد که شاهزاده باید در شکنجه حبس بیاند محض از برای اینکه وسیله به دست مفسدین نیفتند . محتاج به فکر نیست که اگر در حبس هم باشد مفسدین به همان طور اورا وسیله می‌توانند کرد. اما اینها جیعاً محض تصور است. شاهزاده وارث تخت نیست و همچنین به عقل خیلی نزدیکتر می‌بود که اگر این اسناد به مریل از خاندان سلطنت داده‌می‌شد. با کمال تأسف و تالم گوشزد دوستدار شد که مقرب‌الخاقان سرکشیکچی باشی از طهران مأمور شد که این حکم را مجری دارد .

لهذا به اولیای دولت ایران اظهار می‌دارد که از چنین عملی که کل مملکت ایران را بدنام و هنک عزت سرکار اعلیحضرت شهریاری خواهد کرد و دولت انگلیس با کمال کراحت و ناراضامندی خواهد شنید، اجتناب و احتراز نمایند . اگر وجود شاهزاده برای سرکار اعلیحضرت شهریاری این قدر ناگوار است پس شاهزاده را اجازه دهنده که به عادت این مملکت به زیارت برود. هرگاه در حقیقت ممکن است

که وسیله‌ای از برای مفسدین بشود پس دوری او برای چند وقت از جیس کردن سلامت تراست . خلاصه هر رفتاری را که بخواهند خود سازند رفتاری باشد که انصاف را به ادنی خیال نفوذ شنند .

در اختتام این مراسله از جانب دولت خود صریحاً اظهارهای دارد که این عمل نامنصفانه به وقوع نباید . دوستدار خاطر جمیع است که سرکار اعلیحضرت شهریاری و اولیای دولت ایران این مرحله را یقین دارند که آنچه را دوستدار اظهار کرده و می‌کند محض خبر خواهی و منفعت و نیکنامی این دولت است و بدآنچه مقتضی دانسته و دیده خودداری نکرده چون لازم بود اظهار داشت . تحریر آن فی ۱۴ ذی قعده ۱۲۶۸ء .

در جواب این مراسله تهدید آمیز، میرزا آقا خان از جانب ناصرالدین شاه به وزیر مختار انگلیس چنین می‌نویسد :

«جناب حلالتمآ با شرح مورخه مرسوله ۱۴ ذی قعده واصل و همان رسیله آن جناب جلالتمآ را به نظر اقدس همایون شاهنشاهی خلدالله ملکه و سلطانه رسانیده فرمایش فرمودند در جواب به آن جناب اظهار دارد که همه آن تفصیلات دوستانه که نگاشته بودند محض خبر خواهی و دولتخواهی بوده است . لیکن می‌باشد آن جناب ملاحظه بعضی از قواعد و رسومات دولت ایران را کرده باشد و بدانند که در ایران آن قسمتهایی که آن جناب منظور دارند از پیش نخواهد رفت و از شر مفسد جویان ایمن نمیتوانند شد . هرگاه اولیای دولت ایران بخواهند از روی انصاف و عدالت در نظم مملکت و آسایش عموم خلق و رعیت بکوشند ، لامحاله باید به محض خیال و تصور و گمان درباره هر کس که باشد همان آن در صدد دفع ورفع آن برآیند و بهیچ وجه خود - داری و تأمل ننمایند . ولی درباره نواب عباس میرزا به قسمی که آن جناب هم صلاح دانسته اند به قسم معمولة ایران روانه زیارت شود و دست‌فتنه کسان او کوتاه شود . اولیای دولت علیه مضائقه از اجازه-

دادن او بهزیارت عتبات ندارند . در صورتی که اگر از برای آن جناب ممکن باشد که از یک راهی اولیای این دولت را رسماً اطمینانی دهند که شاهزاده مزبور را احیاناً خدای نخواسته دد بعضی حوادث و فترات و وقوعات اتفاقیه اگر بخواهد حرکت باین طرف نماید ، مانع آیند که نتواند بی اذن و اجازه پادشاه و ولیعهد پادشاه حرکت و معاودت نماید که از این راه دست مفسدین کوتاه و سدراه خیالات ارباب فته و فساد گردد . بغير از این چیزی که باعث اطمینان خاطر مبارک ملوکانه باشد به نظر اولیای این دولت نمی رسد ، مگر همان که در مراسله ۱۳ شهر مزبور به آن جناب نوشته شد . البته آن جناب هم به ملاحظه انصاف بدقت که ملاحظه نمایند خواهند دید که حق با اولیای این دولت است . چون لازم بود اظهار شد . حرر فی ۱۷ ذی قعده ۱۲۶۸ ».

دو روز بعد از تاریخ صدور این مراسله ، میرزا آفغانخان کاغذ ذیل را به وزیر مختار روس مقیم طهران که با وزیر مختار انگلیس متفقاً از دولت ایران خواسته بودند که از حبس و آزار عباس میرزا دست بردارد و اورا به محل امنی بفرستند نوشت :

«جناب جلالت و نیالت نصایبا کفايت و کفالت انتسابا دوستان است محضیارا مشققاً معمظما در جواب کاغذ دوستدار که به خصیمه مراسلات رجال دولت و اعاظم چاکران حضرت پادشاهی نزد آن جناب وزیر مختار انگلیس در باب نواب عباس میرزا فرستاد کاغذی از هر دو سفارت خانه بالاتفاق رسید . حاصل مضمونش مشتمل بر خواهش این مطلب بود که اگر سرکار اعلیحضرت پادشاهی مقرر فرمایند که بعد از این برای توقف اوجائی معین شود که با عزت در نشیمن امن گذران نماید بهتر از حبس خواهد بود . بعد جناب وزیر مختار انگلیس در اظهار ثانوی خود جای نشیمن امن را مرخصی سفر

زیارت عتبات عالیات و توقف در اماکن مشرفه تأویل و تعبیر کرده بودند . اولیای این دولت از تعبیر جناب مشارالیه اطلاع حاصل نمودند لیکن ندانستند آن جناب از نشیمن امن چه منظور کرده‌اند . چون دوستدار و رجالت دولت مراتب را دوستانه بهر دوستار بالسویه قلمی داشته بودند ، لهذا اظهار می‌شود که اگر آن جناب هم چنین مقصودی داشته باشند اولیای این دولت مضایقه ندارند . ولی بهمراه اطمینان کامل که در حدوث هیچ حادثه و سانحه‌ای نواب مشارالیه بدون اذن اعلیحضرت شاهنشاهی و یا وليعهد دولت پادشاه تواند داخل خاک ایران شود . آن جناب آنچه منظور و مقصود داشته باشند قلمی دارند تا استحضار حاصل آید ، حرر فی ۱۹ ذیقعده ۱۲۶۸ . در ثانی اظهار می‌شود که اگر اولیای دولت ایران اطمینان کامل از آن جناب بهم رسانند و آن جناب تعهد نمایند که نواب مشارالیه ، در صورت حدوث هیچ حادثه و سانحه‌ای ، بدون اذن و اجازه اعلیحضرت یا وليعهد پادشاه معاودت به ایران نمی‌توانند نمایند و از کربلا و نجف اشرف و کاظمین به هیچ بلدی و مکانی و شهری نمی‌روند ، آنوقت از جانب اعلیحضرت شاهنشاهی اذن داده خواهد شد که نواب عباس میرزا با اطمینان از سلامت جان و احترام تمام به عتبات عالیات بروند . زیاده زحمتی ندارد حرر فی التاریخ . »

اینست دوجوابی که وزیر مختار انگلیس و وزیر مختار روس جدا اولی به تاریخ ۱۹ ذی القعده ۱۲۶۸ و دومی به تاریخ روز بعد در جواب دو مراسله‌ فوق میرزا آقاخان فرستاده‌اند .

سجاد کاغذ وزیر مختار انگلیس به صدراعظم :

« جناب جلال‌التمآبا مراسله مورخه هفدهم شهر ذیقعده آن جناب رسید . از مراتب مندرجۀ آنسر کار اعلیحضرت شهریاری و اولیای این دولت راضی شدند که در عوض حبس اجازه ریارت و توقف کربلا به

نواب عباس میرزا بدنه باعث خوشوقتی خاطر دوستدار گردید . این که ضمناً اشعار رفته بود که اگر از برای دوستدار ممکن باشد که از یک راهی اولیای این دولت را اطمینان دهد که نواب معزی الی در ایام فرات و حوالات بی اذن و اجازه پادشاه یا ولیعهد پادشاه حرکت نکند و معاودت باین طرف ننماید، هرچند از تجربه باید معلوم اولیای این دولت شده باشد که کارگزاران دولت انگلیس مقیم بغداد محض اتحاد و انتظام امور این مملکت مرائب حزم و دوراندیشی را از دست نداده و غفلت نکرده‌اند که از جمله یکی درباب آصف الدوله مرحوم بود که با وجود مهربانیهای او به‌اهمی انگلیس و بودن شرط وعهدی در میان عدم ثبوت تصریبی از خود در ایام فترت محمدشاه مبرور خواست که اراده این صفحات نماید. به اشاره جنرال قونسول دولت انگلیس، پاشای بغداد در مقام ممانعت برآمد . آشکار است که در این مواد هم‌کس که از جانب دولت انگلیس در آنجا مقیم باشد به ملاحظه انتظام و آسایش این مملکت شرایط دوستی را از دست نخواهد داد و شاهزاده مزبور هم‌البه هیچ‌وقت چنین خیالی نخواهد کرد که بی اذن و اجازه پادشاه یا ولیعهد پادشاه همچو اراده و حرکتی کند و اگر فرضآ چنین خیالی بکند جنرال قونسول دولت انگلیس مقیم بغداد مثل سابق و فوت محمد شاه مبرور اورا هم‌مانعت خواهد کرد ولازمه اهتمام را به عمل خواهد آورد و ممانعت می‌کند که‌غیر از عتبات غالبات و نجف اشرف و کاظمین ویلاق سلیمانیه به‌هیچ‌بلدی و شهری دیگر نرود . اگر چه در نظر دوستدار با وجود بخت جوان و اول شباب سرکار اعلیحضرت شهریاری که بخواست خداوندی سالهای زیادی و روزگار بیشمار بر تخت سلطنت و تاجداری ممکن و برقرار خواهد بود هیچ احتیاجی و ضرور این حکایات نخواهد شد . چون لازم بود اظهار داشت . تحریر ۱۹ شهر ذی‌قعده سنة ۱۲۶۸ ».

سودا کاغذ وزیر مختار روس به صدر اعظم :

«جناب شوکت و جلالت نصایبا دوستان استظهارا محبان نوازا مشفقا مکرما معظما شرح آن جناب که ضمنا از دوستان جواب مراسله خود را که بناریخ سیزدهم ذی قعده الحرام قلمی فرموده‌اند مطالبه می‌نمایند و درباب مناسبت تعیین اماکن شریفة کربلای معلی و نجف اشرف و کاظمین برای توقف دایمی و نشیمن امنی و با عزت بهجهت نواب شاهزاده عباس میرزا خیال دوستان را مستفسر شده‌اند شرف وصول ارزانی داشت. چون دوستان می‌توانند تصور نماید که اعلیحضرت پادشاهی مایل خواهند بود که این نوع تدابیر را قبول فرمایند در این صورت دوستان فقط می‌توانند بالکلیه منظورات اعلیحضرت پادشاهی را متابعت نماید. در باب شروطی که اعلیحضرت پادشاهی در این خصوص در مراسله مسطورة فوق آن جناب مذکور می‌فرمایند دوستان آن جناب را خاطر نشان می‌نماید که دولت فخریه روسیه در بغداد کارگزار ندارد. اما دوستان وظیفه خود را در این خواهد دانست که شروط مزبوره را به اطلاع دربار همایون خود برساند و می‌تواند تعهد نماید که اولیای دولت بهیه به سفیر اعلیحضرت ایمپراطوری مقبم اسلامبول حکم خواهد کرد که در این باب با اولیای دولت علیه عثمانی مکالمه نماید و به دولت عثمانی بالصراحة تکلیف خواهد نمود که باه. دقت مواظب باشند ناشروط معینه از برای صرفه ایران و امنیت شخصی اعلیحضرت پادشاهی و ولی‌عهد ایشان به عمل آید.

تحریر آفی بیستم شهر ذی قعده الحرام ۱۲۶۸.

میرزا آقانخان در جواب مراسله وزیر مختار انگلیس چنین می‌نویسد:

جناب جلالتمآبا کاغذ مورخه ۱۹ شهر ذی قعده الحرام که آن جناب قلمی و ارسال داشته بودند رسید. درباب نواب عباس میرزا که

آن جناب در عوض حبس مصلحت به رفت و اجازه دادن به زیارت و توقف عتبات و نجف اشرف و کاظمین دیده بودند در این ضمن قرار و اطمینان داده بودند که بالیوز دولت انگلیس مقیم بغداد او را همچو
وقت نخواهد گذاشت و ممانعت خواهد کرد که بی اذن پادشاه و ولیعهد پادشاه معاودت به خاک ایران ننماید کیفیت به عرض حضور همایون پادشاهی رسید و از این نوع اظهار و قرار آن جناب اطمینان و خاطر جمعی برای دولت ایران حاصل شد و خواهش آن جناب را به این شرط و عهد پذیرفتد و مقبول داشتند و یکی از عمنه شروط این است که از کربلا و نجف و کاظمین به همیج دولتی و مملکتی و شهری هم نزود و از قرار تعهد آن جناب، اعلیحضرت شاهنشاهی اذن دادند که نواب مشارالیه با اطمینان از سلامت جان و احترام به عتبات عالیات برود . به جهت حصول استحضار و اطلاع آن جناب قلمی شد .

حدر فی ۲۰ شهر ذی قعده المحرام ۱۲۶۸

بعد از آنکه شبل وزیر مختار انگلیس موقن شد که اجازه حرکت عباس- میرزا را از طهران به عتبات بگیرد ، چون از آن واهمه داشت که مأمورین شاه این- طفل را پیش از رسیدن به عراق عرب در راه تلف کنند ، پیش میرزا آقا خان نوری اصرار تمام ورزید که یکی از کسان خود را با عباس میرزا همراه کند تادر راه محافظت او باشد .

میرزا آقا خان ابتدا از قبول این تکلیف وزیر مختار انگلیس سر باز زد . شبل در همین باب مراسله ذیل را به میرزا آقا خان نوشته است :

« جناب جلالتمآبا دوستدار متّحیر است که در باب روانه کردن آدم خود همراه نواب عباس میرزا تا کربلا ایستاد گی آن جناب در نرفن چه معنی دارد . از یک طرف از دوستدار اطمینان می خواهد که نواب معظم الیه را از خیال حرکت به این سمت ممانعت نماید و از طرفی می خواهد که بهیج وجه در امور او مداخله نکند . این دو فقره کمال

منافات دارند . بدیهی است که باید به نواب معظم الیه دستگیر و معلوم شود که از ابتدای حرکت ایشان به این سفر، مرتبط به دوستدار هستند تا از این بعد هیچ وقت خیالی که منافی نوشته دوستدار و باعث تشویش خاطر او لیای این دولت باشد نتوانند کرد . لهذا دوستدار از آن جناب متوقع است که تعليقه‌ای به مقرب الخاقان کشیکچی باشی مرقوم دارند که آدمی که از جانب دوستدار همراه نواب معظم الیه روانه می‌شود با اطلاع آن جناب است . چون لازم بود زحمت داد ».

میرزا آقا خان در جواب شیل چنین نوشته :

« جناب جلال‌التمآبا در باب آدم همراه کردن آن جناب با نواب عباس میرزا و کاغذ نوشتن دوستدار به مقرب الخاقان کشیکچی باشی که سبب همراهی آن آدم معلوم شود رقعة آن جناب رسید و لازم شد که زحمت آن جناب داده اظهار دارد که از بدو امر تا حال مقصود آن جناب تعهد از جانب دوستدار به جهت سلامت جان نواب عباس میرزا از اینجا تا عتبات بوده و منظور دوستدار هم تعهد از آن جناب که نواب معزی الیه نتواند از آنجا بیرون برود و خود سر معاودت به خاک ایران و جای دیگر نماید نه اینکه نواب معزی الیه داخل تحت حمایت آن دولت بر آیند . علاوه بر این در صورت مزبوره جناب وزیر مختار روس هم خواهش فرستادن آدم به اتفاق ایشان خواهند کرد . دوستدار چگونه با برادر اعلیحضرت پادشاهی و مادر ایشان که بجای مادر پادشاه است آدم به این تفصیلات همراه کندو کاغذ بدهد . بلی کاغذ باین طور می‌تواند نوشت که معلوم شود دوستدار تعهد سلامت جان نواب معزی الیه را تاورد عتبات به خواهش و تعهد آن جناب کرده است که از آنجا حرکت نخواهند کرد و ارتباط این سفر به آن جناب باین معنی است نه به ارتباط داخل شدن در زیر حمایت . و انگهی غلام و نوکری که باید از اینجا به جهت همراهی ایشان تعیین شود هنوز نشده است و

مقرب الخاقان کشیکچنی باشی هنوز در آنجام نظر حکم است. چهگونه می شود که قبل از تعیین آدم از دولت، آن جناب آدم از خود روانه دارند. به جهت استحضار آن جناب اظهار شد. زیاده زحمت نمی دهد. در ثانی زحمت می دهد که امروز به جهت امری که عالیجاه میرزا حسینقلی استحضار دارد نتوانستم شرفیاب حضور مبارک پادشاهی بشوم. فردا ان شاء الله بعد از عرض مراتب به حضور همایون جواب صریح به آن جناب خواهد نوشت. اگر مقصود سلامتی او بود البته غلامی که از دیوان همراه می رود قبض سلامتی نواب معزی الیه را که منتهای مقصود آن جناب بود از عالیجاه قونسول مقیم بغداد به جهت آن جناب خواهد آورد. ».

اینست جواب وزیر مختار انگلیس به میرزا آفاخان پس از وصول نامه فوق:

« جناب جلالتمآبا پیغام آن جناب را در باب روانه کردن آدمی از دوستدار و آن جناب تا قم و مراجعت از آنجا و آوردن جواب میرزا حسینقلی آورد و تفصیل را حالی کرد. چون چنین فهماند که مقصود آن جناب محض صداقت و بیغرضانه است لهذا دوستدار هم تمکین به همان فقره کرد. آن جناب شرحی بنویسد و آدم را تعیین بکنند دوستدار هم تعیین کرده تا به اتفاق بروند و جواب بیاورند. این مختصر به جهت استحضار نگارش یافت ».

چون حقوق سالیانه و مبلغ مدد معاشی که ناصر الدین شاه برای عباس میرزا معین کرده بود کافی بنظر نمی رسید، باز شیل مداخله کرده نامه ذیل را در این باب برای میرزا آفاخان فرستاد:

« محض در عالم دوستی و آگاهی به آن جناب اظهار می دارد که این مبلغ مدد معاشی که از برای نواب عباس میرزا و والدهاش برقرار کرده اند از روی انصاف که ملاحظه شود سزاوار نیست که

به قدر مواجب یک نفر سرتیپ و میرپنج به برادر مختص اعلیحضرت شهریاری داده شود . آن جناب در این مرحله نه تنها عدم میل و بی التفانی را باید ملاحظه فرمایند بلکه جمیع اطراف و جوانبرا خوبست به نظر دقت ملاحظه نمایند سهل است دوستدار می ترسد که از برادر خود اعلیحضرت شهریاری باعث نقص و کسر باشد که نسبت به برادر خود این نوع کم محبتی و عدم رأفت و عدالت مسلوک شود . خلاصه این مختصر محض از برای اطلاع و خیرخواهی است و در نظر دوستدار از سالی چهار هزار تومان کمتر در ولایت اجنبی از برای نیک نامی این دولت درست نمی آید ، چون لازم بود در دوستی اظهارداشت .

خلاصه بعد از این سلسله مکاتبات که سواد آنها در وزارت امور خارجه ایران ضبط است و ما آنها را از آنجا برداشته ایم ، عباس میرزا در اوخر سال ۱۲۶۸ به بعده رسیده و به شرحی که خود در متن کتاب نوشته مدت بیست و هفت سال در عراق و مدتی نیز در این فاصله در استانبول گذرانده تا آنکه در اوخر ذی الحجه سال ۱۲۹۴ پس از تحصیل اجازه از ناصر الدین شاه به ایران برگشته و در محرم ۱۲۹۵ به طهران وارد شده و شاه اول التفاتی که به او کرده است اورا به لقب ملک آرا (لقب سابق محمد قلی میرزا پسر سوم فتحعلی شاه) ملقب ساخته تا ز لقب نایب السلطنه که پدرش محمد شاه به او داده بود و از آن بعی سلطنت خواهی می آمد صرف نظر کند .

سپس حاجی میرزا حسین خان سپهسالار که شوهر عمه محمد شاه پدر ناصر الدین شاه و ملک آرا (یعنی شوهر ماه تابان خانم قمر السلطنه دختر فتحعلی شاه) بود شاه را بر آن داشت که حکومتی به عباس میرزا ملک آرا بدهد . عاقبت پس از کشمکشها زنجان را به او واگذاشتند . اما چیزی طول نکشید که عباس میرزا از آنجا به قفقازیه فرار کرد . ولی در ذی القعدة ۱۲۹۶ به وساطت حاجی میرزا حسین خان سپهسالار باز به ایران مراجعت نمود و حکمران قزوین شد . بعد استعفا کرد و خانه نشین بود تا در رمضان ۱۳۱۱ به حکومت گیلان معین گشت و تا شعبان ۱۳۱۳ در این سمت بود و چون استعفا کرد و به طهران آمد ، شاه باصرار وزیر مختار روس

اورا به سفارت فوق العاده برای تبریک جلوس نیکلای دوم برگزید و ملک آرا پس از قتل ناصرالدین شاه به امر مظفرالدین شاه پادشاه تازه به رویه رفت و پس از مراجعت قلیل مدتی بیکار بود تا آنکه در جمادی الثانیه ۱۳۱۴ به جای میرزا محسن خان مشیرالدوله به وزارت عدلیه برقرار گردید و در سال ۱۳۱۶ در حالی که در حدود ۶۱ سال قمری از سنش گذشته و نامزد ایالت خراسان شده بود در طهران وفات یافت.

جنaza اورا به قم حمل گردند و در چون قبر پدرش محمد شاه به خاک سپردهند.

اگرچه عباس میرزا ملک آرا در کتاب شرح حال خود همه جا در باب سلطنت -

خواهی و مدعی برادر بودن خویشتن را تبرئه نموده و تمام سوه ظنهای شاه و اطرافیان اورا حمل به فتنه انگیزی مهدعلیا و دشمنان دیگر خود کرده و از ترس انتقام ناصرالدین شاه در ابتدا خود را تحت حمایت وزیر مختار انگلیس و پس از حکومت بر زنجان در پناه وزیر مختار روسیه قرار داده لیکن کم و بیش داعیه سلطنت در او وجود داشته و اگر در ایام خردسالی تمیز این نکته را نمی داده اما بعدها به رسیدن به این مقام بی میل نبوده و حملاتی که در کتاب خود به ناصرالدین شاه و دربار یانو وزرا و وضع حکومت و سلطنت ایشان می کند، خود شاهد این مدعی است و یقین است که مادر او و طرفداران این مادر و پسر یعنی دشمنان مهدعلیا و پسرش ناصرالدین شاه هم در تیز کردن آتش این داعیه بی دست نبوده اند و احتمال کلی دارد که دولتين روس و انگلیس به خصوص این دولت اخیر که تا آن درجه در - حمایت عباس میرزا کوشیده و در حقیقت جان اورا نجات داده اورا به عنوان آلت دست لازم می شمرده اند تا اگر روزی ناصرالدین شاه از اطاعت اوامر ایشان سره بیچد، با علم کردن سلطنت عباس میرزا اورا از کار بیندازند یا لا اقل بترسانند .

چنانکه در حادثه جنگ بین ایران و انگلیس در سال ۱۲۷۳ به شرحی که خود مؤلف هم در متن کتاب اشاره کرده ناصرالدین شاه از راه احتیاط با او بر سر التفات آمد و بر مواجه او افزود . لیکن همین که این غائله رفع شد باز بیمه ری نسبت به او تجدید گردید .

اهمیت این کتاب

کتاب شرح حال عباس میرزا ملک آرا که به قلم خود او به نگارش آمده چنانکه از مطالعه آن دستگیر خوانندگان محترم می‌شود در نهایت روانی و بدون تکلف نوشته شده و نویسنده آن که از فارسی و عربی بهره واقع داشته آنرا به انشائی سلیس و عاری از عیب و نقص نوشته تا آنجا که کمتر غلط املائی با انشائی در آن دیده می‌شود و شیوه نگارش او برای نوشتمن این قبیل کتابهای تواند سرمشق باشد. نویسنده این کتاب مردی است بسیار خوش ذوق و کنجدکاو و حفیقت جو که به هرجا رسیده است ولو در حین سفر بوده هرچه ممکن بوده است راجع به آنجا اطلاعات جمع کرده مخصوصاً به جمیع معلومات جغرافیائی توجه خاصی داشته است. اگر چه به علت بیست و هفت سال دور ماندن از ایران، اوضاع این قسمت از سلطنت ناصر الدین شاه را به چشم ندیده بوده است تا در کتاب خود بیاورد، لیکن دو سه سال اول از ایام سلطنت او را که به تبعید مؤلف متنه شده و دوره اخبار از پادشاهی این شاه یعنی از ۱۲۹۵ تا ۱۳۱۳ را به خوبی شرح داده و خرابیهای وضع حکومت آن ایام و مفاسد طرز اداره دربار و حکومتهای ولایات و رشوه حواری کلیه رجال و عمال دولت و ناسخ و منسخ صادر کردن علماء و وزرا و فساد اخلاق شاه و پسران و نزدیکان اورا به وضع جالبی تشریح نموده است و شاید از لحاظ خدمت به روشن کردن بسیاری از حقایق تاریخ ایران در آن دوره انحطاط که بالاخره به مشروطیت متنه گردیده کمتر مأخذی به این اهمیت و جالبی داشته باشیم به خصوص که مؤلف خود در یک قسمت از قصاید آن ایام مشارکت داشته با لافق شاهد عینی بوده است.

از جالب ترین قسمتهای این کتاب ممتع شروحی است که او راجع به قضیه رژی و سید جمال الدین اسدآبادی و حاجی میرزا حسین خان سپهسالار و آقا ابراهیم امین السلطان و پسرش میرزا علی اصغر خان نوشته و پرده از روی بسی از اسرار آن دوره برداشته است.

البته ما نمی‌خواهیم بگوئیم که ملک آرا که ذاتاً از ناصر الدین شاه و سه پسر

امظفرالدین شاه و ظل‌السلطان و کامران میرزا نفترت داشته و در شمردن معایب و رذایل هیچیک از این چهارتن از ذکر هیچ‌ دقیقه‌ای نگذشته است حالی از اغراض شخصی بوده و در بیان حواتر دچار طغیان قلم نشده و بیطرفانه تاریخ نوشته است اما چون بسیاری از آنچه را که او در کتاب خود از این مقوله آورد است از مآخذ دیگر نیز تأیید می‌شود کم و بیش می‌توان به غالب گفته‌های او اعتماد کرد.

به علت طول اقامت در عثمانی و عراق و حشر و نشر با مردم روشن فکر آن حدود به خصوص عالی‌پاشا و رشدی‌پاشا دو صدراعظم اصلاح طلب عثمانی و از همه مهمتر مدحت‌پاشا (۱۲۳۷- ۱۳۰۰ قمری) که از سال ۱۲۸۶ تا ۱۲۸۸ و الی بغداد بود و پدرمشروطه خواهان عثمانی محسوب می‌شود، ملک‌آرا به افکار آزادی‌خواهانه و اصلاح طلبانه تمایل بسیار پیدا کرده و آثار این افکار به صورت انتقادات شدیدی که او از اوضاع ایران در عهد ناصرالدین شاه و مفاسد طرز اداره آن ایام می‌نماید به خوبی در این کتاب هویدا است.

شرح زندگانی ملک‌آرا به اوایل سال ۱۳۱۴ قمری یعنی به شرح مراجعت او از سفارت روسیه به طهران خاتمه می‌یابد و جای افسوس است که مؤلف با این که تا سال ۱۳۱۶ در حیات بوده و قابع این دو سه سال اخیر یعنی سال‌های اول سلطنت مظفرالدین شاه شامل صدارت اول میرزا علی اصغرخان و صدارت حاجی میرزا-علی خان امین‌الدوله را نتوشته است.

به هر حال این کتاب نفیس شیرین تا همین‌جا که هست یکی از خواندنی‌ترین کتابها راجع به دوره سلطنت‌طولانی ناصرالدین‌شاه است. به همین علت هم مسلسلة انتشارات انجمن نشر آثار ایران را با انتشار این کتاب شروع کردیم و امیدواریم که بتوانیم بزودی از این سلسله نشریاتی دیگر تقدیم هموطنان عزیز نمائیم.

در خاتمه نگارنده از جانب خود واز جانب آقای عبدالحسین نوائی ناشر کتاب از دوست فاضل گرامی جناب آقای دکتر قاسم غنی که نسخه خود را برای طبع و نشر کریمانه در اختیار ما گذاشته اند تشکر می‌کنم.

۲۲ مرداد ماه ۱۳۲۵ شمسی

عبدالباس اقبال

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله و السلام على عباده الذين اصطفى و بعد اين مختصری است از سرگذشت این اقل عباد الله عباس میرزا خلف السلطان ابن السلطان محمد شاه قاجار تغمده الله برحمته به رشته تحریر کشیده شده .

مخفی نماناد که در زمان طفویلت، محمد شاه مغفور کمال محبت را به من داشتند و در هر باب به همه اولادان خود ترجیح داده^۱ مرا مقدم می فرمودند و فوق الفایه تعلق داشتند و چون والدۀ من از سایرین جدا بود و آن هم در نزد آن اعلیحضرت بر همه مقدم بود ، این معنی باعث طغيان نائۀ حسد همه شده بود - على الخصوص حسد والدۀ اعلیحضرت ناصر الدین شاه^۲ که به علت هرز گیهای بسیار مطلقه شده بود لازم آمد چون که آمد نام او شرح کردن بعضی از انعام او و قدری از وقایع از حالات ایشان به جهت نمونه نوشته می شود .

بعد از آنکه اعلیحضرت مرحوم محمد شاه از تبریز آمده در تهران به تخت نشستند و حرم خانه در تبریز بود ، این زن با برادر خودش عیسی خان سازش کرده به کرات موافقه دست داده نواب قهرمان میرزا برادر اعلیحضرت پادشاه که حاکم تبریز بود حکم فرمود ریش عیسی خان را که بلند بود از ته بریدند گبس سفید و از آنجا که مسمی به اسم پدر مغفور آن اعلیحضرت مبرور بودم ، لقب نایب السلطنه به بنده مرحمت فرموده بودند و این مطلب زیاده بر سایر مطالب موجب حسد و مورث وحشت شده بود که مبادا بعد از امر حق ، امر سلطنت بهمن

راجع گردد و چون میل مفرط آن اعلیحضرت به من بود ، بعيدهم نبود که هرگاه
امتدادی در عمر ایشان می شد این مطلب به حصول پیوند . ولی از آنجا که چاره
تقدیر با تدبیر نیست ، من نه سالم تمام شده بود که مدت عمر شاهنشاه مغفور به سر .
آمده و درسن چهل و دو سالگی جهان فانی را وداع وداعی حق را لیک اجابت
گفتند در قصری که مخصوص میساختند^۲ به جهت بیلاق و در عرض سه ماه بنای عظیمی
ساخته شد . هنوز تمام نشده بود که اجل رسید و این وقتی بود که باید از بیلاق
مرا جمع نمود .

از بی انتظامی ایران ، همین که مردم خبردار شدند همه چیز قطع شد . کارخانه
مطبخ ما را که در بیرونی بود نظام^۳ رجاله تاراج نمودند . فرستادیم نزد محمد
علی خان ملقب به بروز که ناظر و کیل خرج مطبخ شاه مرحوم بود به جهت
خوراک . محض به جهت خوش آمد والدۀ اعلیحضرت شاهنشاه ناصرالدین شاه
صریحًا جواب داد که من تو کر شما نیستم و خوراکی نمی دهم . من تو کرم‌هد علیا
هستم . یک روز ویک شب گرسنگی کشیدیم . به هزار مشقت حرم آغازی ها نان
تحصیل کرده در جیب گذاشته می آوردند و اگر مردم می دانستند از گرسنگی
غارت می کردند .

در این حال خراب که از یک طرف به درد عزاداری و از طرفی به درد گرسنگی
واز طرفی ترس این که مبادا رجاله ریخته هرچه داریم نه بنمایند ، والدۀ اعلیحضرت
شاهنشاه ناصرالدین شاه برادران خود اسدالله‌خان و سلیمان خان را مأمور فرمودند
که با چند نظام منتظر باشند من که از حرم بیرون آمدم مرا گرفته کور نمایند .

نواب شاهزاده فرهاد میرزا که مرا عم مکرم است مستحضر شده باشمن که
می خواهد همسیرهای خود را ببیند به اندر ونی آمده با عمهها و والدۀ من گفتگو
کرده صلاح در آن دیدند که دخالت به ایلچی دولت بهیه انگلیس برمی و چون
بیرون آمدن من متعدد بود ، کاغذی بدوسیم دخالت نوشته به نواب فرهاد میرزا داده
شد و معزی الیه سوار شده از بیراوه شش هفت فرسخ اسب تاخته به قلهک که بیلاق
ایلچی انگلیس است رفت و ابلاغ دخالت نامه نمود . فی الفور فرنز^۴ صاحب حکیم
خود دکسون صاحب را فرستاده به همه ابلاغ نمود که عباس میرزا در تحت حمایت
دولت انگلیس است و اطمینان حاصل نموده مارا مطمئن کرد . نعش شاه مبرور دعا

برداشته در تخت گذاردیم با حالت پریشان و چشم گریان روانه طهران شدیم .
در باغ لالهزار به رسم امامت دفن کردیم^۶ و چون اعلیحضرت شاهنشاه در تبریز
تشrif داشتند ، دوماه در طهران نواب مهدعلیا آمر و ناهی بودند و میرزا نصرالله
اردبیلی ملقب به صدرالممالک^۷ را که معلم شاه مرحوم بود و نیکی های بسیار زیاد
هم از ما دیده بود به منصب وزارت منتخب فرمودند . این مرد خبیث در مدت دو ماه
خیانتها کرده هر روز پیغامات جگر خراش مشعر برقتل و عمى فرستاد . خلاصه
خداآوند ارحم الراحمین و خیر الحافظین حفظ فرمود تا این که اعلیحضرت شاهنشاه
تشrif فرمای دارالخلافة طهران شدند . به استقبال تا قریبی یافت آباد که سفر سخنی
طهران است رفت . اتفاقاً چنانچه شایسته بزرگی بود التفات و نوازش بسیار فرمودند
و چون در آن قریبه مضرب خیام اردوان همایون بود و شب توافق می فرمودند بنده
را رخصت انصراف فرمودند . مراجعت کرده روز دیگر رانیز به استقبال تا یک فرسخی
آمده در رکاب ظفر انتساب همایون به شهر آمد و درخانه خود متلاuded شدم . ولی
نحو بالله از اشرار و مفسدین که هر یک بهجهت خود شیرینی چها کردند ،
گرنویسم شرح این بیحد شود مثنوی هفتاد من کاغذ شود
اندکی از بسیار ویکی از هزار را برگشته تحریر می کشم که مشت نمونه
خروار باشد .

اول اینکه چون بی پدر شده بودم ولازم بود مرحمتی پدرانه در حتم شود
که دل شکسته ام منجبر گردد ، بهورود طهران به فاصله دو سه روز آغا بهرام را که حرم
آغاسی بود مأمور فرمودند آنچه جواهر داشتیم بگیرد . آمده هر چه جواهر من و
والده داشتیم حتی کمر بند و شمشیر بچگانه و جمیع زروزیور حرم خانه را گرفته
برد و از باب مصادره ضبط شد و پس از چندی روزی نشسته مشغول درس خواندن
بودم که نایب فراش خانه شاهی با چهار نفر فراش غصب از درحیاط داخل شدند .
نوکران من به محض دیدن اینها هر یک به جائی پنهان شدند و قطع کردند که به
جهت گرفتن و اذیت آمده اند . تن به مرگ دادم . الحمد لله رسیده بود بلائی ولی
به خیر گذشت . آغا علی حرم آغاسی را که پیشکار درخانه مابود ، با میرزا ابوالقاسم
نامی نفرشی که سبد بود و کاتب من بود ، گرفته بردند . ماه مبارک رمضان بود ،

هوا هم بغاية القصوى گرم . سید بیچاره را به چهار میخ کشیدند و از صبح ناظهر تازیانه زدند که ما هرچه می گوئیم در حق عباس میرزا تو تصدیق کن . سید با دیانت همه را فریاد کرد که این حرفها دروغ است و عباس میرزا خبر ندارد . مطلب این بود که دشمنان کاغذی ساخته بودند از قول صوفیه که در طرفت نعمة الله بودند خطاب به من که از تأثیر ختم ها و دعاها شاه رامیخی بر سینه اش کوفته ایم که عن قریب می برد و امیر نظام را که وزیر بود دو سه روز دیگر تمام می کنیم .

آنچه کردند میرزا ابوالقاسم اقرار به صحبت کند که مستمسکی به جهت اذیت من به دست آرند اقرار نکرد . بعد از چهار میخ گشوده زنجیر بزرگی به گردش زده محبوس نمودند . آقا علی را نیز حبس نمودند . بعد از چند روزی فرستادم نزد ایلچی دولت بهیه انگلیس و ایلچی دولت بهیه روس که تقصیر من چیست و از جان من چه می خواهند و تا آنوقت مدت هفت ماه بود که اعلیحضرت شاهنشاه بنده را احضار نفرموده بودند . ایلچیان بنا گذاشتند روز عید فطر را باید به خانه من از استماع این حبر ، میرزا تقی خان امیر نظام که وزیر بود دستور العمل داد . اعلیحضرت شاهنشاه مخصوصاً یکی از پیشخدمتان را فرستادند که چرا عباس میرزا مدتی است به حضور نمی آید . ما چنین و چنان التفات در حق او داریم و آغا علی و میرزا ابوالقاسم را هم مرخص کردند . میرزا ابوالقاسم از آن صدمه مربیض شده به رحمت خدا رفت .

صبح روز عید را بنده روانه به حضور باهر النور شدم و عذر از ایلچیان خواستم . در باغ نگارستان قبله عالم تشریف داشتند به حضور رفته بسیار بسیار لطف و مرحمت زبانی دیدم .

در این بین ، ایلچی دولت بهیه روس غراف دالنرو کی به تهییت عید به حضور شاهنشاه مشرف شد . روی صندلی نشست . بنده در کناری ایستاده بودم . بعد از آنکه به شاه تهییت عید گفت رو به من کرد و حال آنکه خلاف قاعدة ایران است که در حضور پادشاه با دیگری حرف بزنند . به من نیز تهییت عید گفت و احوال پرسی نمود و اظهار دوستی کرد . این معنی پسند اعلیحضرت شاهنشاه نیفتاد و بسیار گران آمد و مزید بی مرحمتی قلبی را باعث شد .

چندی دیگر شبی در ارگ همایونی، غفله و آشوبی افتاد. یک فوج نظام قهرمانیه شورش کردند به درخانه امیر نظام به قصد قتل او و بنا گذاشتند به شکستن در و هرزگی کردن. اتفاقاً از جمله حرفها یکی شده بود که ای امیر تو می خواستی عباس میرزا را که پسر آقای ماست کور کنی. این کلام را امیر در دل گرفت و چنان تصور نمود که این عمل از تحریک من است و کینه بعزم رسانید و حال آنکه ببعیج وجه اطلاع نداشتند و اشهاد بالقوکنی به شهیدآکه همیشه بجز آسودگی و امن و راحت عبادله چیزی را طالب نبوده و نیستم. خلاصه چون شورش نظام زیاد شد، اعلیحضرت شهریاری فرمودند که امیر نظام وزیر نباشد و از طهران بیرون برود. امیر نظام را با محافظه بسیار از خانه بیرون آوردند رفته شب درخانه میرزا آقاخان لشکر نویس باشی به سر برد.

میرزا آقاخان به حضور شاه رفته بعرض رسانید که این معنی ندارد امروز نظامها گفتند این وزیر را نمی خواهیم و پیش بردند، فردا به تحریک عباس- میرزا خواهند گفت این شاه را هم نمی خواهیم. این کلام تأثیر تام مالاکلامی در مزاج پادشاهی کرده حکم نمودند که طابور قهرمانیه را قتل و دستگیر نمایند. آنها را به مشقت گرفته و تمام کردند و امیر نظام بر منصب منصوب شد.

در این اوان، فرقه ضاله بایه در زنجان و مازندران و نیریز که از اعمال شیراز است خروج کرده علم عصیان افراشتند و جنگ کردند و زیاده از شش هزار نظام در این سه موضع تلف شد. مفسدین خاطر نشان امیر نظام و اعلیحضرت پادشاه نمودند که عباس میرزا مبلغی کلی تخریه بجهت اعانت بایه فرستاده است و حال آنکه هیچ در بساط نداشت. زیرا که بعد از ازورد موکب همایون از تبریز، آغا بهرام حرم آغازی را مأمور فرمودند آنچه جواهر و مال داشتم گرفت و از مرحمت پادشاه غیر از قمه نان که قوت لایمود بود نمی رسید. تخریه کجا بود که به جهت بایه ها بفرستم. ولی جمیع عرایض مفسدین را قبول می فرمودند. به جهت آنچه در دل مبارک از ماسلف داشتند.

در این اوقات، اعلیحضرت شاه عزم سفر به طرف دارالسلطنه اصفهان فرمودند. به بنده امر شد که ملتزم رکاب بوده باشم. خرج راه خواستم ندادند. به عرض

رسانیدم وله علی الناس حج الیت من استطاع الیه سپیلا . امیر نظام در محضر جمعی گفت که عباس میرزا عذر از سفر می آورد و خیال دارد در طهران بماند و فساد برپا کند . اگر آمد فبها و الا اهل شهر را تحریک می کنم شب ریخته اورا کشته خانه اش را بقعا نمایند و هیچبک از ایلچیان را هم راه حرفی نخواهد بود و به همین مضمون به توسط نهنه دراز مادر زن محمد ابراهیم نواب که آخرها ملقب به حاجی وزیر شد پیغام به مادر من فرستاد و چون امیر نظام مردی بود که تلوں نداشت و تخلف در کلامش نبود ، لا علاج مبلغ هفت هزار تومان قرض کرده تهیه سفر دیدم از چادر و اسب و شتر و قاطر و در رکاب همایون روانه شدم و چه اهانتها از خراب کردن چادر و غیره دیدم و صبر کردم و چون دیدم امیر نظام مرد سختی است از عداوتش اندیشه کرده بنای مماشاه و تملقات متداوله ایران را با او گذاشتم به اصفهان که رسیدم مفسدین به عرض والدۀ پادشاه رسانیدند که عباس میرزا با امیر نظام یکی شده و شاهرا امیر نظام کشته . عباس میرزا را شاه خواهد کرد و حال آنکه خدای واحد شاهد است که امیر نظام بدجهت این پادشاه و اهل ایران بسیار خبر خواه و صادق بود و نو کر خوبی بود و بامن خصوصیتی نداشت . در عرض دوسال ایران را نظری داد که از قوه هیچگس بر نمی آمد . اول سلطنت ایران در غایت اغتشاش خراسان محمد حسن خان سالار عصیان ورزیده بود و در زنجان و مازندران و نیریز فرقه ضاله بایه خروج نموده بودند . الواط اصفهان نایب الحکومه را کشته و عاصی شده بودند . ایلات بختیاری هکذا . غیر از امیر نظام قوه احدي نبود که در ظرف مدت قلیلی این طور نظم دهد و هر یک از اغتشاشات منفردآ اگر در حالت حاله یافت شود رافع و دافعی ندارد . چنانچه چد سال قبل ترکمانها در مرو مورش کردند^۸ . بعد از زحمت بسیار قشونی تعیین شد رفته و کل قشون تلف شدند و خم به بازوی ترکمانها بیامد و حال آنکه ترکمان از عشاير خراسان است .

خلاصه از اصفهان که اردوی کیوان شکوه به شهر قم رسید ، شبی آقا اسمعیل جدیدالاسلام که از پیشخدمتان مقرب بود با دستخط همایون آمد و مختصر مطلب این بود که چون در طهران مفسدین بسیارند ، تو باید در قم بمانی . طهران آمدند صلاح نیست . چون بجز اطاعت چاره‌ای نبود ماندم و نو کران من یک آمده دست بوسیده می رفند . دو سه نفری باقی ماندند . مابقی رفند .

فی الحقیقت نوکر خوب کم است و اغلب این طایفه بی حیفه و بی معنی میباشند . اسباب و اموالی که در طهران بود اغلب تلف شد و آن قروض مرا خانه خراب نموده به رسیدن موکب همایون به طهران چیزی نکشید که امیر نظام را محبوساً به شهر کاشان فرستادند و چون خواهر اعلیحضرت شاهنشاه عیال او بود^۱ واژ قتل او مانع . تدبیری به جهت کشتن او کردند که بعداز دو سه ماهی دستخطی وخلعتی برای او فرستادند که تو وزیری . او را از نزد عیالش به بهانه حمام بردن بیرون آورده به حمام برده کشتن وسزای خدمتهای صادقانه اورا دادند .

میرزا آقا خان سابق الذکر لشکر نوبس باشی به منصب وزارت مفتخر شد ومرا حاکم شهر قم نمودند . چند ماهی گذشت . روزی اعلیحضرت پادشاه بهشکار می رفتد . چند نفری از طایفه ضاله با یه به طریق دادخواهان و مظلومان نزدیک آمده دست دریغله کردند که ورقه عرض حال بیرون آورند . طبانچه کشیدند و به شاهنشاه زدند^۲ . از آنجا که خداوند حافظ است ، الله الحمد تیر خطای کرد . چند ساقمه به بدن مبارک خورد . آن اشخاص را گرفته و کشتن مگر یك نفر را به جهت استنطاف نگاهداشتند و به دست حاج علی خان فراش باشی سپردند و حاج علی خان ازسابق عداوت بسیاری بامن داشت و در زمان شاه مرحوم بهجهت ما داغ و درفش ها شده بود و شرح باعث آن موجب تطویل است .

من دریلاقات قم بودم . روز مراجعت دیدم تفصیلاتی واقع شده . میرزا عبدالله خان نامی را با ییست نفر غلام مأمور کرده اند که میرزا حسین متولی باشی قم را بگیرد و به مباشر شهر که میرزا رضا قلی نام داشت نوشته اند که قبل از خبرشدن عباس میرزا ، سید حسین را باید بگیری . از قراری که معلوم شد سید حسین محرك بایهها بود و مباشر سید حسین را گرفته و مراتب را آمده به من گفت . شکر خدای را کردم که میرزا حسین فرار نکرده و به است نرفته . غلامان شاهی را انعام دادم و تحسین کردم و به جهت سلامتی وجود پادشاهی سه شب چراغان و آتش بازی نمودم . میرزا حسین را غلامان به طهران برده تسليم حاج علی خان شد .

از قراری که الان میرزا حسین در بغداد در محضر اغلب ناس گفته و می گوید کاغذی حاج علی خان مسوده کرده به دست یکی از حرم آغاسیان داد به اندر ورن

شاهی برده بعد از ساعتی مراجعت کرده بعضی جاهای آن کاغذ را جرح و تدبیل کرده بودند . حاج علی خان گفت میرزا حسین از روی این کاغذ باید نوشته و مهر کنی . خواندم دیدم نوشته که عباس میرزا محرک ما بود و ما را تعلیم کرد که آدم بفرستیم و شاه را بکشیم . میرزا حسین می گوید گفتم این دروغ راجحطور بنویسم . گفت این امر والده شاه است . باید بنویسی والا داغت می کنم و آتش آوردن . پشت وسینه مرا داغ کردند . از هول جان وشدت اذیت کاغذ را مهر کردم . این کاغذ را گرفته به حضور شاهنشاه بردند . میرزا محمد خان قاجار که به منصب کشیکچی باشیگری مفترخ بود ^{۱۱} مأمور شد با چهارصد نفر غلام آمده در قم مرا بگیرد و به شهر سمنان برده در قلعه‌ای حبس نماید و خودش من باب حق نمک شاه مرحوم از کشتن من استعفا کرده بود و قبول شده بود که او را به قلعه سمنان رسانده مراجعت نماید . بعد کس دیگر را مأمور به قتل من فرمایند .

من از جمیع این مقدمات بی خبر ، شی درخواب راحت بودم . قریب صبح صدای مهمه از بالای بام شنیدم . صدا کردم کسی جواب نداد . قدری گذشت صبح شد . به عادت هر روز حرم آغازیان نیامندن . نان باید از بیرون بیاید نیامد . کنیزان دم در رفته آنچه صدا کردند غیر از فحش جوابی نشینیدند . تا قریب ظهر به این حالت حیرانی ماندیم . ظهر بود که یکی از حرم آغازیان ، که آغا رضا نام داشت آمد و کاغذی از میرزا محمد خان مع دستخط همایون آورد به این مضمون که عباس میرزاچون قم محل عبور و مرور مردم است و مردم مفسدند ، هر روز متعددین از تو حرف می زندن ، توقف تو در آنجا خوب نیست . باید بروی به سمنان و آنچه هم جواهر داری تسلیم کشیکچی باشی بکن بیاورد به حضور ما واز مرحمت ما مطمئن باش . بریشانی حواس غله نموده بعد از فکر بسیار کاغذی به ایلچی دولت بقیه انگلیس نوشت . آنچه کردم که یکی از نوکران چندین ساله نان و نمک خورده اقدام کند و نوشتر را به طهران برساند ، احمدی اقدام نکرد که سهل است بعضی نزد کشیکچی باشی داوطلب اذیت کردن من شدند . بالاخره معلمی داشتم شیخ عبدالرشید نام دزفولی . شخص عربی را ، که از کربلا آمده عازم زیارت مشهد مقدس رضوی(ع) بود ، سراغ کرده کاغذ را به ران او بست . زیرا که در عرض راه مستحفظ به جهت

گرفتن نوشتجات و تفتیش گذاشته بودند . آن عرب نوشه را در طهران رسانید . اتفاقاً شیل صاحب ایلچی دولت بهیه انگلیس غایت محبت را نموده صریحاً به عرض امنی دولت رسانید که اگر این مرد مفسد است از خاک خود بیرون کنید و حال آنکه این طفل است و در هیچ قانون براین گناهی وارد نمی آید . دیگر چرا در صدد کشتن و کور کردن او هستید . لله الحمد مطلب قبول شد . جواهری که باقی نمانده بود بگیرند مگر بعضی جزئیات با آنچه شال و کتاب وزری و پرده و لحاف ترمه و سوزنی و اسباب چای خوری نقره و تفنگ و طبانچه وغیره بود گرفتند . قریب مسمی به اسمعیل آباد که به استحضار علمای شریعت مطهره خربده بود اورا هم ضبط نمودند و قبل اجات اورا هم به زور گرفتند . چهل نفر غلام معین کردند و هزار تومان هم خرج راه التفات فرمودند که بیایم در عراق عرب توطن نمایم .

خوش دارم که قدری از احوال میرزا رضاقلی تفرشی مباشر ولايت قم بنویسم تاعبرت ناظرین شود * .

با هزاران خوف و هراس رویه راه گذاشت . به کرمانشاه که رسیدم اطراف سراپرده خود را دیدم نظام محاصره کرده . از واقعه پرسیدم جوابی نشیدم . بعداز تحقیق معلوم شد که حکمی از طهران به عماد الدوله امامقلی میرزا رسیده که عباس میرزا را در کرمانشاه محبوس نظر نگاه بدارد . غم برغم و هم برهم افزود . از آنجا که خداوند ارحم الراحمین است ، شیل صاحب در طهران از صدور این حکم مطلع شده بود به فاصله سه روز ناقض اورا گرفته به صحابت نوکر خودش علی بابا یک نام فرستاده بود . در عین پریشانی خاطر مشاربه وارد شد . فرج بعد از شدت رخ نمود .

نظام ها بوری زده رفتند . رخصت داده شد که حرکت کنیم . به تعجیل هرچه تمامتر روی راه گذاردم تا آنکه به قصر شیرین که آخر خاک ایران است رسیدم . قاصدی از بقداد آمد . کاغذی به دستم داد . خواندم . شیشه امید به سنگ آمد . میرزا ابراهیم خان

* با اینکه مؤلف خواسته است که شرحی در باب این شخص بنویسد لیکن در نسخه‌ای که در دست ماست کلمه ای در این باب نبست یا این موضوع را فراموش کرده یا ساقط شده است .

شاه بندر ایران نوشته بود که جناب نامق پاشا مشیر اردوی سادس و والی بغداد صریحاً از آمدن شما منع کرده و می‌گوید مگر بداد حبسخانه ایران شده که مقصوبین را اینجا می‌فرستند . با خود گفتم :

نه در مسجدم دهنم ره که رندی نه در میخانه کاین خمار خامست

بعد از خیالات بسیار رأی بر آن قرار گرفت که رفته درخانقین که خاک دولت علیه عثمانی است توقف کیم . روانه شدم به خانقین که رسیدم قائم مقام آنجا آمده گفت باید مراجعت نمائید . قبول نکردم و گفتم به اختیار نمی‌روم . اگر شما به اجبار می‌فرستید بفرستید . همین که درشتی دید، سکوت کرده رفت . تا عصر فرستادم جهت اسبها جو و کاه خربزاری نمایند کسی نفروخت . لا علاج صبح بار کرده به قصر شیرین مراجعت نمودم و همچده روز در آنجا توقف نمودم و قاصد های متعدد به طهران فرستادم . تآنکه به اصرار شیل صاحب، جناب و فیق افندی سفير کبیر دولت علیه عثمانی که در طهران بود، نزد نامق پاشا ضمانت کرد که عباس میرزا را راه بده . اگر از طرف دولت علیه بحثی شد جواب این فقره بامن است . بعداز رسیدن نوشته احمد و فیق افندی جناب نامق پاشا رخصت دادند .

له الحمد جانی به سلامت به در برده به بغداد آمد . روزی که وارد بغداد شدم سیزده سال عمر من بود و تمام مأمورین دولت علیه عثمانی و اهل بغداد تعجب داشتند که چرا دولت ایران از طفلی واهمه دارد و این چگونه دولتی است که طفل در او اخلال می‌کند و جناب نامق پاشا در استقبال و احترامات کمال رعایت را نمودند .

مدت هشت ماه که از توقف گذشت، والدۀ من عزم حج بیت الله الحرام را نمودند . میرزا ابراهیم خان شاه بندر فرستاد نزد رشید پاشای کوزلکلی که تازه والی بغداد شده بود که اینها سپرده به من اند و نباید به حج بروند . جناب رشید پاشا هم محمد افندی کاتب مجلس را فرستاد که چون امسال هوا گرم است ترک سفر بفرماناید و قرار را به چند سال دیگر دهید . واقعه را به رالنس صاحب قونسول دولت انگلیس اظهار کردیم . ترجمان خود خاچیک را فرستاد خدمت پاشا که شما حقی در این منع ندارید . جناب پاشا هم عذر خواسته بود که مرا مشتبه کردند و رخصت

داد و والده در ظاهر به حج می رفتند . ولی در باطن خیال رفتن به لندن و دادخواهی خواستن حقوق از ایران داشتند . بعد از رخصت به حج رفته و از آنجا به مدینه مشرف شده مراجعت بهمکه و جده فرمودند و از آنجا به کشتی بادی سوار شده و روبروی لندن نهادند و از آنجا که المقدار کائنه و ماشای الله کان و ما لم يشاء لم يكن برقرار است کشتی دوچار بادهای مخالف و طوفانها شده بعداز دوماه به مصر رسیدند . خبر این کارمذتی قبل به تهران رسیده بود . میرزا آقاخان نوری که صدراعظم بود طامسن صاحبرا که شارژدفر دولت انگلیس و به جای شبل صاحب مانده بود دیده و خواهش کرده که والده عباس میرزا را از رفتن لندن منع کن و طامسن صاحب ندانستم به چه سبب قبول این معنی را کرد . روزی که از اسکندریه می خواستند سوار و اپور شوند چاپار طامسن صاحب رسید و قونسول دولت بهیه انگلیس که در مصر بود مانع شد . آنچه سعی کردند مفید نیفتاد . لاعلاج مراجعت به شام کرده یک سال هم بدون داعی در شام توقد فرموده بعد مراجعت به بغداد نمودند و از بدیختی اسبابی فراهم آمد که فيما بین من وایشان برودت پیدا شد .

فصار ما صار ممالست اذکره فظن خیراً ولا تسأل عن الخبر

حاصل این شد که مرا در سن شانزده سالگی با یک دست لباس از خانه بیرون کردند . مواجب دولت علیه ایران از شدت انتظام و کثرت اهتمام و کلا روزی که به کسی التفات داشته باشدند نمی رسد ، چه جای آنکه من مغضوب هم بودم . کار از هر طرف تنگ شد آنچه هم به قونسول انگلیس اظهار شد مفید فایده و منتج نتیجه نشد . میرزا ابراهیم خان شاه بندر ایران فرستت غنیمت شمرده پیغامی با نایب خود مخفیاً به من فرستاد و ناییش حاج محمد علی نام شیرازی بود و در شبیطنت همدست ابلیس بود . مطلب اینکه هر گاه شما از حمایت دولت انگلیس بیرون آئید و چون از والده هم جدا شده اید ، من تعهد می کنم التفاتهای گونا گون در حق شما بشود و دوسال مواجب عقب افتاده شمارا می رسانم و آنچه توانست افسون خواند و مرا مسخر کرد ، زیرا که گرسنگی بلای جان و برهم زن خانمان است .

میرزا آقاخان ... اقبال مرا که دید در محبت قصور نکرد . مواجب دو سال هر ا رسانید . پانصد تومان هم بر مقرری که سه هزار تومان بود افزود . چهار هزار تومان هم خرج عروسی داد و من نمی دانستم که این مهرهای نبوده از کجاست . ناگاه

شاهد معنی پرده برداشت و دولت بهیه انگلیس با دولت علیه ایران بنای محاربه گذاشت.^{۱۲}

از طرف انگلیس تکلیفی بهمن شد که همراه آنها بر سر بوشهر و محمره بروم. پاس نمک شاهنشاه و التفاتهای جدید ... مانع آمد که حرکت نمایم و امیدوار بودم به این سبب التفاتهای بسیار خواهم دید تا آنکه محاربه به مصالحه کشید.

روز بعروس التفاتها سست شد و دستخطهای التفات که ماهی یک بار می‌رسید سالی یک بار هم نرسید. مواجب هم عقب افتاد. آنچه نوشتم و فرباد کردم منسخی نیافتم. الحمد لله از سایه پادشاهی هر یک ازو کلا به عیش و خواب و خمار در عمارت عالیه و جنات قطوفها دانیه غنوه. ریاضت من شب تاسحر نشسته چه دانند.

خلاصه چون از عدم دار سکنی به غایت بد می‌گذشت عرایض بی‌دریی عرض نمود و وسائل بسیار تراشیدم. بعد از مدتی به مفهوم تو خفته‌ای که گوش به آه سحر کنی، فرمایش از مصدر جلالت صادر شد که سال آیینه قیمت خانه التفات خواهیم نمود. سال گذشت اثری به ظهور نرسید. مجدداً عرض کردم. فرمایش شد سال دیگر. همچنین مدت ده سال گذشت تا بالاخره در عریضه عرض کردم که این قیمت خانه اگر قیمت خانه آخر است امری است علیحده و اگر قیمت خانه دنیاست که معلوم نیست عمر من کافی می‌باشد. آنچه صبر کردم خبری نرسید. معلوم شد که حضرات امانتا نشسته مبلغی معین نمایند. آنچه صبر کردم خبری نرسید. معلوم شد که حضرات امانتا پیشکش ضرور دارند. مبلغ دویست تومان به رسم تعارف فرستادم. یعنی از بابت مواجب قبض رسید فرستادم که از مستمری بردارند. فی الفور جوابهای متعدد رسید که چنین و چنان خواهیم نمود. بعد از اللتبنا واللتنی مبلغ هزار تومان التفات شد. پنجاه تومانش را هم برداشته بودند و در طهران تاجر و رشکتی مفلسی بود آمده نزد امانتا پنجاه تومان کمتر گرفته برات را قبول نموده حواله بغداد کرد. رسیدن برات همان و مفلس نامه بیرون آوردن شریک تاجر همان. به هزار زحمت که ذکر ش موجب تطول است مبلغ پانصد تومان عاید من شد و حال آنکه هر یک از عمله پائین شاهی که پیشخدمتان باشند حتی فراش خلو تان خانه‌های سی چهل هزار تومانی دارند. بلکه بعضی یک اطاق را به صد هزار تومان تمام می‌کنند و خرج سفره بعضی

روزی پانصد تومان است و این بی مرحمتی مخصوص من بود.
خلاصه از اطمینان و عده‌های سابق خانه‌ای در بندادبه و عده خریده بودم به مبلغ
سه هزار تومان . لاعلاج بقیه تنخواه را که دوهزار و پانصد تومان باشد به مشقت تمام
فرض کرده پرداختم ، چندی نگذشت که خانه خراب شد و سه اسب اعلی و دونفر
آدم در زیر دیوار مردند . بلای درمندان از درودیوار می‌بارد . به جهت ساختن دیوار
که حفاظ از دزد باشد هزار و پانصد تومان قرض کردم.

در این اوقات خبر رسید که موکب مسعود اعیل‌حضرت شاهنشاه به سمت
عراق عرب نهضت فرما می‌شود^{۱۲} . قطع کردم که در تشریف فرمائی موکب مسعود
از جمیع آسودگیها آسوده خواهم شد . ششماه هم طول کشید تا تشریف فرمای
عراق شدند . قبل از حرکت از طهران ، دستور العمل به جهت استقبال خواست . فرمان
صادره شد که تا کرمانشاه یا . باین اکتفا نکردم . وقت ورود موکب همایون تلفرا فی
به یحیی خان معتمدالملک زدم . جواب رسید که بیا . به تعجیل سوار شده رو به راه
نهادم تا آنکه شتن فرسخ از حدود گذشته به قصر شیرین رسیدم . تلفرا فی رسید که
البته از خانقین تجاوز مکن . چون از خانقین گذشته بودم مراجعت معنی نداشت و
کرتینه (قرنطینه) هم در خانقین بود ، لهه‌دار قصر توقف کرده تلفراف زدم که
رخصت توقف در قصر حاصل نسایم . جواب آمدتا کرند بیا از آنجا تجاوز مکن
و این است صورت فرمان و تلفراها حرفاً بحرف* ...

متعجب بودم که این همه تلون از کجاست و چراست تا آنکه در کرند به
اردوی همایون ملحق شدم و در عرض راه به خاکپای شاهنشاه مشرف شدم . پیاده
به خاک افتادم . طلبیدند و اظهار مرحمت بسیار فرمودند که خیلی خیلی اتفاقات خواهی
دید و در حق تو کوتاهی شده و به مناسبت این که همشیره عیال معتمدالملک است^{۱۳}
در چادر او منزل کردم و در این اوقات چیزی بجز از اغتشاش فوق العادة اردوندیدم
که از آن جمله در گرفتن کاه و جو از دهات با وجودی که جو و کاه را نواب
عمادالدوله امام قلی میرزا به جهت رفتن و برگشتن اردو در جمیع منزلها مهیا کرده
بود ، اغلب شبها اسبهای کالسکه سواری شاهنشاه بی جو و کاه می‌مانندند . جو و کاه
را اهل اردو یفما می‌کردند و بعضی به بعضی می‌فروختند و بعضی انبار می‌کردند

* در اینجا یک صفحه و نیم که می‌سطر است سفید گذاشته شده.

که در مراجعت به قیمت اعلی بفروشند . به جهت کارخانه شاهی اهل دهر غآورده بودند . به کارخانه نرسیده یفما شد . وزیر دول خارجه پول فرستاده بود^{۱۵} ، از محل بعيدی جو خریده به جهت اسبهای خودش آورده بودند . به چادر وزیر نرسیده یفما کردند .

مختصر اوضاعی دیدم که عقل حیران می شد . اشخاص متعدد حکمران بودند . نواب شاهزاده حسام السلطنه حکم می فرمودند . بعد از ساعتی معتمدالملک نقیض او حکم می داد . ساعت دیگر ظهیرالدوله . ساعت دیگر وزیر لشکر . ساعت دیگر مشیرالدوله . ساعت دیگر وزیر امور خارجه . ساعت دیگر امین الملک . ساعت دیگر معیرالمالک و هکذا حتی آبدار باشی حکم علیحده داشت . با خود گفتم : ای وای بر احوال فقیری که در این ملک

کارش همه بر مصلحت مدعیان است

و با وجودی که هر یک از ییشخدمتان صاحب آلاف والوف و خانه‌های صد هزار تومنه و کالسکه و چادرهای متعدد و دویست رأس اسب و قاطر و شتر بودند عساکر شاهانه نان شب نداشتند و محض به جهت آمدن به ملک خارجه تازه لباس تمام کرده بودند . آنهم بناقص بود و بیچاره عسکر لباس پوشیدن هم چون ندیده بود نمی دانست بپوشد . هر ساعت در بین راه ، جناب مشیرالدوله فحش می داد که چرا کلیچه نمودت از زیرستری بیرون آمد و چرا زیر جامه کبودت از زیر بن تلو نمایان است . فردا در خانقین در حضور عثمانیان من چه خاک بر سر کنم .

خلاصه آنچه متعلق به خودم است می نویسم :

مرا از این چه که شیرین لبی است در خلخ

مرا ازین چه که زیبا قدی است در فرخار

در باب پریشانی و فروض و این همه بی الفاتنی بی جهت که از زمان طفویلت شده بود عرایض کردم و گفتگوها با معتمدالملک نمودم . جواب داد که هر چه بخواهی صورت می دهم . مطلب چیست ؟ گفتم در ایام سلطنت شاهنشاه هر کس از اعلی و ادنی صاحب خانه سی چهل هزار تومنی و ده بیست هزار تومن و چه نقدشده من توقع دارم مرا به قدر یک آبدار یا یک ییشخدمت محسوب بدارند . چیزی که از

من گرفته‌اند بدنه‌ند اضافه نمی‌خواهم . گفت اینها سهل است ، خاطر خوش دار . امورات کلی برایت صورت می‌دهم و از جانب مشیرالدوله میرزا حسین خان آنقدر وعده‌ها شنیدم که این مختصر را تحمل ذکر آنها نیست . مجملًا با اردوی همایون منزل به منزل تا کربلا و نجف رفتم . همه آن وعده‌ها که به‌لطف مبارک هم فرمودند هبچیک نتیجه نبخشید . حتی آنکه التفات زبانی هم منحصر بهمان روزاول بود .

با همه مهر و با منش کین بود چکنم حظ بخت من این بود

با همه کس اظهار التفات و مکالمات و مخاطبات می‌فرمودند و بنده از دور

نمایش می‌کردم ،

عالی خواهم از این عالم بدر تا به کام دل کنم یک ناه سر
قلم اینجا رسید و سر بشکست . تا آنکه وقت مراجعت اردوی همایون شد . دیدم دست به جائی نمی‌رسد . عرض حالی نوشتم که بنده از همه چیز گذشتم . قریبه اسماعیل آباد را که ملک زر خرید من است و به مصادره ضبط فرموده به مردم بخشیده اید به من رد فرمائید .

اولاً فرمودند که خاطرم نیست قبله اش را بیاور . عرض کردم قبله‌ها را میرزا محمدخان کشیکچی باشی به زور گرفت و بهترین شاهدی که این قریمال من است ذات اقدس شهریاری است که خود ضبط فرموده‌اند ، کجا برم گله از دست پادشاه ولایت . ثانیاً فرمودند بیا طهران آنجا درست می‌شود . عرض کردم بنده از احتیاج این عرایض را می‌کنم . اگر بنده تنخواه داشتم و به قدر خرج سفر تا طهران می‌بود و طلبکار نبود ، قریبه می‌خواستم چه کنم .

گر ما خود قوت رفتن بدی خانه خود رفته این کی شدی

باری عرض کردم از دست طلبکار خلاصم فرمائیدو خرج راه التفات نمائید بیایم . باز فرمودند بیا طهران درست می‌شود . سر فرود آورده بیرون آمد و روز عید فطر به اصرار و ابرام مشیرالدوله و مآل‌اندیشی‌های او یک قطعه نشان تمثال همایون مرصع و یک سرداری ترمه سفید التفات فرمودند .

مشیرالدوله نشان را هزار تومان قیمت گفت و قیمتش به تحقیق و یقین چهارصد تومان بود . خلاصه انواع بی محبتی‌ها از مهد علیا و همشیره و سایرین در این سفر

دیدم که ذکر آنها موجب تطویل است و اقبال ندارم که آنها را دوباره به خاطر
بیاورم .

باری با وجود آن عرايض و آن فرمایشات باز حکم شد که باید بیانی طهران
البته البته . بهمشیر الدوله گفتم خرج راه چه شد . گفت می بینی اين همه اصرار می کند .
بيا ديگر همچ حرف مزن .

با خود اندیشه کردم و گفتم اين همه سعی نیست بیغرضی . اگر از راه التفات
است چرا قروض مرا نمی دهيد . چرا حسن معامله در همچ باب نمی بینم . چرا از
همه نوکران در گاه کمترم . پس بدیهی است که التفات نیست و بعضی از مردم
بیغرض درست کردار مرا از رفتن به ایران تحذیر شدید نمودند و گفتند با سرخود
بازی می کنی . خود هم دل خوشی نداشت . زمانی که طفل بودم و در همچ قانونی
قصیری بر من مترتب نبود آن طورها که گذشت به ضرب داغ مردم را واداشتند
که بمن افtra بینندند . حال که اسباب حرف فراهم است . و انگهی به قول شاعر
بل چند عزیز است کسی کز سفر آید . بعد از بیست سال بی التفاتی که به خدمت
رسیدم چه احترام و عزت دیدم که بروم طهران بقیه اورا مشاهده نمایم . مشهور
است کسی به غرب گفت چرا روز بیرون نمی آئی . گفت شب که بیرون می آیم
چه احترام و رعایت می بینم که روز هم بیرون آیم . من پریشان بودم . لیکن والله
تمام مقصودم پول نبود . چنانکه بیست سال ساخته بودم ، بقیه عمر را هم می ساختم .
عدم اعتنا و تبختر مردمان بی سر و پا و سوه معاملات مرا دیوانه کرد .

فموت الفتی خیرله من حیاته بدار هوان فيه دل و محنة
با خود گفتم :

دلا ناکی شکست از دست هر پیسان شکن بینی

برا زین خانه کاینها جمله زین بیت الحزن بینی

مشو چون مرغ خانه کز بی آب و کفی دانه

گهی جور زن و گاهی جفای باب زن بینی

اگرچون کبک کهساری ترا زخمی رسد کاری

ز شست تیر زن باری نه چوب پیر زن بینی

وچون در عرض هجده سالی که در خاک دولت علیه عثمانی متوطن بوده ام از مأمورین و والیان و وكلاء این دولت جاوید مدت بجز معقولیت و انسانیت و درست رفواری و خوش کرداری ندیده بودم ، خیال سفر به دارالسلطنه اسلامبول وزیارت خاکبای اعلیحضرت خلافت پناهی اید الله دولته و شوکه نمودم و تعارض کرده در رکاب شاهنشاه نرفتم . امر شد که بعد از کسب صحت باید بیائی و تشریف فرمای ایران شدند و به ملاحظه اینکه مبادا سفر من هم مثل سفر والدهام به لندن شود و ابرانیان از راه شیطنت اشتباه کاری نمایند و اسباب مخالفت فراهم آید ، به طور تبدیل عازم شدم و از راه فرات روانه شدم . چون وحشت داشتم به اسم شکار رفقن از بغداد بیرون آمدم و ذخیره بیست روزه برداشتم . به کنعانیه که رسیدم خود با دونفر خدمتکار سوار کشته شدم . بقیه نوکرها را سپردم که تا مدت بیست روز در آنجا نوقف نمایند و اسبها را هم نگاه دارند . چون واپور بارگیری را تمام نکرده بود ، پنج روز حرکتش طول کشید و به غایت تلخ گذشت که در مدت عمر کمتر به این تلخی ایام گذشته بود .

له الحمد روز ششم که روز شنبه پانزدهم شهر صفر المظفر سنه ۱۲۸۸ بود ، اول طلوع آفتاب حر کت کرد . از قرار گفته قبطان یقین داشتم که ده روزه بمسکنه و از آنجا ده روزه به اسلامبول خواهم رسید و رسیدن من به اسلامبول با رسیدن نوکران من به بغداد مقارن واقع خواهد شد . لیکن تخلف کرد و واپور بیست و چهار روزه از کنعانیه بمسکنه رسید به علت تعطیلاتی که در راه بود و بد نیست که شرحی از راه بنویسم .

روز شنبه واپور چهار ساعت راه رفت . هیزمش تمام شد . در کنار جنگلی لنگر انداخت . هیزم جمع شده خشک چیز کمی بود و هیزم تر هم به کار واپور نمی خورد . اعراب را جمع نموده تقطیع کردند تا هیزم فراهم آمد . دو ساعت و نیم به غروب مانده آن وقت حر کت کرد . دو ساعت از شب گذشته نزدیک رمادیه به زمین نشست . شب را خوابیده تا صبح هم آب شط به قدر یک و جب کم شد . به هزار مشقت ناظهر واپور را از زمین کنده راه افتاد .

رمادیه قلعه ایست و در آن نظام هست و تقریباً دویست خانوار عرب دارد و در

شامیه واقع است . واپور تا نیم ساعت به غروب مانده رفته به هیت رسید . لنگر انداخت .

هیت شهری است که در بلندی واقع است و در شامیه است . کوچک شوبه غایب کیف و پر زباله است . در شرقی او به فاصله فرسخی چشمۀ نفت است و در غربی او به فاصله ثلث ساعتی چشمۀ آب گرم است که مخلوط به قیر و گوگرد است و قدری با غات دارد ، در دو جانب از خرما و سیب . آیاری آنجا با چرخی است مسمی به ناعور که به حرکت آب متحرک است و در اطراف او کوزه‌های سفالین بسته‌اند از شط پر شده در بالا خالی می‌کند و اغلب ناعورها از بی صاحبی و شمر خراب شده است . این سرزمین بسیار قابل تعمیر است .

صبح روز دوشنبه هفدهم تا ظهر در هیت به بار کردن زغال سنگ مشغول شد و پانزده هزار حقه زغال برداشت . اول ظهر حرکت کرد . تا غروب رفت و کنار شط همه‌جا ناعورهای خراب بود که به اندک مصرفي راه می‌افتاد و چون آب قوت داشت از سرعت جریان آب ، واپور بطی السیر شد ، نتوانست به جهه بردا و از خشکی از هیت تا جبهه هفت فرسخ است . در سه فرسخی جبهه شب ماند .

روز سه شنبه هجدهم اول آفتاب حرکت کرده سه ساعت از روز گذشته به عزاف رسید . تقریباً دویست نخل و شش هفت خانوار دارد و در زمین جزیره واقع است و تا جبهه یک فرسخ است . قدری از آنجا گذشت . باد از پیش رو شدت کرده لنگر انداخت . دو ساعت به غروب مانده باد افتاده واپور حرکت کرد . از ام‌هاشم که محل شدت و سرعت آب است و سنگ بسیار دارد به زحمت گذشت و قبطان از شادی توب انداخت به جواعنه رسید و آن در جزیره واقع است . تقریباً سی چهل خانوار و پانصد نخل دارد و بعد به جبهه رسید و آن در وسط شط واقع است . از دو طرف آن آب می‌گذرد . آبادی او زیاده است . قدری از جبهه گذشت لنگر انداخت .

صبح روز چهارشنبه دو ساعت از آفتاب گذشته حرکت کردیم . نیم ساعت رفته باد شدت کرد . لنگر انداخت . بعد از ظهر حرکت مذبوحی کرده دو ساعت به غروب مانده به نزدیکی آلوس رسید و آب در آنجا شدندی داشت که گذشتن

محتمل نبود . در این دو ساعت متصل چرخهای واپور کار کرد تا آفتاب غائب شد و به قدر صد قدم زیاده نتوانست پیش رود ایستاد . و تا آلوس دویست قدم تقریباً مانده بود .

آلوس در وسط شط واقع است و آبادی او زیاده از جبه است و در هیچ یک از این جاهای نان به هم نمی رسد . شب مانده روز پنجم شنبه به علت باد هیج حرکت نکرد . با فرنگیان که در واپور بودند از دلتانگی بیرون آمده پیاده به شکار رفت . هفت هشت کیک و تیهو شکار شد . روز جمعه بیست و یکم صبح زود آتش کردند و یک ساعت چرخها کار کرد به آلوس رسیده لنگر انداخت . زیرا که اگر قدری دیگر می ایستاد رجعت فهیری می کرد و هیزم هم نبود . به جهت هیزم فرستادند به حدیثه که دو فرسخ بالای آلوس است . جمیع همراهان را غمی حاصل شد که مافوق نداشت خصوص مرا . زیرا که به غایت تعجیل داشتم ، از این قریه هر چه زودتر حیوانی کرايه کرده از خشکی به خانه رفته و از آنجا شتر گرفته به حلب بروم . حیوان بهم نرسید ، حتی مرکب هم نبود . هیزم طرف عصر از حدیثه رسیده صبح روز شنبه بیست و دوم حرکت کرد . الله الحمد باد هیج نبود . از آن مخصوصه گذشته چهار ساعت رفته به پروانه رسید و آن قریه در جزیره واقع است و مجاوز از هزار نخل دارد . قدری هیزم برداشته یک ساعت دیگر رفته به حدیثه رسید و آن در وسط شط واقع است . تقریباً هزار خانوار و هزار و چهار صد نخل دارد . نان در آنجا بود خریله و هیزم بسیاری برداشته ساعت هفت حرکت کرد و تا ساعت دو از شب راه رفت لنگر انداخت .

صبح روز یکشنبه بیست و سیم حرکت کرد و کنار شط همه جا جنگل بود و صدای دراج معز که می کرد و در هر چند قدمی که دسته هیزم خشکی قبطان می دید برمی داشت و تاغروب راه رفت . ظاهرآ سه فرسخ زیاده طی نکرد و در عرض راه سه قریه بود هر یک تقریباً سی چهل خانوار و سیصد نخل داشت یکی زبده نام و دیگری معازیط و دیگری جوانه و هوا به شدتی گرم بود که قریب به هلاکت بودم .

صبح روز دوشنبه بیست و چهارم حرکت کرده به قدر دویست قدم رفته نزد قریه

سمی به جین ایستاد که دریک فرسخی عانه است به علت اینکه باد بلند شد و آتشچیان هم بی سرنشت بودند یک نفر هم که سرنشت داشت فرار کرده بود، دوسره ساعتی به غروب مانده به اول عانه رسید.

ناعوری بود که آب در آنجا قوت تمام داشت زنجیر برده به درختهای خرما بستند و جمعیتی جمع شده از یک طرف چرخها کار کرد و از طرف دیگر اهل واپور با چرخ زنجیر را کشیدند و از یک طرف هم مردم با طناب کشیدند تا واپور از آنجا گذشت. لنگر انداخت.

طول قریه عانه دو فرسخ و نیم است ولی عرض ندارد و در دامنه کوه واقع است و دو سمت شط در اینجا کوه است و عانه تقريباً ده هزار نفوس و چهل هزار نخل دارد و هشت جزیره در وسط شط به ترتیب دارد. اولی آنها بله داشته سنگی و قلعه ای در آن بوده حال خراب است و عانه در شامیه است و سدی دارد به جهت بنده در طرف جزیره که حال کور شده. این دو فرسخ و نیم را از صبح روز سه شنبه بیست و پنجم تامغرب به مشقت بسیار از ستن زنجیرها و ریسمانها و پاره شدن آنها رفت و دو مرتبه هم چرخ واپور به سنگ خورد شکست. بعد از مغرب به آخر عانه رسید.

صبح چهارشنبه بیست و ششم به جهت خربدن هیزم تاساعت شش تأخیر کردند. بعد هم باد برخاست حر کت غیر ممکن شد. صبح پنجمشنبه بیست و هفتم حر کت کرده به راه رسید.

راوه قریه ایست در جزیره و عبارت از دو بیست خانوار و تقریباً دوهزار نخل و قلعه مستحکم بسیار خوب در بالای کوه جناب والی بغداد مدحت پاشا ساخته اند و تمام نشده بود. عمله کار می کردند.

قدرتی که از آنجا رفت به سدی رسید که به جهت نهری که در طرف شامی ساخته اند و حال کور شده آب به جهت محصور شدن از سد غایت شدت را داشت. به حکم مدیر عانه جمعیت بسیاری جمع شدند و باری سمان کشته را کشیدند و دو مرتبه پاره شد و کشته بر گشت و جمعی به آب ریختند. دوسره نفزاز اهل علم در کشتنی بودند فر آن به سر گرفته بودند و قبطان مانند دبوانگان شده بود. گاهی کلاه بزرگین

می‌زد و گاهی می‌جست . بعد از دو ساعت تلاش واپور گذشت .

جزیره کوچکی در وسط شط بود . چند خانواری سکنی داشتند . از آنجا گذشته آب ساکن بود . تاغروب آفتاب تقریباً متجاوز از ده فرسخ رفت و کنار شط دولاب وزراعت بسیار بود و بعضی جاها جنگل بود . شب را نزدیک جماعت عربی از جبور که در دامن کوهی بودند ماند و در بالای کوه آثار عمارت و منار خرابی بود که راهش از بیرون بود .

صبح روز شنبه بیست و نهم حرکت کرد . کنار شط اغلب خانه‌های اعراب بود و دو قلمه بود که در آنها چند نفری هاتیه بود .

ساعت پنج به جهت هیزم نزد جنگلی ایستاد . درختهای بلند و قوی داشت و حرارت به غایت شدت کرد . چون هیزم خشک حاضر نبود هیزم بریدند و برداشتند و یچاره عمله واپور، از حرارت هوا قریب به هلاکت شدند . به فاصله سه ساعت حرکت کرد . ساعت ده به صالحیه رسیدم .

قلعه خوبی است که در جزیره واقع است . واپور توقف نکرد که از وضعی مطلع شوم . غروب آفتاب به جنگل بزرگی رسید . در دامن کوه ببل بسیار داشت و تا صبح از صدای ببلان حظی بردم .

صبح یکشنبه غرة ربيع الاول تا ساعت یک هیزم بریده برداشتند بعد حرکت کرد . اول ظهر به اشاره رسید . قلعه و جمعیت قلیلی و مدیری داشت . در جزیره واقع است . شب توقف نکرده گذشت و کنار شط همه دولاب وزراعت است و بعضی جاها کوه و بعضی جنگل است و آب در اینجاها شدتی ندارد . ساعت نه به میادین رسید و آن شهر کوچکی است . در جزیره واقع است و از هیبت بهتر است . مسجدی و منار بلندی دارد . توقف نکرد و گذشت . قدری بالاتر از آنجا نیم فرسخ دور از شط قامه ایست مسمی به رجبه و از بنایهای قدیم است . بسیار مستحکم است و مدور ساخته اند . در بالای تلی است و خراب شده و آثار قدیمه بسیار است . از بعید نمایان بود .

واپور تاغروب رفته به بصیره رسید و آن قریه ایست در جزیره و بیست سی خانوار و مدیری داشت و شط خابور از شرقی آن به فرات می‌ریزد .

صبح دوشنبه دوم را اول آفتاب حرکت کرد و به دیر رسید . شهری است مثل میادین قدری بزرگتر . قشله خوبی دارد و عسکر بسیاری در آنجابود و در شامیه واقع است . شب را توقف نمود .

خواجه عزرا تاجر یهودی از اهل حلب از خانواده کبایا از بغداد عازم حلب بود . در واپور چون معطل شده بود ، اخوان او از حلب دوشتر ذلول فرستاده بودند که اگر واپور به زمین نشسته باشد اورا خلاص کرده به حلب بر سانند . مشارالیه به علت طول مدت افسرده شده بیرون رفته سوار شتر شده روانه حلب شد . به مشارالیه سپردم که از حلب حیوان به مسکنه بفرستد که دیگر مدتی در مسکنه به جهت حیوان معطلی رخ ندهد .

صبح سه شنبه سیم تاساعت یک و نیم واپور هیزم گرفت . بعد راه افتاده به مغبله رسید که یک فرسخی دیر است و عبارت از چند خانوار و دو ناعور است و در شامیه است . از آنجا گذشت تا مغرب راه رفت به عشیره ابوحرای رسید . شبانه هیزم گرفت . ولی تر بود . جنگل سختی داشت و شب صدای شیر می آمد .

صبح چهارشنبه چهارم حرکت کرده دو ساعت آهسته آهسته رفت به جهت هیزم ایستاد و هیزم از کنار شط ربع فرسخ فاصله داشت . دو ساعت و نیم معطل شد . سه شنبه هیزم آوردند . بعد معلوم شد که از محل هیزم گذشته اند . نیم فرسخ مراجعت نمود تا ساعت نه و نیم هیزم ببریدند و برداشته بعد راه افتاد . چون هیزم ها تر بود اسلامی نمی آورد . تا غروب راه رفت . نیم فرسخی که مراجعت نموده بود طی کرد .

صبح پنجم شنبه پنجم بادشیدی برخاست و با هیزم تر حرکت متعذر شد . رحل اقامت انداخت . ساعت پنج حرکت نمود . دو ساعتی رفت به تنگه کوهی رسید که شط از آن میان می گذشت . قلعه بزرگ مستحکمی از سنگ بر بالای کوه بود در زمین جزیره و خراب شده بود . بعد از ربع فرسخی رسید به قلعه دیگری که در زمین شامیه از سنگ و مثلف ساخته بودند و آنها را حلی زلی میگفتند . واپور توقف نکرد که بیرون آمده تماشا نمایم . از قرار گفته اعراب که بلد راه بودند سردار های بزرگ دارد و کلک بسیار در اینجا دیده شد .

دو ساعت و اپور راه رفت . در کنار جنگلی لنگر انداخت . صبح جمعه ششم
اول طلوع آفتاب حرکت کرد . قدری که راه رفت در ماکینه علیه به هم رسید^{۱۶} .
دو ساعت ایستاد . آن عیب را اصلاح کردند . راه افتاد . ساعت پنج رسید به خانه
بسیاری از اعراب پول داده چوبهای سقف خانه ها را خرید . زیرا که هیزم خشک
نداشت . ساعت هفت راه افتاد و تازنzdیک غروب خیلی مسافت قطع نمود . در کنار
جنگلی لنگر انداخت و در اینجا شیر بسیار بود . تفنگ برداشت و از شدت دلتگی
به میان جنگل به عزم شکار رفت که با طعمه شیر شوم و یا شیر شکار کنم . جای پای
شیر در روی رملها بسیار بود . مدتی راه رفت تاریک شد مقصود حاصل نگشت .
مراجعةت نمودم .

صبح پنجشنبه اول فجر حرکت کرد . بعد از چند ساعتی به قلعه‌ای رسید مسمی
به فهد ، در شامیه . چند نفر ضابطه در آنجا بود و دو لاب و زراعت بسیار داشت .
ساعت دو به جهت گرفتن هیزم ایستاد . دو ساعت توقف کرده راه افتاد . ساعت
یازده به رفته رسید که در جزیره واقع است و از شط يك ربع فرسخ فاصله دارد . چند
خانواده و دو سه‌بلوک نظام در آنجا بود و قلعه بسیار بزرگی تقریباً به قدر بغداد از خشت
خام از آثار قدیمه باقی است و دو مسجد بزرگ از آجر و هر یک منار بسیار بلندی دارد
مربع و فاصله مسجدها تقریباً زیاده از نیم فرسخ است و همه خراب است . قبر اویس
قرنی و یاسر در این جاست و گنبد کوچکی دارد و صفين این جاست که محاربة معاویه
با علی عليه السلام واقع شده . به علت پیادگی و تنگی وقت نشد درست گردش نمایم .
صبح یکشنبه هشتم اول آفتاب حرکت کرد . ساعت ده به قلعه خرابی از آثار
قدیمه مسمی به قلعه جعفر یا جعفر رسید . در بالای کوهی است . مسجد و مناری
دارد هر چند قدری کوچک است ولی مرتفع و مستحکم بود و در جزیره واقع است
و مقابل آن در شامیه بالای کوه قبر ابو هریره است . بقعة کوچکی دارد . از آنجا
گذشته نا ساعت يك و نیم از شب رفت .

صبح دوشنبه نهم را اول فجر حرکت کرده ساعت دو به مسکنه رسید .
خواجه عزرای سابق الذکر اسب و قاطر و شتر فرستاده بود . به علت بحرارت هوا
ونبودن آب در راه ناساعت هشت ماندیم و مسکنه قلعه‌ایست در شامیه از آثار قدیمه .
مناری هم دارد . از شط نیم فرسخ دور است و حال به جهت نظام قلعه کوچکی

دور از شط ساخته اند و هیچ آبادی ندارد .

از طرف جزیره دولاب وزراعت ... ساعت هشت مشغول بار کردن شدند .

فرنگیان و یهودیان آنقدر تعطیل کردند که ساعت یازده شد . یک اسب به جهت خودم کرايه کرده بجهت نوکران هم قاطر کرايه کردم . سوار شده راه افتادیم . تا ساعت شش راه رفیم . هر ساعت یهودیان از شتر می افتدند و معطل آنهامی شدیم و اوضاع غریبی بود . ساعت شش از شب نزدیک قلعه خرابه‌ای از آثار قدیمه که از سنگهای بزرگ ساخته بودند پیاده شده تعفن بدی شنیدم . قدری گذشته خوایم . صبح سه شنبه دهم اول آفتاب برخاستیم . یک نفر کشته که نیزه به پهلویش زده بودند . در میان سنگهای قلعه دیدیم و تعفن ازاوبود . عربان افتاده بود و این باعث وحشت همراهان شده فریاد و فغان برداشتند و روز قبل شمرها راه را زده بودند و مبالغی هم گوسفند و شتر از عنیزه گرفته از ابوهریره شط را گذشته بودند . سوار چندی هم از دور پیداشد .

یهودیان معر که کردند و اغلب زن و بچه همراه داشتند سوار شده نزدیک آن سوار اندر قدم . جویا شدم . عنیزه بودند و بدجنگ شمر میرفتند . کاری به ما نداشتند . هر طور بود راه افتادیم و در این راه مطلقا آب نیست . در همین قلعه خرابه که مسی به مهدوم بود ، چاهی بود به غایت عمیق . رسماًن و دلو هم نبود که آب بیرون آوریم تا ساعت هفت همه را از میان عثایر عنیزه می گذشیم .

این صحرا علف و گلهای بسیار داشت و اغلب جاها سگ داشت . ساعت هفت بمرودخانه کوچکی رسیدیم . در آنجا سه ساعت استراحت کرده سوار شدیم و آب این رودخانه بدطعم است . تاساعت پنج از شب رفته به قریه‌ای رسیده استراحت کردیم . تا حلب یک فرسخ بود .

صبح چهارشنبه یازدهم وارد حلب شدم . اطراف حلب درختهای پسته و زیتون بسیار است . انگور هم دارد و اینها دیم است و از باران آبیاری می شود و آب حلب رودخانه ایست کوچک و بد طعم و سنگین و اغلب خانه‌ها از پشت بام لوله‌های تنگ گذاشته اند که آب باران از بام آمده در آب انبار جمع می شود و جمیع بناهای آنجا سنگ است و کوچه‌ها سنگ فرش . مسجد بزرگ به غایت

خوب و سنگ فرش مرغوب دارد .

قبر حضرت زکریا علیه السلام در آنجاست . طول حیاط مسجد صد و بیست و پنج قدم است و عرضش صدقدم . شبستان بزرگ خوبی در چهار طرف دارد و س-toneای سنگ خوب دارد .

مسجد دیگر مسجد عدیله است . آن هم بسیار خوب است . گنبد بزرگی دارد و س-tone های سنگ خوب . ولی حیاط او کوچک می باشد و مساجد دیگر بسیار است . قلعه بسیار بزرگی در وسط شهر حلب است بر بالای تل مرتفعی است مدور . اطراف تل خندق عظیمی است . دوره خندق نیم فرسخ تقریباً زیاده است و تل را کلا با سنگهای تراشیده مربع پوشانیده بوده اند که کسی نتواند بالا رود . اغلب جاهای ریخته است . پلی بر روی خندق بسته اند و دروازه ای دارد . از آن گذشته قدری رفته دروازه دیگری است آهنین به غایت سخت و دیوارها از سنگهای بزرگ است و به غایت بلند . بعد دالانی است تاریک و چهار پیچ می خورد . دور دروازه هم در میان دالان است . بعد داخل قلعه می شود . خانه های مخروبه بسیار است و حمام خراب شده خوبی و مسجد و منار مرتفعی دارد . کلیسیائی هم هست خراب شده در زیر زمین مانده و محتاج به شمع بود . چون شمع همراه نبرده بودم نتوانستم داخل شوم . می گفتند س-toneای سنگ بزرگ دارد و اطراف قلعه دیوار و برجها از سنگ ساخته اند و توپ و خمپاره های کهنه در آنجاست و چاه آب شیرینی دارد و ظاهرآ راه به رودخانه داشته باشد . قشة کوچکی ^{۱۲} تازه ساخته اند . یک بلوک نظام در اوست و چشم انداز بسیار خوب دارد . بعضی جاهای سنگهای بزرگ به جهت پرتاب کردن که دشمن نتواند بالا برود نصب کرده اند و اغلب را انداخته اند یکی دو تائی مانده . خطوط بسیار است لیکن محو شده . در بالای در دالان نوشته : اعلموا ان الله يحيى الارض بعد موتها ، وبقيه محو شده وبعضی جاهای اسمی خلفاء راشدین هست . از قرار گفته اهل حلب ، قلعه از بنای های حضرت داود است و یکی از سلاطین دولت علیه عثمانی تعبیر کرده است و شهر حلب خوش هواست و انواع میوه ها دارد و کاروانسراهای بسیار خوب دارد همه دو طبقه و اغلب طبقه های بالا ، خانه هاست و طبقه پائین به جهت تجار است .

در کاروانسرای کبایا که از خواجه عزرا بود منزل کردم . یک شب ماندم .

انصافاً در انسانیت هیچ قصور نکرد . تلفرا فی به جهت اطلاع فامیلیه خود به بگدازدم .
جواب زده بودند . تلفرا فجی منزل مرا نمی دانست . همه شهر حلب را گردش کرده
بود و به کار پرداز خانه دولت ایران هم برده بود . پس از زحمت بسیار مرا پیدا کرد
و همه شهر از آمدن من مطلع شدند . با خود گفتم : بلای دردمندان از در و دیوار
می بارد . من همه احتیاطم این بود که کسی از آمدن من اطلاع بهم نرساند . خود
به دست خود اسباب اطلاع فراهم آوردم . از کار پرداز خانه به جستجوی این فقره
برآمدند که به جهت چه آمده ام . جوابهای بی معنی به آنهاد اده تحقیق حرکت و اپور
را کردم . معلوم شد عصر جمعه حرکت خواهد کرد و شش روز بعد از آن و اپور
نیست و از حلب تا اسکندرон سی و دو فرستخ است و این تحقیق ظهر روز پنجمین
دوازدهم شد .

به تعجیل مکاری پیدا کردم و به قیمت گران گرفتم که هر گاه جوانانش در
راه تلف شود حرفی نداشته باشد و تاین کار به انجام رسید ساعت ده شد .
ساعت ده سوار شده ساعت یک و نیم بعداز شب به قریه ترمین رسیدم که
تا حلب هشت فرستخ است . پیاده شده لقمه نانی خورده اسبها را جو داده سوار
شدم . بعد از این راه کوه و سنگلاخ بد بود تا دو سه فرستخ . بعد خوب شد . نزدیک
صبح به رودخانه افرین رسیدم که می رود به انطاکیه . گلهای بسیار در کنار او بود .
شب ماهتاب به غایت با صفا بود . مکاری خواست پیاده شود راضی نشد . تاطلوع
فجر رفتم به قریه آق پوار رسیدم . پیاده شده ساعتی خواییدم . اول آفتاب روز
جمعه سیزدهم راه افتادم . اول ظهر به پای کوه بلندی رسید و رودخانه بزرگی از
کوه سرازیر می شد : اسبها از رفتار ماندند . پیاده شده علف به جهت آنها حاضر
کردیم . غذائی خورده سه ساعت خواییدم واز آق پوار تاینجا راه گل و باطلان
و رودخانه ها و چمن ها و گلهای بود و دوپل سنگی خوبی داشت .

ساعت هشت که حیوانها استراحت کرده بودند سوار شدم و چون واپور ساعت
یازده برمی خاست و از اینجا تا اسکندرون شش فرستخ بود به تعجیل رسیدم
بالا رفتم . گردنی سختی بود بسیار بلند و باصفا . انواع درختها داشت آنچه از اشجار
که شناخته شد درخت مورد و چنار و کاج و بلوط و سقزو وزرشک و انگور بود و درختهای
غیر معلوم بسیار .

ساعت ده به قریه بیلان رسیدم . دره بزرگی است و دو طرف خانه ها ساخته اند . هر چند خانه ها رعیتی است لیکن به غایت باصفا و خوش هواست و راه از میان قریه می گذرد . دکاکین و فهودخانه خوب دارد . کوه را از درختهای هرزه پاک کرده انگور کاشته اند . از شدت تاخت عطش غله کرده بود . در دست جوانی چون روز گار جوانی قطعه برفی دیدم . گرفته همان سواره به تاخت خوردم و روح را تازه نمودم و راه به علت سرازیری و سنگ قطعش دشوار بود و اسب می افتاد و قدری کمر فرم اسکن درون از دور نمودار شد و واپور را دیدم که آتش کرده بودند و از آنجا تا به اسکله دو فرسخ بود . ندانستم که چطور رفتم .

ساعت یازده خود را به واپور رسانیدم . رفته در آجته خانه پول داده بیلت گرفته آمده سوار واپور شدم . بعد از نیم ساعت حرکت کرد . واپور کمپانی دولت روسیه بود و مسمی بود به الکسندر . بسیار واپور خوبی بود و غذاهای مرغوب داشت . فی الحقیقت زحمت سفر تاینچا بود . غذا خورده در قمراه اول خواهدیدم .^{۱۸} صبح شنبه ساعت یازده به مرسين رسیده لنگرانداخت تا ساعت پنج بار خالی کرد و بار گرفت . بیرون رفتم گردنمودم .

مرسین اگرچه کوچک است ولی منظم و مرتب است . چند لکانه و دکاکین دارد و با غات به طرز فرنگستان است . ولی هاویش بسیار گرم است .
فونسول روسیه که در مرسین بود به جهت تغییر آب و هوا عازم از میر شده به واپور آمد .

ساعت پنج واپور حرکت کرد و آن روز و شب یکشنبه و روز آن و شب دوشنبه را منصل راه رفت . ساعت نه از شب دوشنبه شانزدهم ربیع الاول بمرودس رسید و آن جزیره بزرگی است و کوه های بلند دارد و سمت شرقی آن شهر خوبی است و خانه های بسیار خوب دارد و در شمال آن با غات بسیار است و اغلب اهل آنجا نصاری هستند و اسلام به غایبت کم است .

ساعت دوازده صبح دوشنبه واپور حرکت کرد و فرصت بیرون رفتن نشد . آن روز راه رفت و شب سه شنبه ساعت هفت به سفر رسید . چند نفر از آن جمله فونسول روس بیرون رفتند . واپور حرکت کرد . روز سه شنبه هیفدهم را تا ساعت چهار و نیم راه رفته به از میر رسید .

شهری است به غایت مرتب . خانه‌ها و کوچه‌ها به طرز فرنگستان و اهل اروپا در آنجا بسیار هستند . محض به جهت اطلاع ، تلفرافي به اسلامبول به خدمت صدارت پناهی حضرت عالی پاشا زدم به این مضمون که به امید این که لطف شما مرهم جراحات قلب من شود ، از بغداد عازم اسلامبول شده دو روز دیگر به خدمت خواهم رسید .

روز چهارشنبه از واپور بیرون آمده رفتم به جهت تماشی شهر و شمندفر قدری در بازار خرید کرده و سؤال حرکت شمندفر را نمودم . گفتند ساعت چهار و نیم به رناوه می‌رود که شهری است در نهایت صفا و خنکی هوا و عصر مراجعت می‌کند . به سرعت هرجه تمام رفتم . چون رسیدم سه دقیقه از وعده گذشته بود . کالسکه را دیدم چون برق لامع می‌رود . باز این مسافت بعید را مراجعت نمودم . روز پنجم شنبه ۱۹ ربیع الاول عصر ساعت هشت و نیم واپور حرکت کرد . صبح جمعه بیستم اول طلوع آفتاب داخل بوغاز داردانل شدیم . ساعت یک به‌چنان قلعه که قلعه سلطانیه می‌گویند رسید . شهر مقبولی است و استحکامات بسیار در آنجا ساخته‌اند . زیرا که راه اسلامبول از دریا منحصر به اینجاست و چندان عرض ندارد گلوهه توب از طرفی به طرف دیگر به سهولت می‌رسد و پیچ‌ها دارد و در سرمه‌بیچی سنگرهای محکم ساخته شده و عبور کشتنی دشمن از آنجا بسیار مشکل است بلکه محال است .

ساعت سه و نیم به گلی بولی رسید . قریه‌ایست و درجهت روملی واقع است و تمام دو طرف این بوغاز کوههای سبز و خرم است و غالب باغات و قریه‌هast درخت زیتون بسیار است .

ساعت هشت از بوغاز بیرون آمده داخل مرمره شدیم و این هشت ساعت را تماماً واپور در بوغاز به سرعت می‌رفت و این طول بوغاز است و در مرمره دریا و سعی دارد و کوههای چند در آن است و سنگ مرمر دارد و به جهت عمارت اسلامبول از آنجا سنگ می‌برند .

شب سه شنبه ساعت سه به اسلامبول رسید به علت بسیاری کشتنی‌ها داخل بوغاز بسفور نشد . در نیم فرسخی لنگر ازداخت . صبح روز شنبه ۲۱ ربیع الاول داخل

بوغاز شد . فی الحقیقہ قطعه‌ای از بهشت برین است .

بوغاز سه شاخه می‌شود : شاخه‌ای از مرمره که متصل به بحر سفید است می‌رود و جریان آب به این سمت است . شاخه‌ای به بحر سیاه‌می‌رود و در این شاخه دو طرف بالی است و شاخه‌ای به کاغذخانه می‌رود و منقطع می‌شود و اطراف شاخه‌ها کوه است پردرخت و بدتر تیپ کوه را تراشیده‌اند و مرتبه‌ها کرده با غات و خانه‌ها ساخته‌اند و اغلب درختهای کوهی را که مقبول بوده باقی گذاشته‌اند . گلهای خود رو و کاشتنی از هر قبیل است . این در بالی هاست و آنچه شهر است به ترتیب خانه‌هast و از میان بوغاز عالمی دارد که به تحریر نمی‌آید و ظاهراً این نمایش در کل عالم منحصر به شهر اسلامبول است . ولی داخل شهر مانند نمایش خارج آن نیست .

دو ساعت در واپور توقف نمودم و از هیچ طرف خبری نشد . تعجب کردم که چرا باید از طرف صدارت بهیچ وجه تشریفاتی به عمل نیاید . با خود گفتم وقت کار کردن جای ایستادن نیست . قایقی گرفته به بالی جانب افحتم حضرت عالی پاشارفتم . همانا آن جانب را تکسر مزاجی عارض شده بود . در حرم تشریف داشتند . نو کران مرا نشانه گفتند صدراعظم تکسر مزاج دارد و بیرون نمی‌آید . چند روز است به باب عالی هم نرفته‌اند . تعجب کردم و بعضی خیالات مرا گرفت . بعد از اندیشه بسیار قلم و کاغذی خواستم و مختصری مشعر بر معرفی خود اندک گله آمیز نوشتم و به حرم فرستادم . قدری گذشت و خدام آن جانب آمده مغذرت بسیار خواستند و زیاده از آنچه مأمول بود معمول داشتند و خانه حضرت صدراعظم را که در شهر اسلامبول در قرب باب سر عسکری بود به جهت منزل چند روزه معین فرمودند و قایق مخصوص و کالسکه خود را هم معین فرمودند و معلوم شد که از تلفراف من یقین حاصل نکرده بودند . زیرا که آمدن من به این طور بهیچ وجه مأمول نبود واز حسن اتفاقات یکی هم این بود که در اسلامبول وزیر مختار ایران نبود . میرزا حسین - خان مشیرالدوله در طهران وزیر عدليه شده بود و حسنعلی خان گروسی به جهت وزیر مختاری اسلامبول معین شده در راه بود .

خلاصه هشت روز در خانه جانب صدراعظم عالی پاشا ماندم . پنج نفر از پیشخدمتان اعلیٰ حضرت سلطان و بیک قهوه‌چی و بیک توتو نجی به جهت خدمت معین شدند

ویاور حرب صدراعظم که در عسکریه رتبه قائم مقامی داشت نامش سامی افندی بود به معیت مندادند . در این هشت روز به تماشای بعضی جاهار رفتم . از جمله مسجد ایاصوفیه بود .

این جامع از بنای‌های غریب و عجیب دنیاست و بانی آن قسطنطین است و کلیسا بوده . بعد از فتح اسلامبول ، اسلامیان آنرا جامع کرده منارها و محراب به جهت آن ساخته اند و این مسجد ستونهای سنگ سماق بزرگ دارد و دیوارها کلا از سنگهای رنگارنگ بزرگ قطعه ساخته شده اغلب سنگهارا مضيق کاری کرده‌اند^{۱۹} که عقل از آن حیران می‌شود و اطراف آن طبقات است که می‌توان تا بالا رفت . دیگر جامع سلطان احمد و سلطان سلیمان است . اینها هم بنای‌های عظیم می‌باشند و ستونهای سنگی دارند که حمل و نقل و نصب آنها غریب می‌نماید ، مخصوصاً که در آن زمان علم جرافیال ترقی نداشته است .

روز دیگر به سلاح خانه قدیم رفتم . تفنگ و طپانچه و شمشیرهایی که از قدیم مانده به طرزهای خوب و مرغوب چیده اند و به دیوارها آویخته اند و صورت ینکچری‌هارا از مقوای ساخته گذارده اند و کوس‌ها که سابقاً در جنگ می‌نواخته‌اند در آنجا هست و از آنجا به انتیکه خانه رفته که موزه خانه می‌گویند . صورت‌هایی که از سنگ تراشیده بوده اند از ایام قسطنطین و در زیرزمین بوده است بیرون آورده در آنجا گذارده‌اند . بعضی صورت بت است و بعضی آدمهای بال دار و صورت بعضی حیوانات است که صورت خارجی ندارند و به خیال ساخته اند و استخوان بلک ماهی را در آنجا دیدم که از سرتا دم آن سی ذرع بود و جنازه ای از مصر از مقابر فراعنه دیدم به کتان بسیاری پیچیده سرش را بیرون آورده بودند و از این جهت قدری پوسیده مابقی بدن که در کتان است بزرگ و سنگین است و نباید پوسیده باشد و بعد از چهارهزار سال هنوز تعفن دارد و درین دندانهای او موئیانی است و این میت در غلافی از مقوای بوده که صورت اورا بر آن مقوای نقاشی کرده اند و رنگ و روغن زده مستحکم نموده بوده‌اند و آنرا در تابوت سنگی نهاده اند . حال مقوای از ایمان شکافته دونصف کرده اند و جسد را بیرون گذارده‌اند .

از آنجا به تماشای خزانه سلطانی رفتم . جواهرات و مرصعات را مرتبه به مرتبه

گذاشته اند و شبشه در پیش آنهاست . چیزی که مستغرب بود قطعه زمردی بود که تقریباً سه گره طول و یک گره و نیم عرض و نیم گره قطر داشت . از آنجا سرای قدیم را تماشا کردم . سروهای کهن دارد . با غایی بسیار خوب و بزرگ دارد و به حسب موقع بهترین موقع است . ولی بهجهت ساختن راه آهن که کالسکه تا گمرک بر سرده خراب کردن آن بنیان که رشك بهشت جاودان بود مشغول بودند .

روزی هم به مکتب صنایع رفم . به غایت منظم بود . کفشهای خوب می دوختند . کتابها چاپ می کردند . تخت و صندلی ها می ساختند کارهای خوب فرنگی و لباسها می دوختند . چند اطاقد بسیار بزرگ به جهت خواب مکتبیان معین بود . تختهای خواب گذارده و رخت خوابها شسته و رفته به یک اندازه در غایت نظم بود . عدد تختخوابها هشت عدد بود .

دواطاق هم بهجهت خوراک بود . میزها چیده بشقابها استکانها گذارده بسیار خوب و مرغوب بود . در جلو این مکتب میدان سلطان احمد است . دومناردار دیکی از سنگ های متعارفی ساخته اند و یکی دیگر سنگ یک پارچه مربع است بسیار بلند و سنگ مربعی هم در زیر اوست و چهار گلوله آهنی بزرگ بر چهار گوشه این سنگ گذارده و این منار عظیم را بروی آن چهار گلوله نهاده اند و به خط مرغی ^{۲۰} مندور است و به زبان فرانسه این نوع منار را او به لیسک می نامند و در مصر امثال آن هست .

روز دیگر قبور سلاطین عثمانی را رفته دیده فاتحه خواندم و بر حسب امر اعلیحضرت سلطانی مقرر بود که بهجهت منزل من سرای مرحوم محمدعلی پاشای داماد سلطان عبدالحمید را که از سراهای سلطنتی است فرش نموده حاضر سازند . زیرا که مدت‌ها بود محمدعلی پاشا فوت شده بود و دختر سلطان از آن سرای رفته در سرای دیگر منزل نموده بود و سرای خالی بود .

بعد از انقضای هشت روز کالسکه خوبی حاضر ساختند . سوار شده تا به سرکه چی اسکله سی رفته در آنجا قایق حاضر بود سوار شده به سرای مذکور رفتم .

این سرای در قریب قوری چشم واقع است و درست رومی است و بالی است یعنی تابستانی است و در غایت صفا بود و بسیار وسیع و انواع گلها در

باغچه‌ها به طرزهای فرنگستان کاشته بودند و نظر انداز این عمارت از شرقی و جنوبی بوغاز دریاست. ملعو است از قایقها و کشتیها که متصل عابرین را می‌برند و می‌آورند و از عمارت‌ها تا لب بوغاز بیست قدم فاصله است. این بیست قدم راه متعددین است. سنگ‌فرش پاکیزه نموده در لب آب درختها کاشته‌اند و واپورهای شرکت ۲۰ عدد است. در ساعت معین از بیوک دره که آخر بوغاز است حرکت کرده به اسکله‌ها عبور می‌کند و مردم را به شهر اسلامبول و غلطه و بیک اوغلی می‌برد و بر می‌گرداند و بسیار بسیار تماشا دارد و از طرف شمال‌غربی کوه است پردرخت و مرتب و منظم است. صدای بلبلان معز که می‌کند و ظاهر آذر همچو جاین قدر بلبل یافت نمی‌شود و در بالای کوهی که متعلق به آن سرای بود قصرهای متعدد ساخته بودند یک از یک بهتر و ارتفاع این کوهها از سطح دریا تقریباً دویست متر تا ۲۵۰ متر است.

هنگام توقف در این سرای پاکتی با امضای میم^{۳۱} از باب عالی رسید که روز فردا را ساعت هفت باید به حضور سلطانی مشرف شوی. بسیار بسیار مشعوف شدم و در ساعت معهود به سرای بشیکطاش که مقرب سلطنت عظیم بود رفتم. بدون معطلي بکسر مرا به حضور لامع النور خسروانه بردند.

اعلیحضرت سلطان عبدالعزیز خان^{۳۲} مغفور را ایستاده دیدم. الحق پادشاهی بود بالطف و مهابت. چنانکه فردوسی گوید:

بلی شاه را مهر و کین بایدی دو دریا ش در آستین بایدی

بسیار بسیار تفقدات ملوکانه و نوازش‌های شاهانه فرمودند و فی الحقيقة معنی کوچک‌نوازی و رعایت خاندان را از آن اعلیحضرت دیدم و بر سوه رفتار ایرانیان خنده دیدم. آنچه از شاهزادگان بودند در غایت احترام و عظمت و مواجهه‌ای بیشمار حتی از طایفة ائمه هر چه بودند، هر یک سلطانی بودند. برخلاف این بیچارگانی که در ایران و از خانواده سلطنتند که هر او باشی از آنها بالاترند و کسی به جهت آنها توافع نمی‌کند و ان شاه الله شرح این مطلب بعد خواهد آمد.

باری بعد از ملاحظات بیشمار و تفقدات بسیار، به نورس پاشا که مشیر ما بین همایون بود، امر فرمودند که مرا به تماشای قصور و سراهای واپورهای جنگی و توپخانه و غیره ببرند. بعد از حضور مخصوص شده به باب عالی مراجعت کردم و با خود می‌گفتم:

این که می بینم بهبودی است یارب یا به خواب

خویشن را در چنین راحت پس از چندین عذاب

دو روز دیگر ، روز جلوس همایونی بود . شب آن روز اوضاعی دیدم که ندیده بودم . آنقدر آتش بازی و ترانه سازی نمودند که حد نداشت و سطح بوغاز چنان مملو از قایق بود که عبور غیر ممکن می نمود و گذشتن یک کشته باعث تصادم به چند قایق شد و نفوسی چند به دریا ریخته دار فانی را وداع نمودند .

دو سه روز دیگر بنای سیر و تفرج شد . اول رفته سرای بیکلریگی را که در ساحل آناتولی بوغاز است تماشا کردم . این سرا بنای بسیار عظیمی است و در زیر این عمارت حوض خانه ای ساخته اند کلاً از سنگ مرمر و ستونهای بزرگ دارد و صورت آدمها و شیرهادرستون تراشیده اند و ازدهانهای آنها به انواع مختلف آب جاری است و در حقیقت این حوض خانه ممتازترین عمارت اسلامبول است و در پشت این عمارت کوه است و به غایت باصفا و مرتب است و انواع مرغها از فرقاول و شترمرغ وغیره در آنجا هست .

بعد از تماشای آنجا به کالسکه سوار شده به باع و الده سلطان رفتم . با غی است بزرگ و بسیار باصفا . در وسط باع عمارت عالی بنا کرده اند . در آنجا نماز ظهر را ادا کرده به قشله قلی لی رقم . در اینجا خسته خانه ای بود ، در کمال خوبی مشغول پرستاری بیماران بودند و از هر جهت اسباب استراحت مرضی مهیا بود .

از آنجا به قایق نشسته به گگچ جو رفتم و این محل وسیعی است مسطح و سبز و خرم و آبی از کوه می آید و در حقیقت اینجا دره ایست و به جهت این آب که چشمی است از سنگ سکوئی ساخته اند و در اطرافش شیرها ساخته اند که آب می ریزد و نصر الله فون تن می نامند . عصر بود . جمعیت بسیاری به هواخوری در آنجا بودند در کمال آزادی به قول شاعر :

کسی را با کسی کاری نباشد

بهشت آنجاست کازاری نباشد

به همراهی یاور صدر اعظم گردش کرده داخل قصری شدم که مرحوم سلطان عبدالmajid در آنجا بنا نهاده . اگرچه کوچک است ، لیکن بسیار خوب ساخته شده . چهار اطاق در بالا دارد و چند اطاقی هم در پائین و بسیار با صفا و منظم است و از آنجا به قایق

نشسته بهمنزل آمد .

روز دیگر به سرای چراغان رفت که در جهت رومی واقع است و این سرای بزرگترین سراهاست و تازه به انجام رسیده بود و مبالغی خطیر صرف بنائی آن شده و عقب این سرای کوه است و جنگلی مرتب بسیار بزرگ دارد و قصور عالیه در آنجا بسیار است . از آن جمله یلدوز کوشکی است در بالای کوه . در یاچه بزرگی در مقابل این کوشک است و انواع مرغایها در آن در یاچه و طیور مختلف در آن جنگل می باشد و طاووس بسیار بود و از آن جمله چادر کوشکی و مالطه کوشکی و توقات کوشکی است در بالای کوه و هر یک رشک بهشت جاودان بودند .

بعد از آنجا به سمت کوه بالا رفت . قفسی آهنی بود و ساعد ببر بزرگ در آن قفس بود و در فساهای دیگر طیور مختلف بسیار بودند . از آنجا کالسکه گذشت به یال موچی جفتگی رفت . دهی است متعلق به سلطان و عمارت بسیار مرغوبی در آنجاست .

بعد از تماشای آنجا کالسکه به جانب ایاز آغا جفتگی رفت . آنجا همده است و عمارت عالی دارد . بعد از آنجا آمده از بالای کوه به منزل رسیدم .

روز دیگر حضرت عالی پاشا صدراعظم با وجود تکسر مزاج بدیدن من آمدند . روز دیگر محمد رشیدی پاشا مترجم صبح و محمد پاشای قبرسلی عصر آمدند . روز دیگر محمد نامق پاشا و مصطفی پاشای کریدلی و کامل پاشای مصری که مأمورین مجالس عالیه بودند آمدند . روز دیگر حسین عونی پاشا سرعاسکر و محمد رشیدی پاشای شبروانی زاده که رئیس دیوان احکام عدیله بود ، با محمود پاشا که ناظر بحریه بود آمدند .

اگرچه اینها همگی اشخاص برگزیده و مؤدب و بزرگ بودند و پلوظیک دان ، ولی عالی پاشا چیز دیگر بود . بلکن نوع افتادگی و انسانیت و قدردانی در ذات آن جناب دیدم که به وصف نمی آید و از کبر و غرور و لاف و گزارف یعنی ایرانیان خنده دیدم و آنقدر تعجب کردم که حدندارد . چند روزی هم به بازدید این حضرات که وکلای سلطنت سنبه بودند مشغول شدم .

بعد از فراغت از بازدیدها ، یک روز از ساعت سه تا غروب آفتاب به تماشای کشتهای زرهی پرداختم و این کشتهای بیرون شان آهنی است و به این مناسبت زرهی

بعنی زرده دار می نامند . در واقع و اپورهای ممتاز بسیار خوب بودند و اینها فرق تین بود و عده آنها دوازده بود و سوای اینها باز بود . ولی در مصب طونه و اطراف بودند .

قطراهن زرده این و اپورها بعضی یک و جب و بعضی کمتر بود . هر یک پنج توب بزرگ شدند . خصوص آن یکی که بالای سطح بود . بسیار توب بزرگی بود و کشیده مسلو بودند از اسلحه آلات و بسیار بسیار پاک و نظیف بودند . رفته از روز دیگر صبح زود سوار قایق شده به جانب آنسلولی عور کردم . رفته از گوگصو گذشت به حکیم باشی چفتلکی رفت . قهوة مختصراً حاضر کرده بودند . صرف شده به کالسکه نشته به کوه علم رفت و اسلامبول تا اینجا پنج فرسخ است . کوهی است جنگل عظیمی دارد ، درختهای بسیار بلند زمین سبزه زار . در آنجا عمارت بسیار عالی ساخته اند . سفرة آلاف انکه حاضر کرده بودند . غذاهای مرغوب صرف شده استراحتی کرده برخاستم به نماشی عمارت و با غ پرداختم . در اینجا مرال بسیاری نگاه داشته اند و حوضهای متعدد دارد و فواره ها به انواع مختلف کار می کند . بعد سوار شده غروب آفتاب به منزل رسیدم .

روز دیگر به خسته خانه حیدر پاشا که در اسکودار است رفت و بسیار منظم و بزرگ بود و از آنجا به فزر قم که در کنار مرمره است و راه فز از میان قبرستانهای بسیار بزرگ که سرو کاشته بودند و کلا سایه بود می گذشت و در اینجا قبرستانی هست مسمی به سید احمد دره سی که آنجا مخصوص مقابر ایرانیان است و مرده شوی اصفهانی بزرگ شده کربلای معلی در آنجا دیدم .

از آنجا مراجعت نموده به چاملیجه رفت . در آنجا با غ ملنی است و آنقدر نماشاجی و کالسکه در اطراف آن با غچه بود که راه نبود . اطراف با غچه محجر آهنه و در میان جمعی از موز بقهچی و مطریان بودند .

از آنجا به بیقوز رفت . قصری است در کنار بوغاز از بناهای محمد علی پاشا مصری که به سلطان پیشکش نموده است . الحق در موقعی اتفاق افتاده و به موضعی است که بی نظری است . ولی در نزدیکی آنجا دباغ خانه عسکری است و تعفن آن آنجا را خراب نموده است و پوستهای دباغی کرده بی نظری و مرغوب آورده و با

کفشهای و چکمه‌ها که به جهت عساکر ساخته و دوخته بودند. ملاحظه شد در غایت خوبی و ممتاز بود. بعد به منزل مراجعت شد.

روز دیگر به مکتب اعدادیه و حربیه رفت. مکتبها در کمال نظم بودند و شاگردان اغلب مستعد و امتحان داده در اغلب فنون از حرکات عسکریه و حساب و جبر و شیمی و فیزیک و علم ماکینه‌ها و جغرافیا و جرثقیل و سواری و جمناستیق و نحو و صرف زبان ترکی و فارسی و عربی و فرانسیسی مهارتی تام داشتند. بعداز ملاحظه آنها شاگردان صفتسته و رسم کجید^{۲۲} اجرا داشتند و ناظر یک فرقی پاشا بسیار مرد معقول کارداران بود. از آنجابه قشله مجیدیه رفت. چهار طابور نظام آنجا بودند به فاووشهای آنها رفته صفتسته سلام می‌کردم. جواب می‌دادند. بعد از آن به اطاق مشیر که در قشله بود رفتم. عصر آنها صرف شد. به حیاط قشله آمدۀ استادم موزیقه زنان چهار طابور رسم کجید اجرا نمودند. از آنجا به منزل آمدم.

روز دیگر سوار و اپور مخصوص شده به بیوک دره رفت. در نزدیکی یالی ایلچی کبیر روس کالسکه حاضر نموده بودند نشسته به باعجه کلیسا که در آنجاست رفت. فی الحقیقت این باعجه زیباترین باعجه های اسلامبول است. نقصی که دارد از شهر دور است و به این علت به جهت صاحب‌ش چندان مداخلی ندارد. لکانه بزرگ بسیار ممتازی در میان این باعجه است.

به تماشای بندها رفتم که در بیوک دره است و پیش دردها را بند بسته‌اند که آب باران در آنجا جمع شده از نهر مخصوصی به شهر اسلامبول به تدریج بیاید و از لو لهای آهنه به جمیع خانه‌ها تقسیم شود. یکی از آن بند ها بندی است که مرحوم سلطان محمود بسته است و طول این سد شصت و پنج متر است و عرضش پنج متر و ارتفاعش بیست متر و دیگر بند والده است که والده یکی از سلاطین عثمانی بسته است. طول او ۵۰ متر و عرضش چهار متر و ارتفاعش ۱۸ متر است. تاریخش ۱۲۱۱ است. بند دیگر بند اسلامبول است. طولش ۴۶ متر عرضش سه متر است و اینجا کلا جنگل است و درختهای بسیار دارد از چنار و کنار و کاج و غیره که سایه کرده‌اند و این در بارچه هم بسیار باصفا می‌باشد و چند اطاق هم مرحوم سلطان محمد خان در پهلوی بندی که خودش بنادر کرده ساخته است و اهل اروپا که در بیوک دره

سکنی دارند ، عصرها را بهجهت هواخوری در این جنگل می آیند و با کالسکهها تفریح می کنند و عالم آزادی است و از اینجا تا شهر اسلامبول دو فرستخ فاصله است . سفره آلافرازه حاضر ساخته بودند . بعد از صرف طعام واستراحت به منزل معادوت شد .

روز دیگر به اصطبل عامره رفتم و اسبان خاصه را تماشا کردم . فی الحقیقہ اسبان بسیار ممتاز اعلی در آنجا بود از اسبهای مجارستانی و عربی و روسی که کمتر به آن خوبی اسبها دیده شده بود و تماشای زین خانه را هم نمودم . خرس بسیار بزرگی را واداشته بودند و چوب بلندی به دست او داده بودند و این خرسی بوده که قسطنطینی برادر اعلیحضرت امپراتور روس شکار کرده و به جهت سلطان فرستاده بود و انواع کالسکهها هم در آنجا بود بسیار ممتاز و اعلی .

از آنجا به توپخانه مبارکه رفتم . جلیل پاشا مشیر توپخانه تا بیرون به استقبال آمده باهم داخل توپخانه شدیم . عمله بسیار در آنجا بودند و کلا مشغول کار بودند . بعضی به تفنگ سازی و برخی به توپ سازی و چماق سازی و مترالیوز سازی و جمعی مشغول اصلاح اسلحه های موجود بودند و تعمیر آنها را می کردند . در آنجا امتحان مترالیوز را نمودم . جلیل پاشا به دست خود بنا کذارد به انداختن ومن ساعت گرفتم در یک دقیقه هشتاد تیر خالی کرد و غرق عرق شد و در توپخانه مکتبی هم بود . به آنجا رفتم . شاگرد های خوب داشت و در مقدمات حرب ترقی کرده بودند و از اینجا بعد از امتحان می خواستند به مکتب حربیه برسوند و چون تماشای توبهها و صنایع صنعتگران و صحبت های شیرین جلیل پاشا به طول انجامید وقت تنگ شده به منزل آمد .

روز دیگر به قایق نشسته به تماشای ترس خانه رفتم . محمود پاشا ناظر بحریه استقبال نمود قدری نشسته یک نفر از فریقان بحریه را ترقی نموده رفتم . او لاکشنسی محمود به را دیدم که مرحوم سلطان محمود خان ساخته و این کشتنی بادی بوده و حال او را آتشی کردند . سه طبقه است و در هر طبقه توبهای بسیار داشت و در حیثیت محله ای بود و این کشتنی بطرز قدیم ساخته شده محض آنست که از مقوله انتیک است والا در حرب یک کشتنی زره لی بسیار کوچک می تواند در کمال سهوت

این کشتی معظم را غرق نماید.

بعد رفتم به محلی که کشتی می‌سازند و مشغول ساختن بلک کشتی بزرگ زره‌لی بودند. برآورد مصرف او را کردم. معلوم شد به پانصد هزار تومان تمام می‌شد و ازین واپورها هست که از لندن به دو کرور ابتدای شده است.

از آنجا به کالسکه سوار شده از بیک اوغلی گذشته از صحراء با غاج حسین رفتم. باعی است در میان دره عمارتی با صفا دارد و از آنجا منزل نزدیک بود رفتم منزل.

روز دیگر به کالسکه نشسته به کاغذ خانه رفتم. در اینجا دره‌ایست وسیع و وطولاً نی. باعچه به جهت ملت، مرحوم فؤاد پاشای صدراعظم ساخته است. بسیار بزرگ است. ولی خوب اعتنا در نگاهداری نکرده بودند. عمارت‌های بسیار خوب در آنجا هست. آبی که از این دره می‌آید سنگهارا به طبقات تراشیده اند پله پله کرده‌اند که آب از روی آنجا می‌ریزد و این آب از بیش عمارت گذشته داخل بوغاز می‌شود صدای آب معز کمی کند و در تابستان خشک می‌شود. سفره‌الافرانکه صرف شده است راحتی کرده بعد در آنجا شترهای ذلول خوب و اسبهای عربی مرغوب خوب و گاوهای بسیار بزرگ بود آنها را دیدم. به کالسکه نشسته نزدیک غروب به منزل رسیدم و از اینجا تا منزل تقریباً متجاوز از دو فرسخ بود.

روز دیگر به جهت تماسای شمندیر که تازه شروع شده بود تا فلوریا کشیده بودند رفتم. و چون از ایاستفانس عبور می‌کرد و آنجا محل باروت‌چی باشی بود و جناب میرزا ملکم‌خان داماد او بود مرا وعده نهار گرفتند. سفره آلافرنکه بسیار خوبی حاضر کرده بودند. دختران باروت‌چی باشی آمدند و در سرمهی نشستیم و بسیار انسانیت نمودند و پیانو زدند و الحق بسیار خوب تربیت شده بودند در صنایع نفاشی و خیاطی و ساز زدن.

بعد از صرف غذا به فلوریا رفتم. بیدستان بسیار خوبی است و فرنگیان و اسلامیان مخلوط بهم به جهت سیر و تماشا و هوای خوری در آنجا بسیار بودند. گردش کرده بعد واپور کوچک مخصوصی که از طرف اعلیحضرت سلطانی آورده بودند سوار شده دو ساعت از شب گذشته به منزل آمدم.

روز دیگر واپور مخصوص مرحمت شد . سوار شده به بیوک دره رفت و این جزیره‌ایست در بحر مرمره که تازه در آنجا آبادی کرده اند و عمارت عالیه در آنجا تجار اروپا وغیرهم ساخته‌اند . بسیار خوب جائی است . سه ساعت کشتنی راه رفت تا به آنجا رسید . جمعیتی غیر کنار اسکله ایستاده بودند و موزیقه می‌زدند . پیاده شده در میان جزیره با کالسکه گردش کردم . و فیق پاشا مشیر ضبطیه نامراج برده به جهت تغییر آب و هوای آنجا رفته بود . مرا به منزل خودش برده بعداز صرف غذا واستراحت طرف عصر معاودت شد .

روز دیگر که بکشنبه بود عصری به باعجه ملت بیک او غلی رفت . هزاران هزار مرد و زن فرنگی وغیرهم در آنجا بودند . بسیار با صفا و محل عیش است . دوری گشته بیرون آمدم و به منزل معاودت نمودم .

روز دیگر به تماشای قشله سلیمانیه که در اسکودار است رفت . قشله ایست در کنار بوغاز و بسیار بزر گش است . مرحوم سلطان سلیمان خان ساخته است . دوازده طابور در آنجا بود و سطیقه است . طبقه زیر آخر اسپهه است که اسبهای بیک طابور گنجایش می‌شود . دوطبقه دیگر جای نظام است و بزر گترین قشله‌هاست و اغلب روزها عصر سوار قایق شده در بوغاز تفریح می‌کردم .

در این اوقات تلفرانی از طهران به سفیر ایران رسید که مواجب عباس میرزا را مقطوع داشتیم . چرا که به اسلامبول رفته است . با خود گفتم سالیه به انفاء موضوع است . مواجبی نمی‌رسید که قطع شود . به محض شیوع این خبر اعلیحضرت سلطانی به جهت مدد معاش ماهی دویست لیره عثمانی مقرر فرمودند و به جهت محل اقامت مرا مختار فرمودند .

بعد از مشورت با وکلا و بعضی دوستان ، مراجعت بغداد را ترجیح دادند و حضرت عالی پاشا صدراعظم نیز مراجعت را ترجیح دادند ، اگرچه خیال من افامت اسلامبول بود . بعد از اتفاق آرا ، من به عرض رسانیدم عداوت بی سبب اعلیحضرت پادشاه ایران با من واضح است . می‌ترسم مراجعت به بغداد نمایم بعد محض از راه عداوت و کین به جهت اذیت من از دولت عثمانی خواهش نماید که که مرا از آنجا حرکت دهند و نقی نمایند و این به جهت من مذلت عظیمی است . به فرض چنین تکلیفی ، اگر دولت علیه قبول خواهد کرد پس بهتر آن است حال که

به اختیار خود آمده ام مراجعت نکنم.

جمیع و کلا به قول واحد گفتند پادشاه ایران چه حقی دارد که چنین تکلیفی نماید. اگر وجود شما در بغداد مضر به سلطنت اوست چرا در عرض بیست سال که آنجا بودید ضرر نداشت. و انگهی او خودش بغداد را محل اقامت به جهت شما تعیین کرده. گذشته از اینها بهجهت اطمینان شاه ایران، دولت عثمانی ضامن می شود که از شما حرکت خلافی نسبت به ایران صادر نشود. یک معاهده سابق هست که شاهزادگان فراری ایران^{۴۴} که به اسلامبول می آیند باید در اسلامبول نباشد دربرو سه منزل نمایند. آن دخلی به شما ندارد.

شما نه فراری هستید نه خجال توقف اسلامبول دارید و بسیاری از شاهزادگان فراری ایران مثل ظل السلطان و امام وردی میرزا و رکن الدوّله و غیرهم همه رفند در بغداد متوطن شدند و هیچکس را با آنها حرفی نبوده و نیست و ما این قدرها مم طوق عبودیت دولت ایران را به گردن خود نینداخته ایم که اینگونه تکلیفات ناخن آنها را قبول نماییم و هزار عدد لیره بهجهت خرج راه دادند و مراجعت مقرشد. روزی که به خدمت اعلیحضرت سلطان رفتم بهجهت وداع و بسیار بسیار لطف و نوازش فرمودند. حضوراً هم عرض کردم که می ترسم بناحق محض عداوت و ذلیل کردن این بنده، پادشاه ایران خواهش کند که این بنده را از بغداد تبعید نمایند. جواب فرمودند مطمئن باش.

بعد از این همه اطمینانها، روز جمعه عصر ۲۸ جمادی الثانی سنه ۸۸ ساعت هشت بهار اپوری از واپورهای کمپانی نمسه سوار شدم. چون بادشید بود، شب شنبه را نتوانست حرکت نماید.

صبح اول طلوع آفتاب حرکت کرد رو به اسکله سامسون روانه شد. من در بالای سطحه بودم و نظر به اطراف می کردم تا آنکه طلاية شهر قسطنطینیه از نظرم پنهان شد. با خودمی گفتم:

قسمتم کاش به این ملک کشد دیگر بار

که ازین مرحله من دل نگران بستم بار
همین که واپور از بوغاز بیرون آمده داخل دریای سیاه شد، فوراً تلاطم سختی در گرفت. اغلب اشخاصی که بودند افتدند و شروع نمودند به استفراغ

کردن . من رفته در قمره نشتم . تا دو سه ساعت احوالم خوب بود . بعد خرد و خرد بدنم عرق کرد و احوالم بر هم خورد . قی بسیار شدید دست داد و مانند میت افتادم . ظهر یکشنبه و اپور به انا بولی رسید . آنچه خواستم بیرون آمده تماشائی کنم ، از ضعف قدرت نداشت . بعد از دو ساعت و اپور حرکت کرده روز دوشنبه چهار ساعت از روز گذشته به سامسون رسید . چون در این دو سه روز بهیج وجه غذا نخورده بودم و قی بسیار شده بود ، مانند بیماران با کمال ضعف و سستی بیرون آمدم . حسن پاشا پسر مصطفی پاشا کریبدلی متصرف جانیک بود . دم اسکله آمده ۲۱ عدد توپ زدند . رفته در عمارت حکومتی منزل کردم .

سامسون اغلب شوخته بود . تازه مشغول تعمیر بودند . هوای آنجابد است و بسیار گرم می باشد . در دامنه کوه قریه ای هست مسمی به قاضی کوی . هوای آنجا بهتر است . به علت بیحالی وضعف دوشب در سامون توقف نمودم .

صبح روز چهارشنبه اول سنبله سوار شدم . ۲۱ بار توپ انداختند . روانه شدم . هوا ابر بود . نمن باران می آمد . راه کوه بود کلا سبز و خرم . در بین راه کار و انسانی بود مسمی به چفال لی و چشمهدای متعدد و جنگلهای بسیار در عرض راه بود و کلا گل و گیاه داشت . به غایت باصفا و دلگشا بود . هشت فرسخ مسافت طی نموده به قواف رسیدم که منزلگاه بود و قواف قریه ایست متجاوز از ۱۵۰ خانوار . بسیار کیف و بد قریه ایست .

صبح پنجم ۶ سوار شدم . صحراء رشک بهشت عدن بود : رودخانه ها و چمنها پر از گل و جنگلهای بسیار مملو از بلبل و در این جنگلهای فرا چه که نوعی است از آهه بسیار است و همچنین خرس هم دارد . دو سه فرسخی رفته نهار صرف نموده به چشم آمی رسیدم که فی الحقيقة چشمہ جیوان بود به غایت سرد و صاف . درختان فندق در اینجا بسیار است . قدری استراحت کرده روانه شدم . به قریب لادیک که منزلگاه بود رسیدم و از قواف تا اینجا شش فرسخ است . لادیک زیاده از چهار صد خانوار است . هوابش به غایت سرد است . با وجودی که تابستان بود محتاج به بالا پوش شدیم . روز جمعه ۷ صبح سوار شده قدری سر ابالا رفته داخل دره شدیم . آب بسیار و در کوه کنار راه جنگلهای بسیار سخت بود . دو فرسنگ رفته داخل دره بزرگی شده سرازیر رفتم . کار و انسانی بود و رودخانه خوبی می گذشت . در کنار رودخانه

بهار سرف شد . سرابالا رفتم و جنگلها کم شد . راه از اینجا به طرف دست چپ برگشت . بعد از طی سه فرسخ سرازیری سختی پیش آمد . گذشته به دره‌ای رسیدم . رودخانه‌ای جاری بود و کبک بسیاری از کنار آب پریدند . از آنجا گذشته به‌اول دره امامیه رسیدم . باغات بسیار در میان دره‌است و همه‌نوح میوه‌های بسیار خوب دارد و ابریشم بسیار به عمل می‌آید و طول این دره دو فرسخ است . دو طرف کوه‌های بلند سخت است .

در اینجا آصف‌باشا پسر اسماعیل پاشا متصرف امامیه با جمیع وجهه واعیان بلده به استقبال آمدند . ساعت ۸ به‌شهر امامیه رسیدم . ۲۱ توب زدنده و این شهر تقریباً دو هزار و پانصد خانوار دارد . رودخانه‌بزرگی از وسط شهر می‌گذرد و نهر آنجاشانزده هزار است و چون کوه‌های بسیار مرتفع از هر سمت است دلتانگی می‌شود و قلعه سختی در بالای کوه است و بعضی مقادیرها در آنجا کنده‌اند و راه‌های باریک تراشیده‌اند که رفتن صعوبت دارد .

شب را در خانه‌حکومتی توقف نموده صبح شنبه ۸ بعد از صرف نهار سوار شده بیرون آمدم . باز ۲۱ توب‌اند اختند . به قدریک فرسخی دره و باغ است . بعد راه از دره به دست چپ جدا می‌شود . چشمه‌های بسیار در راه هست . از گردنه بالارفته از طرف دیگر سرازیر شدیم . به دره واسعی رسیدیم که محل زراعت و باغات توت بود جهت ابریشم . چهار فرسخ در میان دره رفته به منزل رسیدیم که کاروان‌سراei است مسمی به عین بازار و از امامیه تا اینجا شش فرسخ است .

صبح یکشنبه سوار شدم . راه در میان دره است و آنقدر کبک در اینجا دیده شد که به حساب نمی‌آید . قدری سرا بالا رفته بعد کلا را سرازیری آمدیم و همه‌جا باصفا بود تا به قریه ترحال رسیدیم . قریه ایست عبارت از صد و پنجاه خانوار خراب و منحوس . ولی میوه خوب دارد خصوصاً گلابی بسیار ممتاز دارد و رودخانه امامیه از اینجا می‌رود و از عین بازار تا اینجا شش فرسخ است .

صبح قبل از آفتاب سوار شدم . برادر موسی پاشای چرکس می‌رلو وانقوخ بیک به استقبال آمدند . راه در میان دره وسیعی بود پر علف و بسیار گرم . دو طرف کوه‌های بلند پر درخت و دهات بسیار در این دره است . اغلب چرکس‌می‌باشند و عرض دره تقریباً یک فرسخ و نیم است و هم‌جا رودخانه امامیه از میان این دره

می‌رود و تا تووقات هشت فرسخ است.

ساعت ۷ به تووقات رسیدم. یک فوج نظام بیرون شهر صفت بسته بودند و اعیان ووجهه و صاحب منصبان کلاً آمده بودند و تووقات شهری است بزرگ به غایت خوب و پرمیوه و باغات بسیار دارد ویست و پنج هزار نفر نفوس آن جاست و بسیار خوب محلی است.

صبح سهشنبه ۱۱ سوار شدم. فوج نظام با موزیقه بیرون آمدند و وجهه اعیان وغیرهم نیز آمدند. قدری راه رفته آن هارا وداع گفتم. گردنه بلندی پیش آمد. دو طرف کوههای بسیار باصفای پر درخت از کاج وغیره و چشمehای متعدد به غایت سرد. گلهای بسیار از کلک و تیهو و عشاير بسیاری در کوهها بودند. دو فرسخ و نیم سرا بالا رفته در کنار چشمه آبی چون چشمeh آب حیوان نهار صرف شد و با وجودی که تابستان بود به نوعی سرد بود که با وجود بالاپوش مرتعش بودم. بعد سوار شده سرا بالائی سختی رفت و اینجا مسمی است به چاملی بلی یعنی کمر کاج دار. از آنجا گذشته سرازیر شدم.

موسی پاشا چرکس میرلو را به استقبال آمد. نیم فرسخ رفته به خانه او رسیدم شب مرا نگاه داشت و از تووقات تا آنجا چهار فرسخ است و موسی پاشا در خدمت روسیه بوده و منصب جنرالی داشته بعد مهاجرت اختیار نموده با جمیعت بسیاری از چراکه به خاک دولت عثمانی آمد. حضرت سلطان این محل را که مسمی است به باتمان داش به او داده اند. خود و جمعی از مخصوصین خودش در آنجا منزل کرده اند و عمارت خوبی در آنجا ساخته و یک باب مسجد هم بنا کرده است.

صبح چهارشنبه ۱۲ سوار شدم و هوا به قدری سرد بود که دست به چیزی نمی‌گرفت و درین راه اکراد چادر نشین بسیار بودند. دره بزرگی است. درخت ندارد وزراعت بیشمار دارد و رودخانه کوچکی هم است. چند فرسخی رفته میر آلای از سیواس به استقبال آمد. یک فرسخی رفته به قریه قاضی کوی رسیدم و از منزل موسی پاشا تا آنجا شش فرسخ است.

صبح پنجشنبه ۱۳ حر کت کرده هوامانند زمستان بود. کوههای بلند و گردنهای بود بی سنگ و بی درخت. کلک بی حساب بود. بعد سرازیر شده همه را سرازیری رفته و در یک فرسخی سیواس، والی پاشا که مسمی بود به احمد عزت پاشا و طاهر بیک

میر لوا باسایر صاحب منصبان و اعیان شهر به استقبال آمدند و کل اهالی به استقبال آمده بودند و از کثرت ازدحام راه مسدود شده بود . در کوشک والی که بیرون شهر است منزل کردم . ۲۱ توب زدن . از قاضی کوی تا اینجا شش فرسخ است .

والی بسیار مرد خوش صحبتی بود . فارسی و عربی خوب می دانست . شعر خوب می گفت و بسیار هم حفظ داشت . دوشب مرا نگاه داشت .

هوای سیواس بسیار سرد است و شهری است متوسط . ده حمام و یک مکتب رشدیه و مساجد بسیار دارد و مسجدی از سلجوقیان در آنجاست و یکی از سلاجقه در آنجا مدفون است و نقوص سیواس ۲۳ هزار است و از جهت برودت هوا هیچ میوه ندارد .

روز شنبه ۱۵ بعد از ظهر حر کت کرده والی ربع فرسخ پیش رفته چادری زده بود و در کنار رودخانه بزرگی مسمی به قزل ارماق نشسته بود . من با سواران نظام و موزیکان و میر لوا از میان شهر گذشم و ۲۱ توب انداختند . رفته در چادر والی پیاده شدم . قدری نشستم . بعد از صرف قهوه و شربت سوار شده از پل رودخانه گذشم . این پل هیجده چشمه دارد . ربع فرسخی رفته از گردنه گذشم . بعد از قطع چهار فرسخ به قریه کوچک که مسمی بود به صیفی منزل کردم . این قریه سردتر از سیواس است و سی چهل خانوار می شود .

صبح یکشنبه ۱۶ سوار شده سرمای سختی خورده در کنار نهر آبی که از کوه می ریخت نهار صرف شد و از صیفی تا اینجا سه فرسخ است و هیچ آب نبود بعد سوار شده سه فرسخی دیگر رفته به قریه دلیکلی داش رسیدم یعنی سنگ سوراخ دار و وجه تسمیه آنست که سنگ بسیار بزرگ در وسط راه است و وسط سوراخ است . این قریه ۸۰ خانوار دارد و هوای بسیار سرد . دولت مالیات این قریه را به جهت گشودن راه از برف معاف داشته است .

شب را توقف نموده صبح روز دوشنبه ۲۷ سوار شده یک فرسخی رفته به آب قلیل رسیدم . از آنجا گذشم . سه فرسخ رفتم . آب نیافتم ، مگر دو سه جا قدر قلیلی و دو گردنۀ کوچک هم داشت . در این صحراعلوف بسیار است و زرد شده بود . اهالی این علف های خشک را بریده به جهت زمستان دواب خود جمع می نمایند . چهار فرسخ رفته به قریه الاجه خان رسیدم و این قریه ۸۴ خانوار است . کاروانسرایی

از بنای سلجوقیان در اینجاست. اغلب خراب شده تعمیر کرده اند. آنچه از بنای قدیم مانده سنگهای بزرگ تراشیده به غایت صاف و مستحکم است. آنچه تعمیر شده بسیار بد و بی معنی است و این کاروانسرا به غایت بزرگ است. در اینجا توفظ شد.

صبح شنبه ۱۸ سوار شده سه فرسخی سرازیر رفته به چشم آبی و کاروانسرائی رسیدم مسی به خان حسن حلبي. نهار در آنچا صرف شده بعد همه را در میان دره سرازیر آمد و از پلی گذشت. اینجاها قدری گرم است. هندوانه و خربوزه به عمل می آید. سه فرسخ رفته به قریه حسن حلبي رسیدم. صد خانوار دارد. مدیر آنچا به استقبال آمد. به التماس مرا پیاده نمود. دو ساعتی نشسته قهوه خورده رفع خستگی نمودم.

رو در خانه آبی از وسط این قریه می گذرد. دو طرف کوه بلند است و قریه در دامنه دو طرف واقع است. از آنچا سوار شده در میان دره راه بود و اغلب جاه راه بسیار بد بود و سنگلاخ و پرتگاه بود. چهار فرسخ رفته به قریه حکیم خانی رسیدم.

متصرف ملاطیه که طیار باشا بود تا اینجا به محض ملاقات آمد بود. زیرا که این قریه از توابع ملاطیه است و ملاطیه در دست راست را اتفاق افتاده بود و تا حکیم خانی ۱۴ فرسخ است و این قریه ۳۵۰ خانوار است و هوا ایس معتدل می باشد. صبح چهارشنبه ۱۹ سوار شده از گردنه بالا رفته بعد مدتی سرازیر شده آمد. چشم آبی بود و راه پرتگاه داشت. تا به رو در خانه ای رسیدم که پل نداشت مذکور داشتند که در فصل بهار عبور غیر ممکن است. از آنچا گذشته به دره ای رسیدم. سرابالائی سختی و پرنگاهی داشت. سه ربع فرسخ گردنه طول داشت. بالا رفته در قریه کوچکی مسی به ایک دره نهار صرف شد و این کوهها جنگل ندارد. یک ربع فرسخی رفته بعد باز از گردنه بالا رفته راه کلا سنگلاخ و پست و بلند بود تا یک فرسخ رفته به قریه ارغوان رسیدم. منزل نمودم و این راه هشت فرسخ بود و آب بسیار و یکب کفراون داشت.

صبح پنج شنبه ۲۰ روانه شدم. راه جمیعاً سرازیر و سرابالائی های سخت بود و هوا بسیار گرم بود و اطراف کوههای بلند سخت داشت. بعد از قطع پنج فرسخ

ونیم به سنگلاخ و سرازیری تندی رسیدم . یک فرسخ نیم همین طور رفته به شط فرات رسیدم وابن کوهها کلاً معدن است . سرب و نقره و قدری طلا عمل می آید . از شط با سفینه عبور نموده قدری رفتم به قریه ای رسیدم که پانصد خانوار داشت مسمی به گموش معدن . در آنجا منزل نمودم و هوای آنجابسیار بد است . و خامت دارد و جوانب اربعه آن جبال منیعه است . پشه خاکی تا صبح آرام و قرار را برد . صبح جمعه ۲۱ روانه شدم . اولاً رفته کارخانه معدن را تماشا کردم . سنگهایی که از کوه می کنند مانند مردانستگ نقره است در کوره ریخته آتش بسیار زبر آن می کنند . بعد از دو سه ساعت آب می شود و آنچه کثافت است جدا می شود . آن آب سرب است . بعد از بسته شدن ، در کوره دیگر می گذارند . سرب از مردانستگ جدا کرده نقره خالص می ماند و در هر سیصد و بیست مثقال نقره سه مثقال طلا با تیزاب جدا می شود .

از آنجا راه افتادم . درهایست به غایت باصفا . دو طرف کوههای بلند و سط رودخانه است . درختها و باغهای بسیار دارد و تا سه ساعت از روز گذشته سایه است و آفتاب نمی گیرد و تا یک فرسخ فوق العاده سنگلاخ و سخت است . لاعلاج از راه که در کمر کوه بود پائین آمده از وسط دره رفتم و چون او اخر تابستان بود آب چندان زحمتی ندارد . پنج فرسخ رفته به قریه ای رسیدم . میر آلای عسکریه را از خرپوت به استقبال فرستاده بودند . بعد از وضع تعارفات سوار شده آمدم تابه خرپوت و در عرض راه دهات خوب هست و اغلب حاصل خرپوت پنهان است و انگور خوب دارد . این راه ده فرسخ بود .

خرپوت در بالای کوه بلندی واقع است و قلعه ای از بناهای قدیم دارد و در آنجا در مغاره ای چشمکی است که در تابستان بیخ می بندد و به شهر می آورند . همین که هوا سرد شد نمی بندد و از پائین این کوه در سمت جنوبی شهری است مسمی به معمور العزیز و یک فرسخ از خرپوت فاصله دارد و حاکم نشین اینجاست . در اینجا بالتلراف خیرفوت عالی پاشای صدر اعظم رسید و محمود ندیم پاشا صدر اعظم شد .

دود ناخوش از دماغم برخاست . روزهای بد را کلاً پیش از وقوع تصور کردم . در اینجا منزل کردم و جلگه وسیعی است . دهات و باغات و انگور و خربزه

خوب بسیار دارد و نفوس اینجا چهل هزار است منصرف و فریق پاشا با وجوده
و عسکر و موزیکان به استقبال آمدند و ۲۱ توب زدند.

صبح شنبه ۲۲ سوار شده تاسه فرسخ راه به غایت مسطح و دهات معمور بسیار
بود. ولی کم آب بود. بعد به کوهی بلند رسیدم. تا قله آن رقم سراپالائی تنداست.
ولی سنگ ندارد مسمی به دوه بوبنی یعنی گردن شتر. از آن طرف که سرازیر شدم
دریاچه‌ای پیدا شد که داثره او تفریباً شش فرسخ می‌شود و این دریاچه از تجمع
آب رودخانه‌هاست که مخرج ندارد و از طول توقف تلخ شده و اگر چنانچه کوه
را بریده مجرایی بهجهت او به صحرای معموره العزیز بگشایند بسیار بسیار باعث
آبادی خواهد شد و سطح این دریاچه از زمین معموره العزیز بسیار متفق تراست.
خلاصه راه از دامن کوه است و پائین دریاچه است و پرتگاه بدی است. بلکه
فرسخ همین طور است. بعد خوب شده یک فرسخ دیگر رفته به ابتدای کوه محراب
رسیدم.

قدرتی بالارفته داخل دردای شدم و راه از کمر کوه بود و سراپالائی بسیار تندو
راه بد که در این محراب حیوانات بسیار رکوع و سجود نمودند.

در قله این کوه، قائم مقام معدن ارغنی با قاضی و مفتی و وجوه به استقبال
آمدند. اسبهای سواری را عوض نموده از سرازیری بسیار تندا رو بقریه گذارده
به زحمت تمام نیم ساعت بغمروب مانده به منزل رسیدم و این راه ۱۲ فرسخ بود و
نازه شروع نموده بودند به تسویه طریق و عمله بسیار در کاربودند و اینجا معدن مس
است و کارخانه‌های متعدد داردو سالی صدو پنجاه هزار من مس به عمل می‌آید و در اینجا
خوب اتنا شده به عکس معدن نقره که به همه جهت یک کارخانه بود که چهار او جاق
داشت. ولی عیب کلی این است که جنگل این کوهها را بیقاude بریده اند و درختها
را از ریشه کنده اند و حال در قرب جوار هیچ هیزم بدست نمی‌آید و هیزم را از شش
فرسخی می‌آوردند و به علت عدم تسویه راه به صعوبت تمام می‌آید و عملاً قریب آن
جنگلهای دور هم تمام می‌شود و اگر این عیب نبود مبالغه کلی منافع این معدن
بود و این قریه در دامنه کوه است و دو دره بهم می‌رسد به شکل مثلث و رودخانه‌ای
جاری است و این یکی از سرچشمه‌های شط بغداد است و از غایب آنکه مرض
و با هرگز در این قریه واقع نشده است. اگرچه تا سه فرسخی آنجا اغلب سالها

آمده است و ظاهراً به علت دودکبریت باشد که در کوره‌ها گداخته می‌شود و جمعیت این قریه بسیار است و اغلب از امنه می‌باشند.

صبح یکشنبه ۲۳ سوار شده تا دو فرسخ و نیم گردنه راه سخت بود. بعد خوب شد و اینجاها را به کمال اعتنا مشغول تسویه بودند و هنوز ناتمام بود. قادری آمده اسب‌ها را عوض نموده در قریه کوچکی مسمی به شکرلی منزل نمودم و این راه شش فرسخ بود و این صحراء‌ها کوه ندارد و چمن است و آبهای بدطم دارد.

صبح دوشنبه ۲۴ سوار شده ۹ فرسخ رفته تابع شهر دیاربکر رسیدم و این راه کلاً چمن است و بسیار گرم و مگس به شدتی بسیار بود که از راکب و مرکوب آرام و قرار سلب شد و دو سه جا آب بود آنهم ناگوار. این مسافت را به زحمت تمام قطع نمودم.

در وسط راه متصرف دیاربکر به استقبال آمد و در نیم فرسخی شهر، میرلو با دفتردار و سایر وجهه و اعیان بلد به استقبال آمده چادری نصب کرده بودند. پیاده شدم. شربت سردی مملو از بخ خورده به حال آمدم. سوار شده با وجهه و موزیکان وارد سرای حکومت شدیم و ۲۱ توب زدنده و این سرای خارج شهر است و تازه بنا نموده بودند و قشله نظام‌هم بهلوی سرای ساخته‌اند و اسمعیل پاشای مشیر و والی دیاربکر حاضر نبود و به تعاقب عشیره شمر رفته بود.

شهر دیاربکر قلعه‌ای از سنگ دارد بسیار سخت و بلند. خانه‌ها همه سنگ است. کوچه‌ها تنگ و کثیف است. عدد نفوس ۲۲ هزار است. هندوانه و خربوزه ممتاز و شربت آلات خوب دارد. هوایش وخیم است.

صبح سه‌شنبه ۲۵ سوار شده راه از وسط شهر بود. همین که داخل شدم باز ۲۱ توب انداختند و جمعیت بسیار در کوچه و بازار ایستاده بودند. از شهر بیرون رفته تا به کنار شط بغداد رسیدم. میرلو و دفتردار و متصرف و سایرین را دعای کرده از شط گذشتم و شط در اینجا چون آخر تابستان بود ۶ ذرع عرض داشت و عمق یک چارک. نه فرسخ آمده به قریه مسمی به خانیک رسیده منزل کردم و این راه صاف و آبهای گوارا بود.

صبح چهارشنبه ۲۶ سوار شده از طرف راه کوه کوچکی پیداشده راه در میان دره می‌رفت و کوه دو طرف جنگل بلوط بود و رو دخانه‌ای می‌گزرد و دو طرف رود

را به قدر امکان زراعت کرده‌اند و در وسط راه مقبره ایست از مشایخ صوفیه و چند شیخ طریقت در آنجا مدفونند . بقیه ایست تاریک و کثیف . از آنجا گذشته گردنه بالا رفت، پایین آمده شهر ماردین در بالای بلندی نمودار شد .

ابن راه را ساخته اند و خیلی سعی کرده اند و این منزل ۹ فرسخ است .

چهار ساعت به غروب مانده به شهر رسیدم که در دامنه قریب به قله کوه بلند واقع است و آن طرف صحرا ای عربستان است و هیچ کوه ندارد و از شهر این صحرا وسیع مانند دریا می‌نماید و چشم‌انداز بسیار بسیار خوبی دارد که در هیچ جا نیست موقع غربی است . لیکن خراب است و کوچه‌ها کلاً از سنگ‌های ناصاف بد مفروش است و سواره عبور کردن محل خطر است و در قله کوه قلعه مستحکمی از بناهای قدیم است و این کوه طولانی و بغایت کم عرض است . طول قلعه هم به طول کوه است . سمت شمال کوه چندان سراشیب نیست و کوه دارد و باغات است و سمت جنوب شهر ماردین و بغایت سرازیری است و منتهی می‌شود به صحرا و در این قلعه چاه‌های آب هست به عمق چهار ذرع و آب در شهر کم است . عدد نفوس شهرهزار نفر است . شب را توقف نمودم .

صبح ۵ شنبه ۲۷ اول طلوع فجر سوار شدم . سرازیری سخت و سنگلاخ تانیم فرسخ بود و اسب به مشقت راه می‌رفت . بعد به صحرا رسیدم . بعد از قطع شش فرسخ ، در دست چپ راه تل‌های بزرگ پیدا شد و این تل‌ها کلاً سنگ است و در قدیم الایام اینها را سوراخ کرده اطاها و خانه‌ها و سردا به‌ها ساخته اند و بعضی جاهای حیاطی کنده‌اند و چهار طرف را اطاها تراشیده اند و بعضی جاهای به خطوط پیلوی کنده‌اند و یک سردا ب عظیم عمیقی در اینجا کنده اند که اهالی آنجا اورا زندان می‌نامند . شمعی افروخته داخل شدم . ابتدا دهیزی است مسطح . بعد به دری میرسد بغایت کوچک . بعد از آن پله است و اغلب پله‌ها خاک گرفته است و بعضی پیداست از سنگ صاف حجاری شده است . تقریباً متجاوز از شصت پله می‌خورد و منحصر است به یک روزنه . دوستون مربع از سنگ صاف حجاری شده و یک پارچه نیست . ولی از قطعات بزرگ‌کاست و هر ضلع سردا هفت طاق‌نما دارد و در چهار گوش ، چهار اطاق عمیق ظلمانی است و طاق‌هم از سنگ‌های عظیم

بنانی شده است و هم چنین دیوارها . به خلاف خانه های دیگر که بکارچه از سنگ بیرون آورده اند . سقف این سرداب از زمین صحرایک ذرع ارتفاع دارد و قریب ای در اینجا هست مسمی به دارا و علامت قلعه و برجها و صرهای خرابه هم هست و جنگ اسکندر رومی با دارا در این نواحی بوده است و حوض های بسیار بزرگ به جهت تجمع آب ساخته و حال آنکه روختانه متوسطی هست . سؤال نمودم تا چقدر عرض و طول از این ابیه هست . گفتند پانزده فرسخ همه همین طور بناهاست .

از مارندین تا اینجا آب نبود و این تلها و کوههادردست چپراه است و دست راست صحرای است . هوا گرم است و تمام این صحرای زراعت دیم می شود و عساکر اکراد بسیار است . شش فرسخ دیگر رفته به قریه نصیبین رسیدم . آب بسیار دارد و باغات خوب و چند قریه می باشد . قشة نظام خوبی در اینجاست . محتاج تعمیر بود . دو طابور گنجایش دارد . عساکری که به جهت تأدیب عشیره شمرها رفته بودند ، بعد از قلع و قمع آنها مراجعت نموده بودند با قائم مقام عساکریه و قائم مقام نصیبین به استقبال آمدند .

شب را مانده صبح جمعه ۲۸ سوار شده از روختانه گذشتم و این آب می رود و داخل شط خابور می شود و خابور به فرات می ریزد و این صحرای تپه های متفرق دارد به فاصله یک فرسخ و نیم فرسخ و در بالای هر تپه سی چهل خانوار منزل کرده قریه ای ساخته اند و کل این صحرای زراعت دیم است و بعضی با روختانه نصیبین آبیاری می شود و دست چپ راه همه جا به فاصله یک فرسخ کوه است و در این کوهها یزیدیان منزل دارند و از دست راست کوه بخار از مسافت بعید نمایان بود . دوازده فرسخ رفته در یکی از این دهات که بر بلندیها واقعند منزل کردم . مسمی بود به دیرون و این راه بعد از گذشتن از آب نصیبین تا اینجا بهمه جهت دو محل آبداشت و مابقی دهات آب چاه می خورند و بسیاری از این قریه ها را شمرها سوزانیده بودند و تازه رعیت جمع شده مشغول تعمیر شده بودند .

صبح شنبه ۳۰ سوار شدم . به سمت دست چپراه بر گشت . سرازیری و سنگلاخ بود بعضی دره ها آب باریکی دارد که در بهار زیاد می شود و دهات به نوع سابق

بسیار است دوازده فرسخ رفته به شهر جزیره رسیدم .

شهری است خراب و بسیار کنیف واز دو طرف آن شط بغداد می گذرد .

بک شاخه کم و بک شاخه دیگر بزر گک وجسر دارد و کوههای سخت در شمال و غربی اوست و قلعه بدرخان بک مسمی به بهتان در کوه غربی آنجاست و کوه شمالی آن مسمی است به جودی که کشتی حضرت نوح علی نبینا و علیه السلام بر آن کوه قرار گرفته به نص قرآن که می فرماید و غیض الماء و قضی الامر واستوت علی الجودی و قبل بعدهاً علی القوم الظالمین و این کوه بسیار مرتفع است و قریة ثمانین که همراهان نوح علیه السلام بنادر کرده اند در نزدیکی جزیره است و نفوس جزیره دوهزار نفر است . ولی عشایر و دهات بسیار دارد و نفوس بیشمار .

صبح یکشنبه غرة شهر رجب سوار شده از جسر عبور کردم . گردنۀ سرا بالا رفته راه مسطحی پیش آمد . دوازده فرسخ رفته به قریة زاخو رسیدم و در این راه سه رودخانه هست یکی کوچک یکی متوسط و پل ندارد و در بهار طغیان نموده غالباً اموال و نفوس تلف می شوند و یکی بزر گک نزدیک زاخو است و پل دارد و این صحراء و کوهها همه نوع شکار دارند و در دست راست کوه سختی است و معدن زغال سنگ است و شط بغداد تا دو فرسخ از جزیره کنار راه است . بعد پشت کوه کنار دست راست می افتد و این سه رودخانه داخل شط می شوند .

چون این قریه از توابع موصل است ، آصف افندی متصرف موصل الدی بگی را با سی سوار تا اینجا به استقبال فرستاده بود واز جزیره تا اینجا اغلب دهات است و همه را شمرها آتش زده بودند و اهل قریه مذکور داشتند که در قله کوه جودی که مسطح است تخته پاره های مدهون به قبر و میخهای بزر گک آهن یافت می شود که از بتایی سفینه نوح است . ولی نزد عقل مستبعد است چه آهن و تخته اینقدر وقت می پوستند .

به هر حال صبح دوشنبه ۲ از زاخو سوار شده رو به دست راست راه نهاده از گردنۀ سختی گذشم . کوه بلندی است . راههای بد دارد . جنگل هم هست ولی آب ندارد . آن طرف کوه چشمۀ آبی بود . بعد راه از دامنه کوه است و صاف است و دهات بسیار در این صحراء است . چهارده فرسخ رفته به قریه بق رسیده منزل

کردم. اهلش جمعاً نصاری هستند و در این راه یک رودخانه و یک آب مختصر دیگر بود. صبح سه شنبه ۳ سوار شده قدری راه رفتم. صد نفر سوار توبچی را در کمال انتظام با اسبهای بسیار اعلی، اسماعیل پاشا والی دیار بکر که بهجهت تعقیب شمرها تا موصل آمده بود به استقبال فرستاده بود. هفت فرسخ رفته به موصل رسیدم و این مسافت آبش منحصر است به چاه و دهات بسیار است. اغلب کرد بزیلی هستند.

نیم فرسخی موصل، اسماعیل پاشای مشیر والی دیار بکر و آصف اندی متصرف موصل چادری برپا کرده بودند. بانظام و موزیقه پیاده شده بعد از صرف شربت و قهوه سوار شدم واژ اینجا تا شهر به فاصله هرده قدیمی دونظام گذاشته بود و سلام می دادند و من از میان آبها می گذشم و آنچه مردم در شهر بودند کلاً بیرون آمده بودند تا به شط رسیدم. پلی هست ۳۶ چشمه دارد و آب در زیر آن نیست. بعد بر روی آب جسر است و در وقت طغیان آب از زیر آن چشمه ها هم می گذرد. عبور کرده داخل شهر شدم. از طرف دیگر بیرون آمده به سرای حکومت که در خارج شهر است و سمت شرقی پیاده شدم. ۲۱ توب انداختند.

صبح چهارشنبه به قایق نشسته عبور کردم. رفتم به تماشی شهر نینوا که از بنایهای نمرود است. شهری بزرگ بوده و عمارت حکومت در وسط بوده و لآن تل بزرگی است و فرنگیان تمام آنرا شکافه سوراخ سوراخ نموده آنچه سنگ نوشته و تصاویر بوده بردۀ اند و هیچ باقی نگذاشته اند و در قلعه این شهر محل دروازه است. در آنجا دو صورت سنگی عظیم است مقابل یکدیگر. سر آنها صورت آدم است و ریش بلند مجعد دارد. ظاهرآ صورت سلطان آن شهر بوده است و بدن آنها به صورت گاو است و سم دارد و بهجهت آنها بال تراشیده اند و در عقب این دو صورت دو آدم هستند و سر آن بعینه مانند سر آن صورتی است که بدنش گاو است و این آدمها هر یک در یک دست چیزی دارند مانند چالمه و در دست دیگر چیزی شبیه به تخم شترمرغ و در پیش روی هر یک چند سطری به خط کالدی نوشته اند و یکی ازین صورتها شکسته است و چون بسیار بزرگ می باشد فرنگیان نتوانسته اند حمل نمایند و قریه‌ای در آنجاست. قبر حضرت یونس در آن است.

شهرموصل متوسط است و باغات هیچ ندارد . هوایش گرم است و در زمین جزیره واقع است . عدد نفوس بیست هزار و کسری است . گرد و خاک بسیار دارد .

عصر روز پنجم شنبه ۵ از موصل به کلک نشتم و ۲۱ توب زدند . تا چهار ساعت از شب رفته راه رفت . بعد بستند . قبل از طلوع صبح جمعه راه انداختند . ساعت سه به حمام علی رسید . آمده به تماشا رفتم . چند گنبدی است . در کنار شط چشمۀ آبی است جاری مانند حوض ساخته اند بغایت گرم است و مخلوط به قبر است و بی نهایت کثیف است و بدبو . طبع تنفسی کرد . چشمۀ دیگر به فاصلۀ فلبلی هست . حرارت شن کمتر است و قیرندارد . ولی نفت دارد . مراجعت کرده سوار کلک شدم و آب شط به قدری کم بود که اغلب جاها کلک به زمین مالیده شده خیکها می ترکید . ساعت شش رسیدم به سدی که در شط است و جیز غریب است کلاً از سنگ و عرضش ۷ ذرع است و ارتفاع این سد در پائیز چهار ذرع بود . وصله ای از او باقی است و مابقی را هلاگو خان خراب کرده است .

ربع فرسخی رفته تل خاکی از دست چپ نمودار شد . گفتند تل نمرود است . بیرون آمده اسبی از اعراب گرفته آنها رفتم . تقریباً نیم فرسخ از شط فاصله دارد . اینجا را هم فرنگیان شکافته اند ولی بالکلیه نبرده اند . صورتهای سنگی بسیار باقی است و قابل حمل و نقل هست . سرها کلاً بعینه مانند آن دو صورتی است که در نینوا است . ولی ابدان مختلف است بعضی بدنها شیر است و برخی اسب و پاره ای بال دارد و خطوط کالدی که خط میخ و خط پیکان مینامند در اینجا بسیار است و از اینجا سواره رفتم تا کنار رودخانه زاب که آبی است از سلیمانیه می آید ، کثیر المقدار و خوش گوار و سرد و داخل شط دجله می شود و بسیار انطار کشیدم تا کلک رسید و بعد از این سدی است عظیم و بزرگتر از سد اولی و بیست و پنج ذرع عرض این سد است و عدل ساخته نشده . چهار پیچ می خورد و سنگها را به طور غریب نصب کرده اند . بهم جوش خورده است به تراشیده نمی ماند مثل رگ کوه است و بعضی از جاها که از آب بیرون است سوراخهای بزرگ مدور دارد . ظاهرآ جای میله‌های آهن است و وسط این سد خراب شده است . آب از

آنجا به قوت می ریخت. کلک قریب نصفش به آب فرو رفت و بیرون آمد.
غروب آفتاب از اینجا سوار کلک شدم. تا صبح راه رفت روز شنبه ۷ هم
تا غروب راه رفت به شرقاً^۵ رسیدم و آن قلعه‌ای بوده است قدیم والآن خراب
است و یک طابور نظام در اینجا چادر زده بودند به جهت تأذیب شمر، شیبور
زده به سلام ایستادند. از آنها گذشته فرمان پاشا شیخ شمره‌هائی که مطبع بودند
آمده مرا به چادر خود برده بعد از صرف قهوه شام آورد. غذا خورده سوار کلک
شدم. چون عمله کلک خسته بودند شب راه نرفتند.

صبح شنبه ۷ کلک راه افتاد. دست راست که زمین جزیره است تا یک فرسخ
کنار شط کوه بود. بعد از آنکه از کوه گذشتم قلعه‌ای قدیمی و خراب نمودار
شد. مسمی بود به قلعه بنت و بعد از این باز کوه بود تا مسافت هفت فرسخ وابن
کوه مسمی است به مکحول و در پشت این کوه قلعه مکحول است که قدیمی و
خراب است. بعد از آنکه کوه مکحول تمام شد، در دست چپ شط کوه حمرین^۶
نمودار گردید و در اینجا آفتاب غروب کرد. شب را تا صبح راه رفتم.
روز یکشنبه ۸ را هم تا غروب راه رفته به تکریت رسیدم. در جزیره واقع
است. قصبه‌ایست ششصد خانوار دارد و هزار و پانصد نفوس. جای کثیف بد
است. کلک چبان در اینجا تبدیل شدند.

چهار ساعت از شب گذشته کلک به راه افتاد. قبل از طلوع فجر روز دوشنبه
۹ از قصبه امام دور گذشت. آفتاب که بلند شد گنبد مطهر حضرت عسکرین
علیهم السلام و منار ملویه^۷ سامره نمودار شد. بی اختیار اشکم جاری شده در
شط غسل کرده لباسها را عوض نمودم و آماده زیارت شدم. اول ظهر به سرمن -
رأی رسیدم. فائز مقام آنجا با وجوده کلید دار و خدام و آنچه ضبطیه بود ناکنار
شط آمده بودند. اسب آورده سوار شدم به زیارت مشرف گشته فریضه را ادا.
نمودم و شکر حضرت باری تعالی را به جای آوردم که صحیحاً و سالمًا به وطن
رسیدم. بعد از آن سوار شده آدم به کلک نشتم و روانه شدم و از آنجا سروزه
به بغداد آدم در شریعة نواب پیاده شدم.

جناب مدحت پاشا والی بغداد اسب مخصوصی فرستاده بودند و نواب

شاهزاده ابوالفضل میرزا و ارسلان میرزا با جناب شیخ طالب کلید دار و خدام و رئیس بلدیه و آلدی بگی و سایر اهل بلد کاظمین به استقبال آمده بودند . سوار شده رقمم به ریارت مشرف شدم و از آنجا آمده به تراوموای که نازه در میان کاظمین و بغداد انشاء شده بود سوار شده نا تکیه بکش که از بنایهای قدیم است و در اول شهر بغداد کهنه واقع است رسیده پیاده شدم . سه قایق حاضر کرده بودند . خود و همراهان به قایق ها نشسته از پیش قلعه نظام ایستاده سلام دادند . از آنجا گذشته به سرای موزیقه زدن آغاز نهادند و دو صفت نظام ایستاده سلام دادند . از آنجا گذشته به سرای حکومتی که در ساحل شط است رسیده پیاده شدم . ۲۱ توب انداختند . جناب مدحت باشا و اشرف باشای رئیس و حسین باشای فریق و کل ضباط عسکریه و مأمورین ملکیه در حیاط سرای ایستاده بودند . با آنها داخل تالار شدم . نشسته بعد از صحبت های دوستانه و صرف شربت و قهوه سوار قایق شده به خانه خود وارد شدم . لله الحمد اهل و اولاد را سلامت دیدم . شکرها کردم و چون مواجب هم بقاعدۀ و ماه به ماه می رسید بسیار بسیار مشعوف بودم که بعد از این این چند روزه عمر را به استراحت خواهم گذرانید و با خودمی گفتم : مبارا آسمان آگه کدار مرور روز گاری خوش .

هشت نه ماهی که گذشت معلوم شد که اعلیحضرت ناصر الدین شاه بسیار بسیار در غضب شده اند که چرا این بیچاره آسوده شده و گویا آسودگی من بهجهت ایشان زحمت و کلفت بوده است و نسی خواسته اند که مدة العمر آب خوش از گلوی این بی گناه پائین برود .

از شدت بی مرحمتی تلغیفات سخت به اسلامبول کرده اند که می باید عبامی میرزا از بغداد نفی شده به شام برود و در این هنگام جناب مدحت پاشا هم از بغداد عزل شده رؤف پاشا والی شدند . در ملاقات دوم با ایشان اظهار نمودند که جناب محمود ندیم پاشا صدراعظم به من محترمانه فرموده اند که هر نوع باشد شما را تشویق کنم که بروید یک چندی در شام توقف نموده باز مراجعت نمائید . صریحاً جواب دادم که نمی روم و مرگ به من نزدیک تراست از این . آنچه اصرار کرد امتناع من بیشتر شد که گفت همینطور به اسلامبول بنویسم . گفتم بلی و خود نیز شرحی نوشتم به این مضمون که عجب از آنهمه قول ها و عهدها که مرا مطعم نموده به .

بغداد فرستادید و آنهمه حرمت و رعایت که کردید و این اهانت که حال می‌کند اگر من مقصرم آن‌همه احترام چه بود. اگر بیگناه چرا باید نفی شوم و گذشته از بینها بیست سال متجاوز است که در بغداد سکنی دارم . چه کردہام . تقصیر مرا ثابت نمائید . آنگاه نفی کنید . اگر تقصیرم این است که آمده خود را به حمایت شما در آوردم .

پس بایدار غیرت و مهمان‌نوازی و حمایت شما تعجب هاکرد. مردم تقصیرهای بزرگ می‌کنند . بعد از آن که به شخص بزرگی دخالت کردند رفع تقصیر اورا می‌کنند. شما چگونه دولتی هستید که بیگناه بعد از آنکه به حمایت شما در آمد مقصرم شود . اگر آخر شما این بود پس چرا از اول قبول کردید و قولدادید. می‌خواستید مهمان را جواب نمائید. سرخود را گرفته به جای دیگر می‌رفتم .

خلاصه بعد از چند گفتگوهای سخت ، دولت علیه عثمانی جوابهای مفروض به حساب به طهران دادند و آسوده شدم و چنان پنداشتم که مسئله ختم شده است و دیگر بر راحتی و آسودگی عمری خواهم گذرانید. یکسالی که گذشت از آنجاکه فلک را عادت دیرینه این است که با آزادگان دایم به کین است

و نمی‌گذارد هیچکس آرام بگیرد . شی از شبها مشغول نماز مغرب بودم . پسر و حبیبی که دارم ^{۲۸} و آنوقت به سن ۱۴ سالگی بود ، در کنار چراغ گاز نشته بود . از قضای الهی چراغ افتاد و نفت برپای او ریخته مشتعل شد . من درین نماز دیدم گوبای مشعلی افروخته شد . فریاد نور چشم بلند شد . بی اختیار دوبلدم به اطاف فوقانی که منزل او بود رفتم . به هر نوع بود آتش را خاموش نمودم . دست خودم نیز سوخت . بعد ملاحظه جراحت نمودم دیدم از کنج ران راست تا قدم به کلی سوخته است . آه از نهادم برآمد . طبیب طلبیدم و روز دیگر آنچه اطبا از هر ملت که بودند جمع آوری کردم . به اصطلاح فرانسه کونسلوتاسیون نمودم . بعده ملاحظه جراحت ، متفقاً به کلمه واحد گفتند قانقرا یا شده و صحت یافتن بسیار مشکل است . اگر از مردن خلاص شود یا می‌باید با قطع شود و یا آنکه اگر طالع مدد کند و حاجت به قطع نشود مسلمًا کوتاه خواهد شد و چون اولاد ذکور سه چهار نفرداشتم و همه مرده بودند و منحصر بود به همین و کمال علاقه را به اوداشتم شب و روزم یکسان شد . آرام و فرار سلب گردید . مانند دیوانگان شدم .

خلاصه تا مدت سه ماه تمام اطبای فرنگی مشغول علاج بودند و بکلی جواب کردند و روز بروز ضعیف و نحیف شده پوست واستخوانی ماند. آنها را جواب نمودم چند روزی هم جراحت و اطبای ایرانی مشغول معالجه شدند. بدان بذرخواست. چون از همه جا مایوس شدم و قطع امید کردم به فحوای آیه وافی هدایة هل الله ثم ذرهم رو بدرگاه حضرت رب الارباب کردم و گفتم :

ای در تو حاجت ما را پناه
بار دیگر ما غلط کردیم راه
فرزنده را با ارباب تراموای به کاظمین فرستاده به دور ضریح مطهر گردانیدم.
راجعت دادند. همان روز تب او قطع شده به دل من افتاد که دیگر هیچ طبیعی
نباورم و از روی کتاب مستطاب حقایق الطب و دقایق العلاج که از مصنفات عالم
ربانی و عارف صمدانی سر کار آقای حاجی محمد کریم خان کرمانی اعلی اللهمقامه
است خودم مشغول علاج شدم. مدت ۵ ماه تمام بالذات مباشر معالجه شدم و از
مطالعه آن کتاب مستطاب آنی غفلت نور زیده تدبیر غذا و دوا و مرهم نمودم. روز
بروز روی بخوبی گزارده لله الحمد از اسپری فراش خلاص گشت و بهیچوجه من-
الوجه پای او کوتاه هم نشد و از روزی که این افق افتاد تا روزی که با عصا
 قادر بر حرکت شد ۹ ماه هلالی طول کشید و نصف عمر من تمام شد از بس که
غضبه خوردم .

به حال شکر ایزد متعال را به جای آوردم و تا مدت پنج سال با کمال آسودگی
و راحت یک لقمه نان بی منت خوردم و تملق از هیچ کس نگفتم. با هر کس مأنوس
بود راه رفم. از هر که عبوس بود دوری جستم و بهیچوجه خود را در امور دولتی
و حکومتی داخل نکردم. از امور پلیو طبیک کناره جستم. خود را به تربیت اولادان
و به سرپرستی عیال و تعمیر خانه مخرب به خود مشغول کردم و مبالغی گزار خرج
تعمیر خانه شد. یعنی هرسالی چند اطاقي ساختم و گاهی خود را به شکار رفتن و به زیارت
کربلا و نجف و سامرہ رفتن مشغول داشتم و در حقیقت :

ایام خوش آن بود که با دوست بسر شد

باقی همه بی حاصلی و بوالهوسی بود
و چنان به خاطرم خطور می کرد که آن مطالب کهنه شد و بکلی اعلیحضرت
ناصر الدین شاه از صرافت ایندا و اذیت این بیچاره بیگناه افتاده اند. زیرا که بجز

گوشه‌گیری خیالی نداشتم و نمی‌دانستم که راحت من برایشان ناگوار شده است و این چند ذرع زمین را که خانه ساخته‌ام بهجهت من زیاد دیده و چشم ندارند بینند و متصل در خیال آزار این فقیر بوده‌اند و هر کاری که دولت علیه عثمانی داشته اجرای آنرا نمی‌نموده‌اند و صریحاً می‌گفته‌اند تا فلانی را از بغداد نفی ننمایند انجام مطالب شما نخواهد شد . من بیچاره غافل در گوشة خانه خود با استراحت خواهید و آنها بیدار و دائماً در صدد آزار .

هیچ بیداری مبادا خفته‌ای را در کمین

ای که در خوابی بترس از چشم بیدار کسی

تا آن که در سن ۹۳ در ماه جوزا، و کلای دولت علیه عثمانی سلطان عبدالعزیز خان را از سلطنت خلع کردند. به محض استماع این خبر بسیار غمناک شدم و خودم را هدف تیر بلا دیدم و سر پر خرد پر زیمار شد .

ازین مقدمه شش ماه که گذشت و اوپا سر برستان و بلغارستان و قراداغ اغتشاش بهم رسانید و ضعف بر دولت عثمانی عارض شد. روزی در غایت استراحت نشسته بودم و تماشای شط دجله رامی نمودم دیدم قایق والی بغداد جناب عبدالرحمن پاشا از سرایه رو به خانه من روان شد . وقتی که رسید حالتش را بپرسیان دیدم، بعد از قدری جلوس گفت حرف خلوت دارم . سایر جلسا رفتند . تلفرانی که به شفره و رمز از اسلامبول به او رسیده بود و حل کرده به من نمود . از جناب صدر اعظم محمد رشدی پاشای مترجم به این مضمون که از روزی که نواب شاهزاده عباس میرزا به اسلامبول آمده و مراجعت به بغداد کرده‌اند حضرت ناصرالدین شاه علی انصال تبعید او را از دولت علیه می‌طلبند . خصوصاً وقتی که به اسلامبول تشریف آوردن شفاها از مرحوم سلطان عبدالعزیز خان خواهش و التماس این معنی را نمودند . تابحال به رد و اعتذار امرار وقت نمودیم . . . ولی از روزی که سلطان را خلع نموده ایم حضرت ناصرالدین شاه به او هام افتاده‌اند و از آن‌روز تا حال کمال اصرار را کرده‌اند و اگر بخواهیم ایشان را بکلی جواب دهیم موجب انکسار خواهد شد . بهتر آنست که نواب عباس میرزا یک چندی از بغداد دوری نمایند و به جهت خرج راه ایشان، از طرف شاه ایران دوهزار تومان معین شده از کار پرداز ایران مقیم بغداد دریافت نموده به مشارالیه برسانید و به جهت انجام این عمل اراده شاهانه شرف

سونح یافته است . همین تلفراف را حل نموده به ایشان ارائه نمائید .
بعد از ملاحظه تلفراف بالصراحه گفتم نخواهم رفت . قدری خجالت بکشید .

مهمن داری را زنهای عرب بهتر از این می کنند . صاحبان گناهان عظیم بعد از
دخلت به دولت بزرگ از گناهان آنها عفو و اغماض می شود . من بیگناه محض
به جهت یک لقمه نان به درخانه دولت عثمانی آمدم . حال باید از مسکن و مأوای
بیست و هفت ساله بلاسبب نفی شوم . این چه التفات است . این چه نوع غیرت و حمیت
است . آخر گناهم چیست که بعد از ۲۷ سال اقامت در بغداد با کمال آرامی و گوشه گیری
حال باید نفی شوم . این مطلب به ناموس من ضرر می رساند و مرگ به من
نژدیکتر از قبول این مرحله است . بعد از گرفتن جواب قطعی تشریف بردنده .

این کشمکش به طول انجامید و مکاتیب و تلفرات مala نهايه رد و بدل شد
تا مدت یک سال و چون اصرار و ابرام و بی التفاوتی و بیمروتی و ظلم از حد
گذشت ، والده پیر علیل ناتوان من عریضه ای به خدمت ناصر الدین شاه عرض
کرد به این مضمون که من سالها درخانه پدر شما بودم و خدمتها کردم و درجای
مادر شما هستم . بعد از فوت شاه مرحوم آنچه توانتید در حق من ظلم کردید
و هرجه داشتم گرفتید . حال در کنج غربت علیل و ناتوان و مربیض افتاده ام .
چیزی که دارم یک اولاد دارم . آن را هم می خواهید از من جدا کنید . والله نه
طاقت همراهی با او دارم و نه تاب مفارقتش را دارم و مرگ من نژدیک است .
راضی مشوید موی سفید مرا نامحرم دفن نماید . آن قدر پسر مرا از من جدا نکنید
تا بیمر . بعد از مرگ من مختارید .

خلاصه عباراتی چند نوشت که به دل سنگ تأثیر می کرد و یقین داشتم
قلب حضرت پادشاه از خجال این ظلم منصرف خواهد شد . لیکن ابدآ تأثیری در
قلب مبارک حضرت پادشاه نکرد . بلکه اصرار و تشدید ایشان دراذیت و آزار این
بیگناه از پیشتر شد . گویا از رحم و مروت و انصاف بونی در عالم نمانده است .
مواجب جزئی که بحواله من می دادند آنرا هم قطع کردند که چرا شفاعت پسر
بیگناه خود را کرده است .

بالاخره تلفرافی از اسلامبول رسید که فرار براین شده است که شما بیائید
در استانبول توقف نمایید و این ضرر به شان و ناموس ندارد . من در جواب عرض

کردم آمدن به در علیه و مشرف شدن به آستان سلطانی شرف و فخر است به جهت من . ولی آن سفر که آمدم مرا به طور شاهزادگی قبول کردید و احترام به عمل آوردید . این بارمی خواهم بدانم مرا چگونه قبول خواهید کرد . اگر مانند شاهزادگی قبول می کنید به سر و چشم . خبر بدید با اسب چاپاری می آیم و اگر چنانچه رعایت حرمت نماید همین رعایت نکردن متضمن معنی نفی و تبعید است و موافقتم ممکن نیست و در این ایام ، والی بغداد عاکف پاشا شده بود . به این تلفraf دیگر جوابی نرسید .

بک ماهی که گذشت روزی قونسول انگلیس مقیم بغداد نلسن صاحب پیغام کرد که خلوت شما را می خواهم ببینم . ساعتی معین نمودم . آمده مرا ملاقات کرد گفت در این ایام دولت روس قطعاً با دولت عثمانی محاربه خواهد کرد و دولت انگلیس از دولت ایران تأمینات خواست که قول بدهد با دولت عثمانی محاربه نکند . دولت ایران جواب داده است که شرط اتحاد ما آن است که دولت عثمانی می باید عباس میرزا را از بغداد نفی کند . حال بیا و باعث خون هزاران نفس مشو . این مانند بغداد باعث محاربه خواهد شد .

دولت انگلیس خواهش می کند که شما بروید اسلامبول . جواب دادم سبحان الله دولت انگلیس خود را دولت عدلیه نامیده و در هرجای عالم که ظلمی واقع شود ، دولت انگلیس فریاد می کند و نسبت بارباری به آنها می دهد . حال چه واقع شده است که این دولت عدلیه باین گونه ظلم و بی حسابی فاحش همراهی می کند . بغداد را دولت انگلیس با موافقت پادشاه ایران به جهت اقامتن من معین کرد . حال این چه انصاف است که بعداز توقف ۲۷ سال می خواهد مرا نفی کند . من گمانم این بود که اگر دولت عثمانی مرا مجبور به حرکت نماید آمده دخالت به دولت انگلیس کنم . حال این دولت عدلیه خودش می خواهد این ظلم را در حق این بیگناه نماید . خیلی عجیب است . من می خواهم گناه مرا اثبات نماید . آنوقت هرچه کنید مختارید و گذشته از اینها بالله و والله بقاء من در بغداد باعث حرب نخواهد شد و دولت ایران قطعاً حالت حرب ندارد . این نیست مگر آنکه فرصت به دست آورده اند و این را بهانه کرده اند که به مقتضای عداوت قدیمه این بیگناه را بیازارند و الا من ۲۷ سال است در اینجا هستم و هفت سالش را در زیر حمایت

عثمانی هستم . چرا موجب جنگ نشده . حال چه شده است که به جهت من حرب خواهد شد ؟

خلاصه از آنجا که این وقت میباشد و رفیق غالبند ، این گفتگوها هیچ نمی نکرد . بالاخره گفتم اگر چنانچه اصرار دارید پس قرار بدھید مرا به طور شاهزادگان قبول نمایند . بعد از دو روز کاغذ رسمی به من نوشته که شما را به طور شاهزادگان قبول نمی کنند و به من امر رسیده که شما را بدون مهلت روانه اسلامبول کنم . جواب دادم من به اختیار خود نخواهم رفت . دولت مقتدر است هر چه خواهد بکند .

از این مقدمه چهار ماه گذشت و محاربه فیما بین دولتين روم و عثمانی ^{۶۹} به شدت در گرفت . بی جا و بی جهت از عدم اطلاع از داخله ایران ، وحشت عظیم به وکلای دولت علیه عثمانی دست داد . چنان پنداشتند که ضرری از آنها متصور است . لهذا ماده به زجر و عنف ریخت و زور برسر این ییچاره بی گناه آوردند که باید ترک یار و دیار نمائیم و بدون گناه بلکه مخصوص به جهت رضای خاطر شاه باید به تو ظلم کنیم و ترا بعداز ۲۷ سال نفی نمائیم . باز قبول نکرد . این بار تلفرافی به والی بغداد رسید که اگر نمی رود باید حکماً اورا فرستاد . چون درجه انسانیت و مهمان داری عثمانیان را باین پایه دیدم با خود گفتم مرگ بهتر از عار است . چنانکه فرموده اند . تلفرافی به خدمت سلطان عثمانی کردم که با وجود ممنون بودن از لطفهای شما ، تقدیر چنین شد که روانه به سوی ایران شوم و تلفرافی هم به خدمت اعلیحضرت ناصر الدین شاه زدم که از همه جا صرف نظر کرده رو به آستان شما روانه شدم .

چند نفری با پسرم همراه برداشت روز شنبه ۲۶ ذیحجه سنة ۹۴ روی به ایران نهادم و به حسرت به سوی اهل و عیال بی کس خود می نگریستم و بر مظلومی و بی گناهی خود تعجب می کردم و می گریستم که سه دولت همت گماشته اند که این فقیر را تمام نمایند و مدت این کشاکش یک سال و نیم طول کشید و چون روانه شدم ، عاکف پاشا والی بغداد و حسین نذری پاشای مشیر با جمیع امرای عسکریه و ملکیه و وجوه اعیان بغداد به بدرقه آمدند . نیم فرسخی رفته آنها را وداع کردم .

قدیمی که رفتم تلفراچی بانه جواب تلفراچی را که از قصر شیرین زده بودم
تلفراچی از جناب اجل سپهسالار ایران میرزا حسین خان رسید که خوش آمدید و از
التفانهای شاهانه مطمئن باشد. شما را بشارت می دهم که الطاف ملوکانه در حق
شما بر کمال است. ان شاء الله بعد از رسیدن به دارالخلافه و مشرف شدن به حضور
مبارک به حکومت بسیار بزرگ شایسته سزاوار روانه خواهد شد.

من هم با غایت شوق و شعف روانه راه شدم و روز یکشنبه غرة محرم سن ۹۵
وارد خاک ایران شدم. سوارهای نظام عثمانی و ضابطیه و قائم مقام خانقین تا حدود
آمدند و از قصر شیرین هم موازی صد سوار با حاکم زهاب و سرحد داران به
استقبال و پذیرائی حاضر بودند. آنها بر گشتند اینها همراه شدند. با کمال احترام
وارد منزل شدم.

روز دیگر دوشنبه ۲ از قصر شیرین به سمت سریل زهاب که چهار فرسخ
است روانه شدم و اینجا قریه ایست و کاروانسرایی دارد. اگر چه قریه بد است
ولی موقع با صفات است. و رودخانه متوسطی در اینجاست که یک شاخه آن از
زهاب می آید و شاخه دیگر از طاق گرا و این آب می رود تا خانقین و به شط دیاله
ملحق می شود و در بین راه نواب مسعود میرزا از طرف نواب مستطاب اشرف
والا حسام السلطنه حکمران کرمانشاهان با مبلغی سوار به استقبال آمدند.

آن شب را در سریل مانده و اول رفته خرابه های آنجا را گردیدم. دو معبد
در آنجاست که یکی سقف دارد و یکی افتاده است. تل بزرگی را در اطرافش
اطاقهای زیر زمین ساخته اند و این تل مصنوعی است و مربع است و در بالای آن
عمارات بوده است و خراب شده و قلعه بزرگی هم بعضی جاها افتاده و بعضی
جاها باقی است و کلاً از سنگ های بزرگ شده ای ساخته شده است و نهر آبی
هم بوده که از رودخانه آنجا آب به این قلعه می آمده است و حال منهدم شده و از
آنجا به اسم نهر شیر که فرهاد کنده است به جهت شیرین مشهور است. بعد از
تماشا روانه شدم.

روز سه شنبه ۳ از پل عبور کرده عازم میان طاق شدم. قدری که راه رفتم
راه از میان کوه می گذشت. در آنجا دخمه ایست بغايت خوب تراشیده اند و تغیری
از زمین سی ذرع ارتفاع دارد و راه صعود به آنجا بسیار مشکل است و پیش آن

دخمه را نازمین صاف تراشیده‌اند و بر روی آن صافی صورت مسدی از سنگ
تراشیده‌اند و چیزی مانند فاشق در دست دارد . اهالی آنجا آن دخمه را دکان داده
بینانند . ولی محقق دخمه است و معلوم نیست از کدام پادشاه است .
از آنجا گذشته به پای گردنۀ طاق گرا رسیده در کنار رودخانه صرف غذا
شد . علی محمدخان سرتیپ کرنده با برادرانش و جمعیت سوار به استقبال رسیدند .
از آنجا سرا بالائی تند است و قدری راه را تسویه کرده‌اند و در میان این گردنۀ
طاق گرا است و آن طاقی است از سنگ‌های بزرگ . دهنۀ آن تقریباً پنج ذرع
است و این طاق را به جهت راهداری و گمرک ساخته بوده‌اند و الان مهجور است .
از آنجا گذشته راه در میان دره است و دو طرف کوه‌های شامخه دارد پراز
جنگل . ولی درختها بلند نیست و این دره سرا بالائی است و از میانش رودخانه
کوچکی جاری است و در اینجا ها برف بسیار بود و به شدتی سرد بود که منتهای
صدمه را دیدیم . زیرا که این مدت متعددی در عربستان نشو و نماشده بود و بهیچوجه
معتاد به چنین سرمائی نبودم و فصل هم ماه جدی بود . لهذا منزل را در میان طاق
نمودم که چهار فرسخ بود . قریه مختصری است بقایت کیف و به علت برودت
طولیه ها را زیر زمین ساخته‌اند و خانه‌های کوچک بد بنا نهاده‌اند .

شب را توقف نموده صبح چهار شنبه ۴ سوار شده سه فرسخ از میان همان
دره سرا بالائی رفته به انتهای ارتفاع رسیده و آنجا را سرمهی می‌نامند و آنجا بک
ذرع برف داشت و خود را در کنار آتشی گرم کرده رو به کرنده روانه شدم و باز
دو طرف کوه است و تقریباً نیم فرسخ فاصله دارند . دو فرسخ رفته به کرنده رسیدم .
قصبه ایست در دست چپ راه در میان دره در دو طرف دامنه واقع است . جمعیت
بسیار دارد . یک فوج نظام که در آنجا بود به استقبال بیرون آمدند . با جمعیت
کثیری به آنها سلام داده وارد قصبه شدم . در خانه علی محمدخان سرتیپ منزل
نمودم . خانه خوبی بود و کرنده بسیار با صفات و انگور خوب از هر نوع بسیار
دارد و دو حمام در آن قصبه هست .

صبح ۵ شنبه ۵ به سمت هارون آباد روانه شدم . تقریباً هفت فرسخ است .
دو فرسخی آنجا علی محمدخان سرتیپ مراجعت نموده رضاقلی خان سرتیپ
فوج کلهر به استقبال آمد . نزدیک غروب به قصبه هارون آباد رسیدم . عمارت

بسیار خوبی در آنجا سرتیپان بنا نهاده اند .

صبح جمعه روانه ماهی دشت شدم . هفت فرسخ مسافت است و درین راه
دو گردنه است یکی نعل شکن و دیگری به چهار زبر مسمی است .

در گردنه چهار زبر ، باد شدید بسیار سردی از پیش رو وزیدن آغاز نهاد
که از حس و حر کت می انداخت . درجه ترمومتر را ملاحظه کردم . ۱۷ درجه سرما
بود . همین که آن طرف گردنه رقم ابدآبادن بود . سرازیر شدم . شاهزاده ابورتاب
میرزا باستقبال آمده بود . قریه کوچکی در آنجا بود . آتشی افروخته بودند . گرم
شده فریضه را به جا آورده چائی خورده روانه شدم . نیم ساعت بعد از غروب
آفتاب به ماهی دشت رسیدم . قریه ایست متوسط و کاروانسرایی بغایت مستحکم
و خوب در آنجاست . از بناهای قدیم است . در آن کاروانسرا منزل کردم و نا
صبح آتشی افروختیم و گرم نشدیم .

صبح شنبه ۷ محرم سوار شده رو به کرمانشاهان نهادم و این مسافت پنج
فرسخ است . ربیع فرسخ به شهر مانده نواب مستطاب اشرف والا شاهزاده
حام السلطنه حکمران بالمرای نظام از سرتیپان و سرهنگان به استقبال آمده بودند .
بعد از پیاده شدن و معانقه ها به کالسکه سوار شده داخل شهر شدیم . در شهر پنج
شب توقف نمودم و به مراسم تعزیه داری پرداختم و تلگرافی سپهسالار میرزا حسین -
خان به جهت نواب حام السلطنه نوشته بودند که استقبال خوب بکن و مهمانداری
بعمل بیاور و مهماندار مخصوص هم از طهران به کرمانشاه می فرستیم که ناطهران
خوب مهمانداری کند و با کمال عزت و پذیرائی فوق العاده وارد طهران شوند .
روز چهار شنبه ۱۱ محضور به جهت نمایش طاق بستان که آثار قدیمه است
رقم . از شهر دو فرسخ فاصله دارد . در جهت شمالی کرمانشاهان واقع است .
دو طاق هلالی در کوه کنده اند یکی کوچکتر است و دو صورت ایستاده اند و حلقة
بزرگی را از دو طرف به دست گرفته اند و چند سطر خط کالدی در آنجا نوشته
شده و طاق دیگر زیاده از پنج ذرع دهن دارد و حجاری آن بغایت ممتاز است که
کمتر این طور حجاری دیده شده است و در دوایر بیرون طاق صورت دو ملک با
بالهای بزرگ ساخته و در میان طاق بالا دو صورت ایستاده و حلقة بزرگی را به
دست گرفته اند که گویا علامت عهد و میثاق است و یک زنی هم پهلوی آنهاست

ودر زیرپایی این سه نفر یکی است بزرگ و سوار بر اسب بزرگ . خود آهن بر سر دارد وزره پوشیده است . صورت او هم زره پوش است و بجز چشمها او چیزی نمایان نیست . نیزه و سپر در دست دارد و از قراری که مجوسان مذکور داشتند آن دو صورت یکی کیخسرو و دیگری لهراسب است که کیخسرو او را وليعهد خود کرده است و آن زن فرنگیس مادر کیخسرو است و آن سوار رستم زابلی است و در یک طرف طاق شکار گاه صحراست و الى مالانهایه شکارهای مختلف ساخته و سوارها و پیاده‌ها مشغول شکارند و شخصی سوار اسب است و چیزی بالای سراو است و در طرف دیگر طاق شکار گاه دریاست که مردم در زورقها نشته‌اند و خون بسیار و سایر مرغها و شکارهارا صید می‌نمایند و شخصی در زورقی است و اطراف سر او نور کشیده‌اند . مجوسان می‌گفتند صورت زردشت است . به هر حال آنچه در وصف حجاری و نقاشی آنجا نوشته شود کم است . ولی هیچ خطوطی در آنجا نیست و در زمان عمر بن خطاب که اسلامیان اینجا را فتح نموده‌اند هیزم بسیاری در این طاق انباشته و آتش زده‌اند و از شدت آتش این طاق شکسته است و یک پای اسب و فدری از نیزه سوار هم شکسته است .

خلاصه طاق به این ممتازی را خراب و معیوب نموده‌اند . عجبتر آنکه آقا غنی، خواجه حرم نواب مرحوم شاهزاده محمد علی میرزا - در بالای سر صورت زردشت داده است صورت نواب محمد علی میرزا را کنده‌اند که در بالای کرسی نشته است و یک طرف ایشان صورت مرحوم امامقلی میرزا عمامه الدوله و در طرف دیگر صورت مرحوم حشمه الدوله پسران ایشان را کنده‌اند و در پشت سر حشمه الدوله صورت خود آقاغنی است . در غایت بدی کنده‌اند نه به قاعدة نقاشی درست است و نه حجاری آن تعریفی دارد . فی الحقیقت این صورتها از آتش عمر خطاب بیشتر طاق را خراب کرده و در بین دو طاق دو صورت است و حلقة در دست دارند و یک نفر را زیر پای خود انداخته‌اند .

قدرتی به فاصله سمت شرق چشم آب بزرگی است که از زیر کوه بیرون می‌آید و مرحوم امامقلی میرزا عمارت بسیار خوبی در آنجا ساخته‌اند و پیش آن چشم سدی بسته‌اند که دریاچه بزرگی شده و بقایت با صفات و از کرمانشاهان تا اینجا آن مرحوم خیابانی ساخته دو طرف بید ها کاشته و دو نهر از دو طرف آن

جاری است . نهار را در آنجا خوردیم . سردی هوا فرصت تماشا نمی داد . بعداز چند ساعت کالسکه سوار شده روانه عمارت شدم .

عمادیه با غی است که آن مرحوم در کنار رودخانه قراسو احداث نموده و آن باغ از آب طان بستان آیاری می شود ورشک بهشت عنبر سرشت است . بسیار بزرگ و دو عمارت دارد یکی در کنار رودخانه و یکی مقابل آن . عمارت کنار رودخانه کم عرض است ولی بسیار طولانی می باشد و سه طبقه است . اطاقهای منظم ، با نقش و نگار و گچ بریهای ممتاز است . عمارت مقابل مشتمل است بر بیرونی و اندرونی و حوض و طوبه و حمام و اطرافش قلعه است و برجها دارد و بلاسیب اعلیحضرت ناصر الدین شاه ، بعد از فوت عmad الدوّله ، این باغ و عمارت را ضبط دیوان فرموده اند و از دست اولاد آن مرحوم انتزاع کرده اند و تنها نه همین باغ است . از آنجا که مرحوم عmad الدوّله برای آن که برای اولاد خودش لقمه نانی باقی بماند و ضبط نشود مبلغ صد هزار تومان مخفیاً در بانک انگلیس گذشت بود . بعد از فوت او اعلیحضرت شاه اصرار در اخذ آن نمود . اولاد آن مرحوم از ترس گفتند که دولت انگلیس مبلغ مزبور را تسليم شاه بکند . چون انگلیس ها می دانستند که از روی ترس است ندادند . شاه چون دید نمی دهنده ، حکم کرد سایر املاک که از آن مرحوم باقی بود ضبط کردند و مواجب اولاد او را قطع نمایند و املاک آنها بسیار بود . چون دیدند که مقدار منافع املاک و مواجهها خیلی پیش از منافع پولی است که در بانک گذارده اند ، لهذا التماس به وزیر مختار انگلیس نمودند که آن صد هزار تومان را به شاه بدهد . بعداز آنکه شاه مبلغ مزبور را گرفت املاک آنها را که گرفته بود پس نداد و بیچاره ها بعداز آن همه عزت و دولت به خاک مذلت افتدند بدون آنکه گناهی کرده باشند و حال آنکه از خانواده سلطنت می باشند .

خلاصه چائی عصر را در باغ عمارتی صرف نموده از قراسو گذشتند نیم ساعت به غروب مانده به شهر کرمانشاه رسیدم و فاصله عمارتی تا شهر یک فرسخ است .

روز پنجمین ۱۲ از کرمانشاه به عزم طهران روانه شده نواب مستطاب شاهزاده حسام السلطنه حکمران کرمانشاهان به بدرقه تا عمارتی تشریف آوردن .

نهار خوبی ترتیب داده بودند ، در عمارتی صرف شد . طرف عصر نواب معزی الیه مراجعت به شهر فرمودند و چون وقت دیر شده بود ، شب سیزدهم را در عمارتی ماندم .

صبح جمعه ۱۳ سوار شده طرف عصر به بیستون رسیدم . مسافت ۷۰ فرسنگ است . در کوه بیستون آثار قدیمه بسیار است از آن جمله صورت داریوش است که در محل مرتفعی نقاری کرده‌اند، ایستاده و دونفر در عقب او ایستاده اند و موهای اینها مجده است و کمانی در دست یکی است و یک نفر را داریوش زیر پای خود انداخته و او عجزی کنده . شش نفر دیگر در زنجیر هستند و ایستاده‌اند و چندین سطور به خط کالدی در آنجا مرسوم است و پهلوی هر صورتی نیز چند کلمه مرسوم است که ظاهراً اسمی آنهاست و حجاری این صورتها بسیار ممتاز است و درست غربی این صورتها محل بزرگی را از کوه تراشیده و صاف کرده‌اند . تقریباً به ارتفاع چهل ذرع بوسعت صد ذرع بلکه بیشتر و به همین طور مانده . ظاهراً بهجهت نفس تصاویر بوده و ناتمام مانده و بسیار زحمت کشیده‌اند تا این موضع را به این گونه صاف کرده‌اند . در پائین کوه رودخانه‌ایست و قریب‌ای در آنجا هست . کاروانسرایی هم به جهت متعددین هست .

صبح روز شنبه ۱۴ روانه شده عصر به قریه صحن رسیده قریه با صفاتی است و شخص تاجری کاروانسرای بسیار ممتازی در آنجا بنا نهاده است و هنوز تمام نشده آن شخص به آخر رسیده بسیار حیف است که این کاروانسرای ناتمام مانده است و رودخانه‌ای از این قریه می‌گذرد سراب‌الاثی درین رودخانه که از میان دره بزرگی می‌آید . درست غربی دره دخمه‌ایست . از قرار گفته بعضی آتش پرستان دخمه کبکلوس است . بعضی با ریسان بالا رفتند . از صافی و شفافی سنگ‌های جوانب و سقف دخمه تعریف کردند و گفتند در کنار دخمه پله هست پائین می‌رود و در آن زیر دخمه دیگر است و دو قبر خالی مکشوف هست .

درین راه از بیستون تا صحن در شمال راه بالای تلی سنگ‌هایی است که نادر شاه محروم در جنگ کردن با عثمانیان ساخته اغلب خراب شده ولی آثار پدیده است صنادید عجم را .

روز بکشنبه ۱۵ روانه شدم . در راه گردنه‌ای هست مسمی به ید سرخ . بسیار

سرد بود و مسافت راه ۷ فرسخ است عصر به کنگاور رسیدم . اهل آنجا استقبال تمامی کردند و در عمارت حکومتی آنجا منزل کردم . کنگاور از جمله شهرهای معتر ایران بوده است . و الان خراب شده است و حال قصبه است بسیار باصفاً و خوش موقع و چمن است . از قلعه قدیم بعضی سنگها و ستونهای سنگی باقی ماند، است . بغایت قطور است واز اینجا، نواب ابوتراب میرزا و گماشتنگان نواب حسام السلطنه که جهت پذیرائی از کرمانشاهان همراه شده بودند مراجعت نمودند . خلاصه آنچه جویا شدم بدانم از طرف سپهسالار اعظم به حسب وعده سابق مهمانداری آمده است، معلوم نشد .

صبح روز دوشنبه ۱۶ بانهایت مفلو کی با چهار پنج نفر نوکری که داشتم سوار شده رو برآه نهادم و علی الاتصال در انتظار مهماندار بودم . به چوجه اثری ظاهر نگشت . خلاصه شش فرسخ رفت به قریه فرسخ فرود آمد . در عرض راه برف می بارید و بسیار سرد بود .

روز سه شنبه ۱۷ از آنجا روانه شده و به جهت نبودن بلد و مهماندار، راه را گم کرده به میان گل و باتلاق افتاده و به هزار زحمت قریب غروب به حسین آباد رسیده منزل کردم و مسافت شش فرسخ بود .

روز چهارشنبه ۱۸ روانه شده از شدت سرما حس و حرکت از هم رفت راه گم کرده به همه جهت چهار فرسنگ راه طی نموده به قریه قزان رسیده منزل کردم . روز پنجم شنبه ۱۹ با وجودی که برف می بارید سوار شدم . دو سه مرتبه راه را گم کردم به صدای سگ به قریه ها رسیده سراغ راه می گرفتم . تاغروب آفتاب به قریه دیز آباد مانده رودخانه بزرگی است و پل بسیار خوبی دارد و این مسافت ۷ فرسخ بود .

روز جمعه ۲۰ سوار شده باز هوا مغشوش بود و در بین راه ، راه گم شد و به صدای سگ به قریه ای رفت که اورانجر آب می نامند و به هر طور بودا از اهل آنجا دلیل گرفتم تامرا به راه رسانیده و شش فرسخ طی نموده به قریه ساروق رسیدم . قریه بزرگی است و آباد است .

روز شنبه ۲۱ هوا خوب بود تا قریب غروب نه فرسخ طی کرده به سیاوشان رسیدم و بغایت سرد بود .

روزیکشنبه ۲۲ به جهود رفتم و راه پنج فرستخ است . جهود بسیار باصفا است با وجودی که بر صحرا را پوشانیده بود و هیچ برگی در درختی نبود، معلوم بود که خلی باروح و باصفاست . ولی بسیار سرد است .

روز دوشنبه ۲۳ صبح سوار شده و راه از کثیر برف صعب العبور بود و آند کی اگر اسبی از راه خارج می رفت در برف می طیبد و می غلطید . پنج فرستخ رفته همه سرازیری است . به قریه ناج خاتون رسیدم . قریه ایست خراب و منحوس . بعداز آنکه قدری استراحت کردم گفتند مهماندار از طهران آمد . وقتی که دیدم نواب محمد حسین میرزا پسر مرحومه ضیاءالسلطنه^{۲۰} را فرستاده اند در غایت مفلوکی بدون آنکه دیناری به آن بیچاره خرج راه بدھند . خودش با دونفر نو کرش سوار اسپند و خورجین به ترک خودش و نو کرانش بسته و مایحتاج از قبیل نان خشک و ماهی خشک در آنها گذاشت . فی الحقيقة دلم به حالت مهماندار بیچاره سوخت . من اورا مهمان کردم و منکل مصروف شدم .

باری روز سه شنبه ۲۴ صبح روانه شدم و همه را سرازیری رفتم و برف و راه نماند تاشش فرستخ طی شد . به بلده طبیة قم رسیدم و حاکم آنجا میرزا سید مهدی استقبال بقاعدہ ای نمود . متولی ها و سادات و شاهزادگانی که در قم بودند کلاً بیرون آمدند . سه ساعت قبل از غروب وارد شدم . در عمارت شاهی منزل کردم و به زیارت حضرت معصومه علیها السلام مشرف شدم و یاد از عتبات عالیات کربلا و نجف کرده گریه بسیار کردم و از آنجا بر سر مقبره محمد شاه رفتم و به زبان حال گفتم ای پدر ،

تو تا زنده بودی که آگاه بود که گشتابن اند راه جهان شاه ببود

کنون گنج تاراج و دستان اسیر پسر زار گشته به باران تیر

فاتحه خوانده بر سر مقبره فتحعلی شاه مرحوم و فهیمان میرزا هم رفته فاتحه خواندم . خیال داشتم شب جمعه راهم در قم بمانم . خبر رسید که سلطان مسعود میرزا پسر اعلیحضرت شاه ملقب بظل السلطان که حاکم اصفهان است به طهران می رود و احتمال است که شب جمعه وارد قم شود . اگرچه عمارت شاهی وسیع است و سه دست عمارت است ، ولی به ملاحظه این که وقتی نواب حسام السلطنه به حکومت شیراز تشریف می بردندو بار وینه ایشان در آن عمارت فرود آمده بود و همین سلطان مسعود

میرزا معزولاً به تهران می‌رفته به محض فرود سوّال فرموده بودند که در این عمارت که فرود آمده، عرض کرده بودند حسام‌السلطنه . بدون‌اینکه تأملی نمایند یا ملاحظه حرمت و شانع مکرم را بفرمایند حکم‌داده بودند جمیع اسباب نواب معزی‌الیه را به رودخانه که در پشت عمارت است انداختند .

من هم بهجهت حفظ آبروی خود، همان روز پنجم شنبه ۲۶ از قم بیرون رفت و میرزا سید مهدی حاکم قم گفت که تا حوض سلطان راجع به حکومت قم است و شما در این دو منزل مهمان هستید و طباخ و اسباب تدارک پیش‌فرستاده شده‌است، و منزل را در صدر آباد معین نمودند .

از قم چهار فرسخ رفته به پل دلاک رسیدم . رودخانه‌ایست شور و پل خوبی دارد و کاروانسرا و چاپارخانه‌هم هست . از آنجاییک فرسخی رفته به کاروانسرا‌ی صدر آباد رسیدم . ابدآ نه از طباخ اسمی شنیدم و نه از تدارک رسمی دیدم و خوب شد که طباخ خودم مایحتاج را از قم همراه آورده بود والا گرسنه می‌ماندیم .

شب را راحت کرده صبح جمعه ۲۷ به کویر رسیدم و کویر عبارت از زمین شوره‌زاریست که هیچ‌نمی‌روید و چون برف آب شده بود گل و باتلاق بغایت سخت بود . با نهایت دشواری چهار فرسخ رفته به حوض سلطان رسیدم . این حوض مدور و مستقیم است و عمیق است و آب باران و برف در آنجا مجتمع می‌شود به . جهت مترد دین و کاروانسرا‌ی خوبی مرحوم میرزا آقا خان صدراعظم نوری در اینجا ساخته و آب قلیلی از راه دور آورده است و آب انبار خوبی ساخته و در قابستان این آب‌ها متعفن می‌شوند .

صبح شنبه ۲۸ رو به کنار گرد روانه شدم . قدری راه رفته به دره‌ای رسیدم مسمی به ملک الموت دره . تا دو فرسخ درمیان این دره راه است و اطراف ماهور است و آبهای قلیل بسیار شور و تلخ در این دره بود . از دره که بیرون آمدم راه به طرف شمال برگشت و کم کم سراب‌الائی شد . قدری رفته زمین‌ها پراز برف‌دیدم و ساعت به ساعت برودت هوا زیاد شد . نزدیک غروب به کنار گرد رسیدم . قریه‌ایست مختصر و کاروانسرا‌ی دارد و این مسافت ۷ فرسخ است و نزدیکی کنار گرد رودخانه ایست که در هنگام سبل، آب طغیان می‌کند و چند سالی است که شخصی از اهل خبرات پلی در آنجا بسته و تا چندی قبل پل نداشته است و

اگل اوقات متعددین غرق می شده اند و در سنه ۸۸ که غله های خالصه را فروختند و به این علت قحطی در طهران شد ، گندم بی شمار از عراق آورده بودند و در کنار همین آب مانده بود و به علت نبودن پل نتوانسته بودند عبور نمایند و در طهران که تا به اینجا ده فرسخ است مردم از گرسنگی می مردند . معذلك از طرف دولت این پل ساخته نشده است .

خلاصه روز یکشنبه ۲۹ صبح زود ، غلامی از طهران از طرف سپهسالار اعظم آمده دستور العمل آورده که از راه شاهزاده عبدالعظیم بیانید که استقبالیان در آنجا حاضر خواهند بود . من هم از آن راه روانه شدم و چهار ساعت به غروب مانده به شاهزاده عبدالعظیم رسیدم . قصبه ایست معتبر و معمور . پیاده شده داخل صحنه و بقیه حضرت عبدالعظیم شده زیارت کرده فریضه ظهر و عصر را به جا آوردم . نواب شاهزاده احمد میرزا معین الدوله که مرا عزم کرم و رئیس نظام است با جمعی از شاهزادگان و سرتیبان و سرهنگان و مستوفیان و اعیان و کدخدایان طهران و سوار بسیار و بدک بشمار به استقبال آمده بودند . بعد از وضع تعارفات و خوش آمد ، برآسی که اعلیحضرت شاه مخصوصاً فرستاده بودند سوار شدم و با این جمعیت دو ساعت به غروب مانده در دروازه شهر پسر اعلیحضرت شاه نواب کامران میرزا که ملقب به نایب السلطنه است پنجاه نفر فراش فرستاده بودند و از طرف شاهی هم پنجاه نفر فراش آمده بودند . این صد نفر پیش افتاده با فریاد برید برید بازار را برهم زدند . همین طور از میدان ارگ گذشته به در دیوانخانه ^۱ رسیده پیاده شدم . معلوم شد که منزل مرا در نزد نواب نایب السلطنه کامران میرزا قرار داده اند و منزل نواب معزی الیه در عمارت خورشید ^۲ است . رفتم به خدمت ایشان . شاهزاده ایست بسیار بسیار مهربان و خوش زبان و خوش رو محبت بسیار در حفم کردند . بعد از صرف چای رفتم به اطاقی که به جهت من مهیا کرده بودند و چون اعلیحضرت شاه به شکار تشریف برده بودند تشرف به حضور ماند به جهت روز بعد . وقت غروب که تازه از شکار مراجعت فرمودند ، یک ساعتی که از شب گذشته ، آقا سرور خان خواجه را اعلیحضرت شهریاری به احوال پرسی من فرستادند . آمده تبلیغ فرمایشات الثقات آمیز را نمود . صبح آن شب میرزا حسین خان سپهسالار به دیدن من آمدند و به همراهی نایب السلطنه مرا بردند

به حضور اعلیحضرت. به محض تشرف به حضور به خاک افتادم و بسیار بسیار اظهار مرحمت فرمودند که خیلی التفات خواهی دید و چنین و چنان درحق تو خواهیم کرد . باز مراجعت به منزل کردم و شبهها متتجاوز از یک صد چراغ روشن می کردند و شام و نهار و عصرانه فوق العاده ترتیب می دادند . جناب میرزا یوسف مستوفی المالک که از نوکران خانزاد شاه مرحوم بود ، مرد خیر خواه و پیر خردمند سالخورده و در مقام صدر اعظمی بود ، شبانه طاقه شالی با صد تومان و یک کاسه نبات به مبارکباد فرستاده محرمانه پیغام کرده بودند که البته البته این چراغها را کم کنید و زیاده از پنج شش چراغ نگذارید که اسباب مضمون گوئی و حرف خواهد شد و خواهند گفت ادعای سلطنت دارد و وضع نهار و غیره را مختصر نمائید . گفتم اینها را من نگرده ام نایب السلطنه می کند . گفت می دانم . لیکن البته تغییر وضع بدھید والا بد می شود . از استماع این پیغام به خجالات افتادم و فوراً به نوکران نایب السلطنه که به خدمت من معین شده بودند گفتم چراغها را خاموش نمائید . از من اصرار و از آنها انکار شد . بالاخره گفتم اگر شما اقدام نمی کنید خودم برخاسته چهل چراغها را خاموش می کنم . کار که باینجا کشید قبول کردند . ولی وضع شام و نهار و عصرانه را نتوانستم تغییر دهم .

روز دیگر مستوفی المالک با شاهزاده علیقلی میرزا ملقب به اعتضاد السلطنه که وزیر علوم بود و شاهزاده بهرام میرزا ملقب به معز الدوله که وزیر عدلیه بود و جمعی از وزرا که از آن جمله محمود خان ناصرالملک قراگوزلو و عباس خان معاون الملک تقرشی و حسنعلی خان گروسی وزیر فوائد بودند به دیدن آمدند . سایر امنای دولت هم متدرجاً آمدند . از علماء هم جناب حاجی ملا علی کنی و آقال سید صادق و امام جمعه^{۳۲} و صدرالعلماء^{۳۳} و سید عبدالله و آقا میرزا حسن آشتیانی و حاجی میرزا محمود بروجردی و شیخ محمد باقر اصفهانی^{۳۴} دیدن کردند و همه را باز دیدند . این دونفر آخری از بروجرد و اصفهان موقتاً بطهران آمده بودند .

اما حاج میرزا محمود از تعدیات حاکم بروجرد که عم مکرم من حمزه میرزا حشمه الدوله بود به شکایت آمده بود که به مردم اجحاف کرده پول زیاد می گیرد . اما شیخ محمد باقر^{۳۵} تفصیل از این قرار است که پسر اعلیحضرت

ناصرالدین شاه، مسعود میرزا ملقب به ظل‌السلطان حکمران اصفهان با زن او سر و کار داشت. اغلب اوقات زناورا به اندرون دعوت می‌نمود به اسم این که مهمانی است یا روضه خوانی و غیره و غالب اوقات همشیره ظل‌السلطان زن شیخ باقر را یک شب یا دو شب در اندرون نگاه می‌داشت و جناب شیخ از مطلب مستحضر بود. لیکن هیچ نمی‌توانست بگوید. در این اثنا، ظل‌السلطان عمل شنبیع با زن سلطان حسین میرزا پسر سيف الملوك میرزا پسر علیشاه ظل‌السلطان پسر فتحعلی شاه را مصمم شد و خیال داشت به زور عمل انجام دهد. زن سلطان حسین میرزا فراراً به خانه آقا شیخ باقر رفته بست نشست. ظل‌السلطان بعد از چند روز تدبیری فرموده دلاله ناشناسی را به خانه شیخ فرستاد. به زن سلطان حسین میرزا اظهاراً کرد که خانه ما در این نزدیکی است و روضه خوانی داریم. توهم که دلتگشده‌ای بیا برویم پای منبر قدری گریه کن و از خدا خلاصی بخواه. هر طور بود آن زن بیچاره را گول زده به خانه‌ای برد که قبل از وقت ظل‌السلطان بانو کران در آنجا مخفی شده بودند. رسیدن ضعیفه همان بود و مدخله شدن همان. این فقره بسیار برخاطر شیخ باقر گران آمده به طهران آمده دادخواهی نمود و چون احتمال می‌رفت مرا به اصفهان بفرستند لهذا از من دیدن نمود.

روزی هم علیقلی خان پسر رضا قلی خان لله باشی^{۲۶} من که در ایام شاه مرحوم پیشخدمت من بود نزد من آمد. دیدم ترقی کرده وزیر تلفرافخانه است و ملقب است به مخبر‌الدوله.

خلاصه توقف در خانه کامران میرزا یک ماه طول کشید و از التفاتهای موعد اثری نشد الا آنکه بهجهت پایمال کردن لقب نایب‌السلطنه‌ی که بکلی تابود شود دستخطی از شاه رسید که عباس میرزا را محض التفات و مرحمت به لقب ملک‌آرائی ملقب‌ظرف‌مودیم.

دیگر هیچ مرحمتی معلوم نشد. چندروز دیگر، میرزا حسین خان سپه‌سالار اعظم عریضه‌ای به شاه عرض کرد که این مرد به اعتبار مهر و خط من از بقداد آمده. آیا دیگر بعد از این مهر و قول مرا لازم دارید یانه. اگر لازم دارید پس جرا مواجب و حکومت و خرج راه عیال اورا معین نمی‌فرمائید و اگر لازم ندارید که عرضی ندارم. شاه جواب فرموده بودند البته لازم داریم. شما با مستوفی‌المعالم

بنشینید. حکومت ولایتی که سرحد نباشد به جهت ملک آرا معین کنید. مواجهش را هم قرار بدهید. بعد از این فرمایش یک روزی در مجلس دربار نشته قرار مواجب را چنین دادند که سالی مبلغ چهار هزار و هشتصد تومان عاید من شود و بکهزار و دویست تومان عاید پسر من. اما حکومت را سپهسالار اصرار کرده بود که باید حکومت یزد باشد که هم از سرحدات دور است و هم شان دارد. مستوفی‌المالک چون از حاکم یزد که محمد خان والی بود ماهی دویست تومان می‌گرفت به نوعی حمایت از آن کرد که عزلش ممکن نشد. بعد از گفتگو قرار دادند که برادر من عبدالصمد میرزا عز الدوله را از زنجان معزول و مرا نصب نمایند و در این ضمن دو مطلب بود. یکی آنکه چون زنجان جای کوچکی است به جهت من کسرشانی بشود و گفته شود که لایق حکومت بزرگ نیست. یکی دیگر آنکه میان من و برادرم عداوت اندازند.

جناب حاج ملاعلی کنی مجتهد طهران به توسط جهانگیر میرزای مشهور به حاج آقا، پسر محمد میرزا، به من پیغام کرد که اگر جای بزرگی دادند قبول نما والا اعتنا ممکن و من آنچه سعی کردم از زنجان رفتن استغفار کنم ممکن نشد و هر کس شنید تعجب کرد که چرا باید مرا زنجان بفرستند و درخصوص خرج راه عیال صریح گفتند نهی دهیم و این تفاصیل اسباب یأس بلکه اسباب خوف من شد. زیرا که محبت را قلبی ندیدم و به اصطلاح عوام ماهی را نمی‌خواهی داشت را بگیر بود. بخصوص قید این که محل حکومت سرحد نباشد بیشتر اسباب خجال شد. خرده خرد حرفهای عثمانیها که وقت خروج از بغداد به جهت ترسانیدن من می‌گفتند و من اعتنا نداشتم نزدیک به صحت شد و روزی به سپهسالار شکایت از رفتن زنجان کردم. گفت من اول به جهت شما خراسان را خواستم. شاه به طوری متغیر شد که حساب نداشت. گفت می‌خواهی اسباب یاغی گری فراهم آوری. بعد یزد را خواست قبول شد. آنرا هم مستوفی‌المالک نگذاشت. حال اگر به خمسه نروی چون شاه می‌خواهد به فرنگستان برود، خیال می‌کند که می‌خواهی در طهران بمانی و فساد کنی. البته هیچ‌نگو و زود روانه شو.

روزی هم دکتر طلوزان^{۳۷} فرانسوی حکیم باشی شاه به دیدن من آمد. مودی است پخته و پیر. در ضمن صحبت، گفت شما زبان فرانسه را از شاه بهتر می‌دانید.

ولی مبادا مبادا شاه بداند . زیرا که بسیار حسود است و در هیچ باب از خودش برتری نمی خواهد باشد . و خیلی به من نصیحت کرد بسیار به احتیاط حرکت کن و بر حذر باش و روزهای دیگر با عمه‌ها و همسیرهای ملاقات شد . همه گفتند چرا آمدی . چه لزوم داشت . حتی عمه قمر السلطنه ماه تابان خانم عیال سپهسالار هم همین طور گفت . خلعت حکومت را که مرحمت فرمودند سرداری کرمانی بدی بود . بر ات سیصد تومان قیمت شمسه مرصع صادر کرده التفات کردند . حواله‌جنس کاشان شده بود . چون کاشان در اداره کامران میرزا نایب السلطنه بود ، بر ات را گرفتند که خواهیم داد و دیناری ندادند و خوردن و در این مدت توقف طهران از حالات نایب السلطنه جویا شدم . گفتند خوش ظاهر است که می بینی . اما بی نهایت دروغگو و مزور و مال مردم خور است . حتی از جواهر فروشان جواهر می گیرد و پول نمی دهد . بیست هزار تومان پول حاج کاظم صراف را خوردۀ است و هر قدر هم شاه حکم کرده پس نمی دهد و ده هزار تومان هم پول ساسان میرزا پسر بهمن میرزا ملقب به بهاء - الدوله را خود و مادرش خورده و چون حاکم طهران است جمعی دزد زیر دست دارد و خانه معتبرین را می دزدند که از آن جمله جواهرات امین الملک میرزا علی خان است .

خلاصه چند روز دیگر به هر نحوبود از حاج علینقی مشیر لشکر مبلغ سیصد تومان به جهت حرکت به طرف خمسه زنجان قرض کرده بعضی تهیه هادیدم و روانه شدم و نایب السلطنه کالسکه به جهت سواری من التفات فرمودند که مرا به زنجان رسانیده مراجعت نماید . بیست سوار غلام هم سپهسالار همراه کردن مخارج همه بای من بود به عکس عثمانیان .

منزل اول سلیمانیه کرج است و شش فرسخ است تا طهران . قریه معموری است . رودخانه بزرگی دارد و عمارت سلطنتی از بنایهای مرحوم فتحعلی شاه آنجاست که به جهت شکارگاه ساخته اند . تالاری دارد که صورت مرحوم آقا محمد شاه معروف به آقا محمدخان را در آنجا کشیده اند با اغلبی از بزرگان طایفة قاجاریه و در زمان مرحوم محمد شاه در خدمت ایشان اینجا مکرر به شکار آمده بودم و برجی هم در آنجا است شش طبقه مرتفع و با صفا است و در آن عمارت گردش کرده بیاد ایام گذشته نمودم .

صبح روز دیگر روانه شدم . و به علت آب شدن برف راه به طوری گل بود که منزل را در قریه کردان کردم که چهار فرسنگ بود تاکرج . این قریه هم باصفاست و روودخانه‌ای دارد . اما به قدر رود کرج نیست .

روز دیگر صبح سوارشده چهار فرسنگ رفته در قریه حصار و خروان منزل کردم . نواب شاهزاده سلطان احمد میرزا ملقب به عضدالدوله مشهور به موجلو میرزا که حکمران قزوین بودند به استقبال تشریف آوردند .

صبح باهم به کالسکه نشسته تاقزوین رفتیم . دو سه فرسنگ راه است . تمام اعیان فزوین با سوارهای اکراد استقبال آمدند و در خانه حکومتی منزل نمودم . عضدالدوله خوب مهمان نوازی کرد . شهر قزوین خراب و کم آب است . در اینجا بعضی از شاهزادگان هستند از جمله سلطان سلیمان میرزا پسر فتحعلی شاه و اسحق میرزا پسر مرحوم رکن الدوله و یعقوب میرزا پسر مرحوم ظل السلطان و اولادان مرحوم سلطان ابراهیم میرزا ولدخاقان .

چون راهها برف بسیار داشت و گل بود، رفتن با کالسکه خیلی دشوار بود . معهذا کالسکه نواب کامران میرزای نایب السلطنه را عنز خواسته روانه طهران نمودم . روز دیگر از قزوین پنج فرسنگ رفته به قریه سیاده هنر سیده منزل نمودم . این قریه در واقع قصبه است و جمعیت زیاد دارد و خیلی آباد است . لیکن کثیف و کم آب است .

روز دیگر به قریه قروه که اول خاکزنجان است رسیدم . قریه کوچکی است ولی چون در کنار روودخانه واقع شده زمینش مرتفع است . باصفاست . پسر مرحوم محمدقلی میرزا ملقب به ملک آرا ولدخاقان در اینجاست . شاهزاده بابر میرزا که در قصبه ابهر ساکن است به استقبال آمد . تیول مختصری دارد . فقیر و پریشان است و به قناعت می گذراند . روز دیگر بایستی به قریه خرم دره بروم . امام جمعه ابهر به استقبال آمده به اصرار مرآبه ابهر برده در خانه خودش مهمان نمود . اسمش میرزا ابوالفتوح است . سواد ندارد . لیکن در ابهر خیلی مسموع القول و بناء اشرار است . میرزا عطوف نامی هم بدیدن آمد . شخصی است ملا و باسواد . مجنهد آنجاست . امام جمعه گفت برادرش بابی است . صدق و کذب را ندانستم . مسافت از قروه دنای ابهر چهار فرسنگ است و ابهر تیول توپخانه است .

روز دیگر به سمت صائین قلعه روانه شدم . به قریه خرم دره رسیدم . معمور و

با صفات و تیول فراش خانه است . بعد به قریه هیدج رسیدم که تیول عز الدوله است .
قریه آبادی است . مدرسه ای دارد . ملاعی نامی هیدجی در آنجا مدرس است . با
سود است . شوارق درس می گفت . او و تمام هیدجیان به عرض داد آمدند که
اراضی ما را مصطفی قلی خان میرشکار حضرت شاه بعزربرده است و تا آبدار نهار
مرا گرم و حاضر کند ، به التماس مرا بر سر آن اراضی بردند . الحق دیدم محض تعدی
وزور آن اراضی را تصاحب کرده . از آن اراضی تاقریه چر گر که در دامنه کوه است
تقریباً دو فرسخ فاصله است و بهیچ وجه ربطی به چر گر ندارد . ولی چون میرشکار
در شکار گاه خوب آهو گردانی می نماید و زنجانیدن او کاربس دشوار است ازین جهت
هیچکس نتوانسته است احراق حق رعایای هیدج را نماید .

سن هم آنچه سعی کردم ممکن نشد . بهر حال شبرادر صائین قلعه که قریه ایست
و تیول فرashخانه می باشد ماندم .

روز دیگر عازم سلطانیه شدم . مسافت پنج فرسخ بود . سلطانیه سابقاً
شهر معتری بوده والجایتو سلطان مغول ملقب به شاه خدابنده آنجا را بنا کرده . گنبدی
بنایت مرتفع و بزر گش که مسجد بوده از بنای آن پادشاه باقی است که از عجایب
است . ولی از عدم تعمیر در این سالهای دراز رو به خرابی گذاشته است . سلطانیه
الآن قصبه ایست و سادات بسیار در آنجا هستند . بهاندک فاصله از قصبه ، بالای تل ، مرحوم
فتحعلی شاه خاقان عمارتی بنا نهاده اند و صورت خاقان و بعضی از شاهزادگان در
آن عمارت هست . بسیار خوش موقع است و رو به خرابی نهاده و تعمیر بسیار
ضرور دارد .

از قریه سیادهن تا دو فرسخی سلطانیه راه سرا بالائی است و دو فرسخ بلکه
بیشتر و بعضی جاها کمتر کوه است و منتهای بلندی راه را الله اکبر میگویند و از
اینجا به سمت سلطانیه سرازیری می شود و از الله اکبر یک رود خانه به سمت صائین
قلعه و خرم دره و ابهر و قره می رود و تا سیادهن از این رود مشروب می شوند و
دور و دخانه هم به سمت سلطانیه و زنجان جاری است یکی را ابهر رود دیگری را
زنجانه رود می نامند و از الله اکبر تا سلطانیه تماماً چمن است . ولی اغلب اراضی
چمن را صاحبان املاک زراعت کرده اند .

شب در سلطانیه توقف نموده صبح عازم زنجان شدم . علیتنی خان سرتیپ

از زنجان آمده اتлас نمود که در بیک فرسخی شهر سر راه ، قریه دیزه ملکی من است . توقع دارم شب را در آنجا با من باشید . قبول نمودم شب را در آن قریه به سر بردم . عمارت مختصری علینقی خان در آنجا دارد . روز دیگر از دیزه سوار شده یک فرسخ رفته به شهر زنجان رسیدم .

شهری است خراب بخصوص از سالی که با یها در آنجا یاغی گری کرده اند و قشون دولتی به آنجا توب بسته غالب شهر ویران است . راسته بازاری دارد . عمارت حکومتی بد نبود . ولی از عدم تعمیر خراب شده است . عبدالله میرزا دارا پسر مرحوم فتحعلی شاه که حکومت زنجان داشته در آنجا چند دست عمارت و حمام و باغ و برجی ساخته . برج که بکلی افتاده و مابقی هم رو به انهدام است . بیرون شهر مظفر الملک و توپچیان زنجانی و بالابانچیان و تمام اهل شهر استقبال کردند . در عمارت حکومتی منزل شد .

تازه نشسته بودم که تلفرافی به دستم دادند . مستوفی المالک نوشه بود از قراری که به عرض خاکبای شاهنشاهی روانا فداه رسیده است شما مبلغی از مردم پول شیرینی گرفته اید . قبله عالم می فرماید این رذالتها را مکنید . از خواندن این تلفراف در دنیا در چشم تاریک شد . زیرا که بهیچوجه چنین فقره ای واقع نشده بود . من تازه وارد شده بهیچوجه از اوضاع ایران اطلاعی نداشم و تمام مقصودم این بود که تحصیل نیکنامی کنم . کجا به فکر این بودم که پول شیرینی از مردم بگیرم . خلاصه به تحقیق مسئله پرداختم . معلوم شد تلفراف چنان ایران دامور ند اخبار ولایات را هفته ای دو روز به طهران بفرستند و مبالغی از حکام پول می گیرند که قبایح افعال آنها را نویسند و هر گاه پول به آنها نرسد هزار گونه اخبار دروغ جعل کرده به طهران تلفراف می نمایند . تحقیقی هم در طهران در کار نیست تلفرافچی در اول ورود من خواسته بود چشم مرا بترساند و بفهماند که به درست کاری خودم مغروف نشوم و بدانم که تلفرافچی می تواند هر نوع اخبار دروغ را به طهران بنویسد و به قدر قوّه پول باید بدهم و علاجی غیر از این نیست . زیرا که تلفرافچی از تحت اقتدار حکومت خارج است وبالفرض اگر هم متعرض او شوند بیشتر باعث اثبات قول او می شود . باری به هر طور بود از طهران رفع اشتباه نموده تلفرافچی را هم نوازش نمودم . ولی بسیار منزجر شدم و خوف بر من غلبه کرد

که میادا به جهت من اسباب چینی کرده به اتهام بزرگی مرا مبتلی نمایند.

وضع حکومت زنجان هم بسیار مغشوش بود. توبجی و بالابانچی بسیار در آنجا هست و همه از الواط و اشرار می باشند و به جهت حفظ خود رشوه داده داخل نو کری شده اند و اغلب آنها توپ را ندیده اند. چه جای آنکه از توپ انداختن سر رشته داشته باشند. دوفوج سرباز دارد. هشتصد سوارهم دارد. مقدار بسیاری هم سواردارد که جمعی از آنها مسمی به مهدیه و جمعی مسمی به شوکت و منصور و جمعی به زین کمر. این سوارهای اخذ صحیحی ندارند. غالباً هر کس دزد و شریر و مالیات بخور است داخل این سواران است و تمام قری و قصبات و شهر را این نوکران رنگارنگ مشوش کرده اند. زیرا که هیچیک در تحت اطاعت حکومت نیستند و هر نوع بخواهند شرارت می کنند. افواج وبالابان چی ها از طرف سپاه سپرده به سرتیبان مظفر الملک و علیقی خان می باشند و سوار خمسه به ذوالقدر خان سرتیپ سپرده است. توپچیان سپرده به لطف الله سیرزا پسر دارا است. سوار منصور و مهدیه از طرف دولت سپرده به محمد رحیم خان قاجار ملقب به علاء الدوله است که سابقاً نسقچی باشی بوده خودش در طهران است و خود را باطنیاً صدر اعظم می داند. ابواب جمع بودن این سواران یک شعبه از کارهای مرجوعه به اوست.

سوار زرین کمر ابواب جمع رحمة الله خان صاری اصلاح افشار است. او هم در طهران است. این اجتماع نوکر بهیچوجه قلعه و سرباز خانه ندارند. تماماً در زنجان متفرق می باشند. بعضی در دهات بعضی در قبهها و بعضی در شهر و آنچه بتوانند قتل و دزدی و عرق خوری و قمار وغیره می کنند. حکومت هم قادر بر ترتیب و تأدب آنها نیست. متنهی باید به رئیس آنها اظهار کند تنبیه مقصراً بخواهد.

رئیس هر بک از طبقات هم می گوید تهمت زده اند. تایین من تقصیر ندارد و هر گاه حاکم خبلی سخت گیری کند متنهی چهار پنج تازیانه یا چوپ به مقصرمیزند که گرد قبای او تکانیده نمی شود و این طبقات خودشان که مالیات نمی دهند هیچ بقدرتی که در قوه داشته باشند نمی گذارند رفقای خودشان هم مالیات دهنند. ولی مواجب خودشان را به رطور باشد اگر چه به افتضاح کشد از حاکم می گیرند.

بلیه عظمی این که ایلات شاهسون از سه سمت زنجان را احاطه کرده اند و اینها چهار طایفه می باشند: دویرن و افشار و اینانلو و قورت بیگلو. این جماعات

از بس در زنجان خرابی کرده‌اند و رعایا به شکایت برخاسته، چند سال قبل مبالغی از قرای خالصه دیوان را شادبه شاهسون‌ها بخشیده است که ترک صحرانشینی کرده مشغول فلاحت و زراعت شوند و رعایا را غارت نمایند. این تدبیر دولت هیچ فایده بخشیده. زیرا که شاهسون‌ها ترک بدشتی نکرده‌اند. منتهی ازین مسئله مفت زیادی برده‌اند. دهات خالصه رعیت داشته حال هم همانها زراعتی نمایند. فوائد را شاهسون‌ها می‌برند و به دهات اطراف هم تعدی می‌کنند و اراضی مردم را می‌برند و خودشان کما کان زستان در قشلاق‌ات خود و در زاغه‌ها هستند. فصل بهار حركت نموده به اسم این که ایل به مراتع خود می‌رود غالب زراعات رعایا زنجان را می‌چراند و از دزدی قصور نمی‌نمایند و درین آنها و رعایا قتل واقع می‌شود. آنچه از شاهسون کشته شود به حکم امنی دولت قاهره دیه کامل باید از رعیت گرفت یا باید قصاص شود و آنچه از رعیت کشته شود به قدر امکان نعش را شاهسون‌ها می‌دزدند و انکار می‌کنند. بهفرض ثبوت منتهی صد تومان دیه خواهد داد. یک دینار هم به دولت مالیات نمی‌دهند. فضیلتی که دارند اینست هر وقت جنگی به جهت دولت رخ دهد اینها سوار بسیار می‌دهند. سوارشان هم بد نیست که مثل منصور و مهدیه مزخرف باشد. مردمانی شجاع می‌باشند. در دوره هرات و خراسان خدمات خوب کرده‌اند. ولی نسی باید یک ولایت را خراب کنند که یک روزی در جنگ حاضر خواهند بود. خلاصه سالی مبالغی کلی خوانین شاهسون به وزرای دولت می‌دهند و هر غلطی کنند مختارند.

وقتی که من آنجا بودم ایل اشار را سپه‌سالار به میرزا عبد الوهاب خان شیرازی ملقب به نصیر الدوله سپرده بودند و ایل دویرن را به آقا و جیه الله میرزا پسر نواب عضد الدوله سلطان احمد میرزا. اینها هم از طرف خودشان هر یک آدمی فرستاده بودند و اینانلو و قورت بیگلو حسینقلی خان شاهسون سرتیبان بودند اینانلو عزیز الله خان شاهسون و رئیس قورت بیگلو حسینقلی خان شاهسون سرتیبان بودند این رؤسا از ایلات سپرده به خودشان سالی مبالغی نقد و شترو گوسفند و روغن وغیره می‌گیرند و فوق العاده حمایت از آنها می‌نمایند. آنچه به طهران عرض می‌شود بجز صدور احکام ناسخ و منسخ و مزخرف دیگر بهیچوجه ثمر ندارد.

اما آنچه حالت رعایاست، عارض از یکدیگر بسیارند و غربت در این است

که در دست مدعی و مدعی علیه احکام بروضد یکدیگر موجود است . هر یک حکم شرع و حکم حاکم سابق و حکم دیوانخانه عدليه طهران در دست دارند . غالباً فرمان شاهی هم دارند . حاکم نمی داند به کدام یک حکم دهد . فتوای اهل ایران براین است که هر یک بیشتر پول داد باید گرفت و چکی نوشته به دستش داد که این کاغذ پاره هم جزو سایر نوشتگات آن بیچاره شود و اگر حکومت امتدادی بهم رسانید سال دیگر باید تحریک نموده دعوی را تجدید کند و از طرف مقابل بولی گرفته ناسخ حکم سنّه ماضیه را باید داد و هلمند جرا . من این اوضاع را که در زنجان دیدم هوش از سرم ہرید و حیران و متحریر ماندم .

در این وقت خبر رسید که شاه عازم سفر فرنگستان می باشد^{۲۸} و از زنجان عبور می فرماید . مشغول تهیه سیورسات و تدارک شدم . مهندسین به جهت تسویه راه آمدند و از دهاتی که در عرض راه بود ، رعایا را بیرون آورده به پاک کردن جاده و اداشتند . خدمت خود را که انجام دادند آمده از من مبلغی انعام خواستند که خرجی ما تمام شده . به رذالت بسیار انعامی از من گرفتند و رفتند .

در این ایام خبر رسید که در طهران دوفوج اصفهان که سپرده محمد ابراهیم خان نوری ملقب به سهام الدوله شهر همشیره شاه عقة السلطنه است به علت نرسیدن مواجب روزی که شاه به شاهزاده عبدالعظیم به جهت وداع می رفته اند نزدیک کالسکه به عرض آمده شاطران مانع شده سربازان بنای سنگ انداختن گذاردند و سنگی به آئینه کالسکه شاه خورده شکسته و شاه به تعجیل فرار فرموده به طهران آمده فوجی از سربازان را حاضر کرده ده نفر را طناب انداخته و جمعی را به تازیانه بسته است . شکر خدا را کردم که در طهران نبودم .

همین که خبر ورود شاه به قزوین رسید ، من به همراهی سرتیبان از زنجان به استقبال شناخته تا قریه قروه که آخر خاک زنجان است رفت . موکب همایونی وارد شدند . در عرض راه پیاده ایستادم . شاه در کالسکه بودند . اظهار التفاتی فرموده حکم به سواری فرمودند . سوار شده نزدیک کالسکه قدری راه رفت . بعضی فرمایشات متفرقه فرمودند .

بعد رفته در کالسکه میرزا حسین خان سپهسالار دخول کردم و این کالسکه از کالسکه شاه تقریباً یک صد قدم عقب می رفت و علی الاتصال میرزا حسین خان

به شاد فحش می‌داد و هرقدر صحبت هنرقه به میان می آوردم ترجیع بد همه
فحش به شاه بود . هرچه می گفتم مگو خوب نیست . آخر حالا ما نان و نسک این
مرد را می خوریم . می گفت تو نمی دانی این چقدر حرامزاده است . یک صفت از
شاه مرحوم ندارد . غرچه دارد از مادر قجه خودش دارد و یک کلیه حرف راست
نمی گوید و با هبیج کس خوب نیست و روی هبچکس را سرخ نمی نواند بینند .
غالب میلش به اشخاص رذل و سفله و نانجیب است . از آدم معقول بدش می‌آید .
هیچ کاری را منظم نمی خواهد ، مگر قورق شکارگاه و امر خوراک خودش را
که کباب را خوب بپزند و نازنگی و پرتغال حاضر باشد . قدر خدمت احمدی را
هم منظور ندارد و آخر الامر من و هر کس را که قاعده دان باشد یا نیکی در ذات
او باشد خواهد کشت یا تمام و کالمعدوم خواهد نمود و در اطراف غیر از چند نفر جوان
نانجیب رذل دنی باقی نخواهد گذاشت و ساعت به ساعت نگاه به کالسکه شاه
کرده می گفت گور به گور بیفتند قاسم خان^۲ . سگ بریند به گور قاسم خان
آتش بگیرد روح قاسم خان . این پسر محمد شاه نیست . نمی دانم از کدام
قرابو در اندرون یا از کدام شاگرد بازار یا کله پز این را به عمل آورده است
و از این مقوله لاينقطع می گفت .

من در حیرت بودم و در فکر روز سیاه خودم و با خود می گفتم این مرد که
شخص اول ایران و سپهسالار است و سالی زیاده از دویست هزار تومان مداخل
می برد و خبلی مقرب این طور دلتنگ و متوجه می باشد . پس وای به حال من
که با من عداوت سابقه دارد و کینه های دیرینه زمان شاه مرحوم در دلش باقی
است .

هر روزه از صبح باهم در کالسکه می نشستیم و امر بدین منوال بود تا به
منزل برسم و روزی که شاه از قریه هیدج می گذشتند ، چون با میرشکار سابقه عداوتی
داشت به من گفت بگو رعایای هیدج عارض شوند . گفتم ضرور تحریک نیست .
خودشان مظلومند . عارض خواهند شد . گفت سفارش کن چند دسته به فاصله از هم
باشند و عرض نمایند . من هم دستور العمل دارم و آنچه لازمه فریاد و داد بود
کردند و بهبیج وجه به سمع ملوکانه فروزنرفت .

از آنجا گذشته در قریه عمید آباد که امیر اصلاح خان خالوی شاه^۳ در

وقتی که حکومت زنجان داشته احداث کرده است و بعداز فوت او سپهسالار خریده و عمارتی دارد نهار میل فرمودند . قنات این قریه را هم که مسمی به فخری است میرشکار خراب کرده بوده است که در زمین چرگر واقع است و حال آنکه هیچ ربطی به چرگر ندارد . ولی بعد از آنکه میرزا حسین خان خریده است به قوت سپهسالاری قنات را جاری کرده است .

خلاصه روزی که شاه وارد سلطانیه شدند اول تشریف فرمای مسجد قدیم شده بعد از تماشا فرمودند باید این گبند تعمیر شود . حیف است خراب و منهدم گردد . بعد سوار شده به عمارت مرحوم فتحعلی شاه تشریف بردنند . گردش تمام کرده خراپیها را ملاحظه فرمودند و فرمایش رفت که اینجا را امسال باید تعمیر کنی . عرض کردم وجه تعمیر از کجا باشد . بعد از تأمل فرمودند چهار هزار تومان از بابت وجه نظام سپهسالار قبض بدهد . پولی که باید به وجه نظام بدھی مده و تعمیر کن . سپهسالار هم قبض داد . از عمارت یرون آمده در رکاب شاه به اردو رفتهیم . روز دیگر موکب شاهی تشریف فرمای شهر زنجان شدند و اردو را خارج شهر فرود آوردنند . چادر و سرای پرداز شاه را در باغ پاشا خان برادر مظفر الملک سرتیپ زدند . مبلغی از بابت پیشکش و غیره متضرر شدم و هر قدر هم در خصوص اغتشاشات زنجان عرايض کردم به هیچوجه فایده نبخشید . بلکه سبب رنجش کسانی شد که سرباز شاهسون و سوار و غیره سپرده به آنهاست . دیگر ثمری نبخشید . دوشب توقف نمودند و باران به درجه ای بارید که موفق نداشت . رکاب بودم . روز سوم روانه شدند و من تا منزل سرچم که آخر خاک زنجان بود ملازم

یک روز در کالسکه سپهسالار به عادت معهود مشغول فحش دادن به شاه بود . در این بین به من گفت تو چرا از ملک عثمانی آمدی . گفتم از ظلم شما . گفت می خواستی به شام بروی یا به هرجهنم دره ای که می گفتند بروی و اینجا نیائی . گفتم چرا . گفت عاقبت می ترسم سیه کاسه مهمان را بکشد . بعد خندید و گفت شوخي کردم . اما از این حرام زاده هرچه تصور کنی برمی آید .

من از منزل سرچم مرخص شده به شهر زنجان آدم . اهل اردو شاه را به کنار رود ارس رسانیده مراجعت کردنده و هر یک از آنها که مرا دیدند گفتند

زنجان قابل شما نبود . مقصود ضایع کردن شماست نه ترقی دادن . از آن جمله ناصرقلی خان ملقب به عمیدالملک در این خصوص خبلی حرف زد که باید از اینجا استفاده کنید . یا جای بزرگی بدنهند یا در طهران باشید بهتر است و شاهزاده سلطان مراد میرزا حسام السلطنه هم از کرمانشاهان به من نوشت که چرا زنجان را قبول کردی . می خواستی قبول نکنی و خودم هم هر چه فکر کردم دیدم واقعاً بجز اهانت و تضییع من خیالی نداشته ام . به خصوص که هر قدر اصلاح مفاسد ولایت را خواستم هیچ گونه همراهی ننمودند . یقین حاصل شد .

در این ایام ایلچی دولت عثمانی مسمی به فخری بیک از اسلامبول می آمد واز زنجان عبور کرد . بیک مجلس مفصل باهم صحبت داشتیم . گفت دولت عثمانی از سخت گیری به شما خیلی نادم شده و شما هم عیث زود به ایران آمدید . هرگاه بالفرض به اسلامبول یا شام می رفته بیک سال نمی کشید که مراجعت به بغداد به خانه خود می کردید . حال هم باید در فکر رفتن شد . گفتم چرا . گفت روزی که در تبریز به حضور شاه رفت ، بعد از اظهار یگانگی با دولت عثمانی صریح فرمود که قدری از بابت محبتهاشی که دولت عثمانی به آن جسته گریخته فراری کرد و از او نگاهداری نمود مکدر بودیم . چرا باید دولت عثمانی از این مقوله اشخاص بی سر و پا حمایت نماید . حال که الحمد لله اورا تسلیم ما نمودید بسیار منون و راضی هستیم . فخری بیک گفت عرض کردم دولت عثمانی هر محبتی که به عباس میرزا نمود به ملاحظه احترام برادری قبله عالم بود . گفت شاه سکوت کرد . ولی به شدتی روترش نمود که مافوق نداشت . فخری بیک گفت از راه خلوص و خیرخواهی صلاح شمارا نمی دانم با این غیظ و غضب قلبی شاه در ایران بمانید . اسم شمارا که می برد از شدت غبیظ چشمهاش از حدقه می خواست خارج شود . گفتم چه باید کرد . گفت به تدبیر است باید به خاک عثمانی فرار نمود و دولت عثمانی در نگهداری شما حاضر است . این را گفت و وداع کرده عازم طهران شد . در خصوص تعییر قصر سلطانیه میرزا یوسف مستوفی الممالک تلفرا فی بهمن کرد که مبادا به موجه نظام دست بزندید . زیرا که پسول حاضر نداریم به افواج بدھیم . تعییر عمارت بماند بسال دیگر و هرگاه دیناری خرج کنید به حساب شما نخواهد آمد . من هم دست به کار نزدم و چند بار یحیی خان ملقب به معتمدالملک

برادر میرزا حسین خان سپهسالار از طهران به اصرار تمام به من نوشت که خانه بگداد خودتان را به جهت کار پرداز خانه دولت ایران به دولت واگذار نماید . جواب نوشتم که عیال من هنوز در آنجاست چگونه می توانم خانه را تخلیه نمایم . او اخیر فصل بهار ایلات شاهسون به حرکت آمدند و انواع تعدی را به رعایا نمودند . آنچه به طهران نوشتم هیچ فایده ای نکرد . از یک طرف مأمور به آنها داده روانه یلاق می کردند . از طرف دیگر به من می نوشتند مگذار تعدی به کسی بشود و هر گاه فتنه ای شود مسؤولیت بر ذمہ تو است . هر قدر می فرستادم شاهسونرا از تعدی و تجاوز منع نماید مأموری که از طهران همراه آنها بود آدم حکومت را جواب کرده پیش می آمد .

در این ایام تلغرافاً خبر فوت والده من از بگداد رسید . پاکتی هم که در آخر عمر نوشته بود چاپار آورد . نوشته بود در این آخر عمر ترا از من جدا کردند و نگذاردن در درم آخر برس من باشی . دور نیست این دو روزه در گوشة بیکسی جان بدhem باری بسیار احوالم برهم خورد و سه روز فاتحه گذاردم .

بعداز چند روز ، خبر مراجعت اعلیحضرت شاه از راه رشت رسید . به محض ورود به انزلي عوض این که مادرم مرده بود خلعتی داده مرا از لباس سیاه بیرون آورده بگرداند تلغرافی به من کردند تعمیر عمارت سلطانیه را تاکجا رسانیده ای . جواب عرض کردم مستوفی الممالک به من نوشت که هر گاه دیناری خرج کنی به حساب نخواهد آمد تعمیر باشد به سال دیگر . این جواب باعث تغیر خاطر شاهی گردیده تلغرافی در کمال شدت و غیظ و بدی کرده آخرش فرمودند الان بروید به سلطانیه و مشغول تعمیر شوید . از این تغیرات هم خیلی واهمه بمن عارض شد .

ناصر قلی خان عمید الملک هم از سنت از سابقه حکومت بقایای کلی داشت و به دیوان نداده بود و سالها در طهران نتوانسته بودند از او بگیرند . در این ایام به جهت سرکشی املاک خودش به زنجان آمده بود و از شاه هم مخصوصی زیارت مکه گرفته بود . میرزا حسین خان سپهسالار تلغرافی به من کرد که بقایای عبیدالملک را حکماً بگیرید . والا بدون سوال و جواب از شخص شما گرفته خواهد شد . جواب نوشتمن عبیدالملک سالهاست بدھکار دیوان است . چرا از او نگرفتید که حال من باید وصول نمایم . و انگهی دیوان بلخ که نسبت بقایای اورا من چرا باید

بدهم . نوشتند حکم همان است که نوشتم .

این اوضاع را که دیدم یقین کردم که خیالات بد در حفم دارند و سالی که به اسلامبول رفته بودم ، میرزا ملک خان در آنجا به من علی الاتصال می گفت که چرا به اسلامبول آمدی که ماهی دویست لیره معاش بدهند . کاش به رویه می رفتی . روسها ماهی یک هزار تومان به شاهزاده بهمن میرزا می دهند . با خود گفتم از میان این وحشیان آدم خوار یک فرار ضرور است و بهتر آنست که اول به رویه بروم . هرگاه باب دل شد فهو المراد والا از آنجا به اسلامبول می روم .

لهذا فرخ نام غلام سیاهی داشتم . اورا به اسم این که به تبریز خدمت و لیعهد عربیشه می برد به طرف اردبیل بهجهت تعیین طرق و گریز گاههافرستادم و یکی از نو کران را هم همراه او نمودم . رفتند و بعداز تحقیقات مراجعت نمودند . اسبهای خود را به اسم این که می خواهم اسب دوانی کنیم سوغان گذارند . مواجب آن سال را که شش هزار تومان بود تا این وقت به قدر پنج هزار تومان دریافت کرده بودم دوهزار تومان را به جهت مخارج خود برداشته سه هزار تومان آن را به همراه چند نفر نو کر که از بغداد آورده بودم و عیال آنها در بغداد بود به اسم این که می روند عیال من را بیاورند روانه نمودم و به آنها سپردم روز خروج خودشان را از خاک ایران تلفراfa به من اطلاع دهنده . پانزده روز طول کشید تا تلفراف آنها از خانقین رسید .

بعد از رسیدن این خبر ، اسبها هم حاضر شده به عزم شکار از شهر زنجان در آمد و به سمت ارمنان خانه که یکی از دهات زنجان است روانه شدم و تند رانده به قدر هفت فرسخ رفته در قریه کوچکی فرود آمدم که متعلق به مظفرالملک سرتیپ بود . هر چند همراهان از غلامان حکومتی و اهل دهات گفتند اینجا شکار نیست . شکار در سمت دیگر است . اعتنا نکردم . شب را خوابیده صبح اول طلوع فجر حکم کردم بار کردنده و جاده را گرفته به سمت حلخال روانه شدم تا جانی که گفتند از خاک زنجان خارج شدیم و خاک حلخال است دیگر کجا می رویم گفتم غلام سیاه من در این جاها شکار خوبی سراغ کرده است . باید آنجا رفت قریه به قریه گذشتند و همراهان مانند مبهوتین می آمدند و هیچ نمی دانستند مقصد

کجاست . تا فریب غروب آفتاب به پل پرده لیس رسیدم . سرازیری غریبی است و بسیار راه سخت است . پائین رفته از پل عبور نموده از آن طرف بالا آمده در قریه کوچکی مسمی به افشار فرود آمده و این مسافت زیاده از ده فرسخ بود همراهان و بنه به زحمت تمام سه ساعت از شب گذشته رسیده غذا خورده مانند مرده افتادند .

من بیدار ماندم واز کثرت خیال خوابم نمی برد . نیمه شب که شد پس خودم را بیدار کرده و غلام سیاه مسمی به فرخ بیدار بود . با دو نفر که یکی مسمی به رحیم بود و یکی محمد نام عرب برخاستم . اسبها را زین کردند . دونفر مهره زنجانی همراه آمده بودند . در زین کردن کمک نمودند . ولی در این تاریکی شب از خورجین ها بعضی جزئیات دزدیده مخفی شدند . دو ساعت قبل از طلوع فجر سوار شده به تاخت روانه شدیم . پنج نفر بودیم مکمل و مسلح بطوري که هر گاه اتفاقی می افتاد پنجاه نفر را می زدیم . سه اسب بی سوار هم داشتیم که روی هر یک خورجینی بود و بعضی اسباب داشت .

بهمین حالت رفتیم و سه ساعت به غروب مانده به قریه ای رسیدیم مسمی به کوره یعنی . قدری استراحت کرده چای ساخته و خورده اسبها هم کاه خوردۀ سوار شده به تاخت روانه شدیم و یک ساعت به غروب مانده به شهر اردبیل رسیدیم از آنجا یک فرسخ رفته ، در قریه ای که مالک آن شخص سیدی بود منزل کردیم و این مسافت زیاده از بسته فرسخت بود . شب از شدت خستگی و خیال بهیچوجه خوابم نبرد . رحیم نام تب کرده افتاد . پس من راحت خواهید .

نیمه شب که شب چهاردهم شعبان بود ماه منحف شد . چون بیدار بودم نماز آیات خواندم و دو سه نفر دیگر آدمهای من به نوبت می خوابیدند و بر می خاستند تا صبح شد .

اول طلوع آفتاب روانه شدم . قدری رفته به قریه ای رسیدم مسمی بود به نونه گران و از آنجا گذشته از تلی بالا رفتم . دریای خزر از دور نمایان بود واز اینجا راه سرازیری شد ، بسیار تند و سنگلاخ و پر جنگل . غالب جاها دره و رودخانه ها و پرتگاهها بود . بعضی جاها که راه نبود دو سه چوب انداخته اند که باید از روی آن چوبه ای عبور کرد . زیربا زیاده از صد ذرع پرتگاه است . جو بها

هم از کثرت عبور حیوانات پست و بلند شده و بعضی سوراخ شده‌اند. چشم به تاریکی می‌افتد. در یکی از این جاهای تنگ و سخت اطاقی ساخته چند نفر راهدار نشسته بودند که کسی مال گمرکی نگریزاند و مطالبه تذکره نمایند پرسیدند کیستید. گفتم طبیب شاهم. انعام خواستند. قدری پول داده به تعجیل گذشتم. خلاصه به مشقت و زحمت زیاد و بعضی جاها به تاخت نزدیک غروب آفتاب از کوه گذشته به زمین هموار رسیدیم. ولی همه جا جنگل بود و راه کنار رودخانه و دست‌چپ رود خاک روسیه بود. قراول خانها داشتند که سوار قزاق در آنها بود و دست راست خاک ایران بود و این جاده میرفت به آستره.

در کنار رود خانه پیاده شده چای پخته خوردم و نماز ظهر و عصر را ادا کرده به راه افتادم تا آفتاب غروب کرده تاریک شد. آدمی که سابقاً به جهت تعیین راه فرستاده بودم گفت آستره خاک ایران است و از آنجا خواسته باشیم به خاک روسیه برویم در قراول خانه‌ها تذکره می‌خواهند و عبور نمی‌توان کرد. از همین جا از میان جنگل باید به سمت دست چپ رفت. لهذا جاده را ترک نموده به میان جنگل زدیم.

بعد از دو ساعت از غروب آفتاب، صدای سگها شنیده شد. به قریه‌ای رسیدیم که مسمی به لیله‌گران و خاک روسیه بود. اهل قریه طالش بودند. اطاقهای چوبی خوب داشتند. بالش و متکاهای پر قو بسیار بود. در این جا شب را مانند مرده افتادم و راحت تمام کردم. اهل قریه گفتند غالباً کسانی که بار از گمرک می‌گریزانند به اینجا می‌آیند و غالب اوقات ما مبتلی می‌شویم و روسها از ما جربه می‌گیرند گفتم ما که مال تجارت وغیره نداریم. حکیم هستم و می‌روم به لنگران.

اول آفتاب سوارشده یک نفر بلد از اهل قریه گرفتم مرا ناسر جاده لنگران رسانید. راه همه جا کنار دریاست. دریا دست راست می‌باشد و بین راه جنگل بود و در اینجا آهسته و ملایم می‌رفتم. زیرا که از خاک ایران خارج شده بودم و ترس و بیم گرفتار شدن نبود. بعداز ظهر به لنگران رسیدم و یکسر به منزل نچل نیک که حاکم آنجا بود رفتم و شرح حال خود را گفتم و اظهار دخالت به دولت روس نمودم گفت من شخصی نیستم که بتوانم کاری کنم. تفصیل مطلب را به باد کوبه می‌نویسم هرچه امر کردند به عمل می‌آورم. من هم درخانه تقدی خان طالش که خالی بود

منزل کردم . تقدیم خان به جهت مرافعه به پطرسبورغ رفته بود . وضع خانه های اینجا به وضع ایران نیست که بیرونی و اندرونی و حیاط داشته باشد . چند اطاق ساخته اند و اطراف باز است . فقط دیواری از نی و پیزد به ارتفاع یک ذرع و نیم دارد و سقف اطاها سفالی است . این خانه که منزل نمودم دو طبقه بود و اطاها خوب و آثینه کاری داشت .

یک ساعت که از شب گذشت نجف نیک^{۴۱} با سرحددار آنجا که مسمی بود به اگر نویج و زبان فارسی هم خوب می دانست فرستادند و وقت ملاقات خواستند . گفتم الان تشریف بیاورید . آمدند و لباس رسمی پوشیده بودند . سؤالها و جوابها به تفصیل شد . اگر نویج گفت من ماندن شما را در اینجا صلاح نمی دانم اگر چه خبر نرسیده خلاف قانون است . شما از اینجا حرکت نمایید و تکلیف مأمورین روس چنین است که فراری را باید محبوس دارند تا اوامر حکومت برسد . ولی من شما را می شناسم . این تکلیف در حق امثال شما نیست . اینجا هم خیلی نزدیک به سرحد است . مبادا از طرف ایران حادنه ای رخ دهد . صلاح در آن است که به باد کوبه بروید و حاکم آنجا جنرال پوزن است . او می تواند اصلاح امور شما را نماید . مجلس به همین ختم شد .

روز دیگر به حمام رفته بعد از حمام ، خواب طولانی نموده عصر سوار در شکه شده لنگراندا درست گردش کردم .

روز دیگر ساعت به غروب مانده واپور رسید . اسبهای خودرا به نجف نیک لنگران سپردم . مخارج جو و کاه آنها را به او دادم . محمد عرب را هم به جهت پرستاری اسها گذاشت . سوار واپور شدم . اگر نویج هم به واپور آمد . یک نفر مأمور هم همراه ما کرد . وداع نموده رفت . قریب به غروب بود که واپور حرکت کرد . آن شب و روز دیگر و شب دیگر را رفت . صبح ۱۸ شعبان به باد کوبه رسید .

مأموری که همراه بود رفته به حکومت خبر داد . قلعه بیگی را فرستادند آمد نزد من . تحقیق مطالب نمود . شرح حال را گفتم . رفت و بعد از ساعتی آمد و مرا به همراه خود سوار کالسکه کرده نزد حاکم برد . ساعتی نشسته قهوه خورده به همراه قلعه بیگی سوار کالسکه شده به هوطل (هتل) ژرمئی آمده

منزل کردم . پسرم و همراهان هم به هتل آمدند . فوراً به جهت اطلاع اهل و عیال تلفنی به بغداد کردم که سالماً وارد باد کوبه شدم . مطمئن باشید .

تفصیل زنجان را که بعد مطلع شدم صحیحاً از این قرار است که بعد از روانه شدن من از قریه افشار ، آن دو مهتر که مخفی شده بودند بیرون آمده سایر نوکرها را که همراه بودند از خواب بیدار کرده گفته بودند شاهزاده رفت . آنها هم برخاسته قدری به اطراف نگاه کرده اثرب از ما ندیده هر کس مشغول دزدیدن چیزی از اسباب شده بود و بعد روانه به طرف زنجان شده بودند . یکی از غلامان حکومتی به سرعت تاخته روز دیگر به زنجان خبر برده بود . تلفن‌پیغی زنجان هم فوراً به طهران اطلاع داده بود . از طهران فوراً با کمال سختی تلفن به جمیع ولایات کرده بودند که عباس میرزا فرار کرده است . هرجا اورا دیدید دستگیر نمائید . از تبریز ، ویعهد یک نفر یوزباشی باینچاه سوار به طرف اردبیل روانه کرده بودند . سه روز بعد از آنکه من به باد کوبه رسیده بودم ، آنها به اردبیل رسیده بودند و خائباً خاسراً مراجعت کرده بودند .

شاهزاده محمد میرزا پسر حسین علی میرزا ای فرمانفرما از بغداد به طهران می‌آمده حکایت می‌کرد که در کنگاور خسته و مانده در کاروانسرا خواهد بودم از صدای همه بیدار شدم دیدم جمع کثیری با چوب و چماق و قنگ اطراف کاروانسرا ریختند و مرا گرفتند . گفتم تقصیرم چیست چه واقع شده . گفتند عباس میرزا با پرش فرار کرده و از طهران تلفراف کرده‌اند آنها را بگیریم و علامت نوشته‌اند که ریش او سفید است . حال تو شاهزاده که هستی ریشت هم سفید است پسرت هم همراه تواست . منتهی اسم خودت را عوض کرده‌ای . بیچاره گفت به هزار زحمت ثابت کردم که من از بغداد آمده‌ام نه از زنجان . بعد از تحقیقات خلاص شدم .

خلاصه ناصرقلی خان عمیدالملک که آن طور مغضوب بود و حکم نموده بودند بقایا را از او بگیرم ، بعد از رفتن من از زنجان حاکم زنجان شد و آنچه اثاث الیت از من باقی مانده بود از فروش و مسینه و آلات وغیره همه را صاحب آمد و در میان نوشتگات باطله که در منزل من مانده بود گردش و تفحص نموده یک جزوی از سر گذشت خودم که نوشته بودم و مسوده بود پیدا کرده بخدمت شاه

فرستاده بود و آن جزو اول همین کتاب است .

باری چون توقف من در باد کوبه به طول انجامید ، دو سه نفری که همراه من آمده بودند دیدند مداخلی نیست و به طوریکه باید و شاید دولت روس از من نگهداری نکرد ، دلتنگ شده عزم مراجعت نمودند . هر قدر نصیحت کردم مفید نیفتاد . یکی از آنها که رحیم نام داشت ، در زنجان ظاهراً با زن فاحشه‌ای تعشق به هم رسانیده بود و بعضی اسبابها که داشت در زنجان به آن ضعیفه سپرده بود این رحیم در زنجان تحول‌بلدار نقدی من بود . چون او را قبل از حرکت اطلاع از سفر داده بودم و در حساب مبلغی باقی داربود ، محض بهجهت این که مبادا صدا بلند کند بهبیج وجه به حساب او رسیدگی نکرد . مشارالیه با مبلغی پول از باد کوبه روانه به طرف زنجان شد . ولی ظاهراً به من گفت به بغداد می‌روم پیش پیارم . مجدد نصیحت کردم که به زنجان مرو . یک بار محصل عبدالمulk بودی و با او سختی کردی اگر به دست او بیتفی صدمه می‌خوری . گفت زنجان نمی‌روم و ب بغداد خواهم رفت و بهجهت تذکره و بليط كشتی معطل بود و بي اذن من نمی‌دادند . بليط او را هم از حاکم باد کوبه گرفته دادم . بهموجب اذاجاء‌القدر عمي البصر عشق ضعيفه مسماه به طاووس آن‌بيچاره رايکسر به زنجان برادر آن‌جا به قربانعلی نام قول در دارد که بهجهت شرارت خود را داخل بالابان چيهای خمسه کرده بود دخیل شد . قربانعلی مذکور اورا بسيار ترسانیده بود که باید مخفی شوی و الا تو را می‌گيرند و هرچه داري ضبط می‌شود و اورا با آن ضعیفه فاحشه برده در باغي که در خارج شهر داشت منزل داده بود و برادر زاده خودش را هم بهجهت بردن آب ونان نزد آنها گذارد بود و شب دوم نيمه شب به طمع بردن پولها به عزم کشن رحیم خودش به باغ رفته و اشتباهآ بجای آنکه رحیم را بزنده اول برادر زاده خودش را در رختخواب قمه زده بود . آن بيچاره همین قدر فرياد کرده بود که مرا کشتی و جان داده بود . رحیم بيدار شده آنچه عجز کرده بود که هرچه دارم بگير و متعرض جان من مشو . پدر دارم مادر دارم . چشم براه من هستند . بهيچوجه فايده نکرده بود و باقمه اورا کشته بود و در باع چاهی خشک بود . هردو جسد را در چاه انداخته روی چاه را با شاخه‌هاي خشک و خاشاك پوشانیده و ضعيفه را هم تهدید نموده که اگر مطلب بروز نبايد کشته می‌شوی و به شهر برده پولهای رحیم را که به قدر يك هزار امير بال بوده

قدیمی را دفن کرده و مابقی را برداشته به عزم سفر گیلان از زنجان بیرون رفته که خود را از آستره به خاک روسیه برساند و چون تابستان بود جسد ها در چاه تعفن کرده با غبان که به آبیاری آمده بود ملتفت شده سر چاه را گشوده دید مرده در چاه است . به حاکم که عبیدالملک باشد اطلاع داده حکومت فرستاده جسد ها را بیرون آورده شناختند که رحیم آدم من و برادر زاده قربانعلی است . در تفحص قربانعلی آمد . معلوم کردند به سمت رشت رفت . به حاکم گیلان تلفراف کردند . به طهران هم اطلاع دادند که حاکم رشت قربانعلی را در آستره گرفت و محبوس نموده و پولی که همراه داشت قسمت حاکم گیلان و نوکران او شد حاکم زنجان به طهران شکایت نمود که قربانعلی زنجانی است و باید در زنجان حبس شود . حکم شد او را به زنجان فرستادند . در آنجا هم شکنجه و حبس دیده به قدری که توانستند از او پول گرفتند و از طهران حکم قتل او صادر شده بود ولی چون پول خیلی داد ، حاکم زنجان او را گریزانید و نوشت که فرار کرد این بد بخت سالها در خاک روسیه مانده به داد و ستد و کاسیی امر خود را گذرانید . تا اینکه سنه ۱۳۰۹ است به طهران آمده بود و من شنیدم . غفلة اورا گرفتم و به عرض اعلیحضرت ناصرالدین شاه رسانیدم که اورا قصاص نمایند . بهر ملاحظه که بود حکم به حبس مخلد نمودن او صادر شد والآن که ذیحجه ۱۳۰۹ است چهار ماه است که در حبس انبار است تا بعد چه شود *

برویم بر سر مطلب . خبر کشته شدن رحیم به این طور به من نرسید . بلکه گفتند رحیم که رفت به ایران اورا شناختند و به حکم شاه کشتنند . این مطلب اسباب ترس سایر نوکران من شده چندی نزد من ماندند و بعد از راهپویی و اسلامبول و حلب به بغداد روانه شدند .

خلاصه ایام توقف در بادکوبه، یک روز به جهت تماشای چشمها نفت رفتم حاکم بادکوبه ۲۰ نفر سوار قزاق همراه نموده کالسکه هم ترتیب داد . نهار را در هوتل خوردند قبل از ظهر سوار شدیم . کالسکه به تعلیل راه افتاد . فاصله اینجا از بادکوبه تقریباً چهار فرسخ است . در محل موسوم به بالاخانه متجاوز از هشتصد چاه نفت

* در زیع الثانی ۱۳۱۰ قربانعلی به توسط پرش مبلغی پول جهت امین السلطان فرستاد . حکم مرخصی اورا دادند و امین السلطان توشه به اداد که از نوکران مخصوص اوست .

کنده‌اند که بعضی هیچ نفت ندارد و بجز خسارت چیزی عاید صاحب‌ش نشده و بعضی مانند چاههای آب باید نفت را با دلو بکشند و تمام می‌شود. باید چند روز صبر کنند تا پر شود باز بکشند و یک چاه طوری است که نفط از آن بهارتفاع بیست ذرع مانند فواره می‌جهد به قطر یک بغل و مبالغ خطیری منفعت از آن عاید صاحب‌ش می‌شود و در اینجا حوضها و اسباب‌ها به جهت صاف کردن نفت هست و یک حوض بسیار بزرگ هم ساخته‌اند و لوله‌آهن از آن کشیده اند تا شهر باد کوبه که نفت از اینجا به قوت ماشین از این لوله برود به کارخانه که در نزدیک شهر است و در آنجا صاف نمایند بعد از تماشای اینجا به سمت سراخانه رقمم. تقریباً یک فرسخ فاصله است اینجا تمام زمینش گاز دارد. همین‌که قدری زمین را بکنند نیم ملایم و خنکی محسوس می‌شود و به محض رسانیدن شعله آتش به آن مشتعل می‌گردد و بهیچ‌وجه دود و رایحه ندارد و بسیار آتش صاف و براق خوبی است و هر گاه بخواهند خاموش شود، قدری خاک بر آن می‌ریزند یا آنکه باد شدیدی بر سد خاموش می‌شود. در اینجا دولت روس کارخانه عظیمی به جهت تصفیه نفت ساخته است که تمام چرخها و آلات آن به واسطه این آتش به حرکت می‌آید نه زغال لازم دارد نه هیزم نه غیره. تقریباً سیصد ذرع مربع زمین را عمیق کنده‌اند و روی آن را با آهن محکم پوشانیده از یک طرف به واسطه ماشین هوای داخل را دفع کرده از طرف دیگر آن هوای گاز از لوله بزرگی خارج می‌شود و به زیر دیگهای بزرگ کارخانه تقسیم می‌گردد مانند آبی که از شیر آب انبار بیاید، در وقت ضرورت شیر را می‌گشایند و کبریتی در دهان شیر می‌کشند فوراً مشتعل می‌شود و دیگ را به جوش می‌آورد و هر وقت که لازم باشد شیر را می‌بندند و بسیار کارخانه خوبی است و خیلی تماشا دارد استاد آن شخصی بود روس و می‌گفت سالها به لندن رفته و درس خوانده و در امر ماشین سازی مهارت یافته‌ام و آدم قابلی بود.

خلاصه بعد از یک ماه توقف در باد کوبه، گراند لوکمیشل برادر امپراتور روس جانشین قرقازیه به جهت توقف من شهر نخوا را^{۴۲} که شکی می‌گویند معین نمود و به جهت حرکت از باد کوبه دوهزار منات خرج راه فرستاد. کالسکه بزرگی که دلی‌ژان می‌گویند گرفته روانه شکی شدم. در هر چهار فرسخی چاپارخانه‌ای بود و اسبهای کالسکه را عوض می‌کردند و چون روز قبل باران آمد بود به شدتی این راه

گل بود که به وصف نمی‌آمد.

شب به قریب‌های رسیدم مسمی به مرضه در نهایت کثافت و با تلاقی که به این بدی و کثیفی جائی ندیده بودم. نه سبزه داشت نه درخت نه آذوقه غیر از قدری نان‌سیاه تلخ بد، صبح را روانه شدم. چند چاپارخانه گذشت. وقت نهار به شهر شیروان که شماخی می‌گویند رسیدم. جای باصفای است. رودخانه‌بزرگی از خارج شهر می‌گذرد. در داخل شهرم آب بسیار است. باغات و جنگل دارد. در میان دره واقع است. رودخانه پل نداشت. بذحمت تمام کالسکه عبور کرد. در خانه علی اکبر بیک نامی از اعیان شهر نهار فراهم آورده بودند. پیاده شده صرف نهار نمودم علی اکبر بیک پیر مرد معقولی است. پسران متعدد دارد و جوانهای خوب و تربیت شده‌اند و خانه‌اش عالی است.

بعد از صرف نهار سوار شده راه سراب‌الائی است و کوه است اما خاکی است. سنگ ندارد و جنگل است. قدری رفته به چاپارخانه مسمی به شراویل رسیده بعد قدری راه مسطح شد. بعد از طی مسافتی بسیار در پیشگاه جلگه‌نمودار شد که باید از این کوه خاکی سرازیری رفته به آن جلگه رسید و این کوه خاکی خیلی مرتفع است و از مرضه تا اینجا همه راه سراب‌الائی بود. از اینجا یک دفعه سرازیری است و راه را مارپیچ ساخته‌اند و عریض است. اما بهشدت گل بود و با تلاقی با وجود یک کالسکه به سرعت می‌رفت وده اسب بسته بودند قریب به غروب آفتاب به پائین کوه رسیده در آنجا قریب‌های بود معمور و باغات بسیار و انگور خوب داشت. مسمی بود به آق‌سو. رودخانه‌ای هم از وسط با غهامی گذرد. شبرا ماندم صبح روانه شده راه از میان بعضی دره‌های وسیع بود و از دامنه همین کوه خاکی که پائین آمدم رو به مغرب می‌رفت و کوه مذکور در دست راست بود چند رودخانه مختصر هم از کوه مذکور آمده به طرف دست چپ جاری بود. بوته بسیاری در این راه و دامنه داشت. می‌باید شکار بسیار باشد. اما اسب سواری نبود و حالتی هم نداشت که عقب این کاربروم. مدتی راه رفته به رودخانه مسمی به کردمان رسیدم. آب سیل از شمال به جنوب جاری بود و پل نداشت. بذحمت کالسکه گذشت باغات مختصری هم کنار رودخانه بود. نزدیک ظهر به قریه گگچ چای رسیدم رودخانه بزرگی در اینجا بود. آن هم پل نداشت. کالسکه به زحمت گذشت

نجل نیک آنجا مرا بهخانه حکومت برده نهار در آنجا صرف شد. بعد سوار شده مدتی راه قطع نموده به قریه آق داش رسیدم . سمت دست راست، همه جای آن کوه خاکی است و رو دخانه ها همه از آن کوه است و عقب آن کوه جلگه مختصری است و پشت جلگه ، کوه بزرگ قفقاز است که کوه قاف می گویند . طولش از مشرق به مغرب و متصل به دریای خزر و دریای سیاه و سمت چپ جلگه بسیار وسیعی است و در کمال آبادی می باشد. تماماً دهات آباد و ابریشم خیز است و میوه بسیار دارد. دراج در این صحراء دیده شد . گفتند بسیار است. خلاصه از اینجاها عبور کرده از چند چاپارخانه عبور کرده به رو دخانه توران چای رسیدم. این رو دخانه هم بزرگ است و پل نداشت. از اینجاهم بهزحمت گذشته به چاپارخانه عرب رسیده اسب را عوض نموده طرف غروب به چاپارخانه چماق لو رسیده شبرا ماندم. در اینجا از طرف حکومت گنجه، چهل سوار فراق به استقبال آمدند.

صبح سوار شده راه که به سمت مغرب می رفت و می بايست به تفلیس برود از اینجا به سمت شمال و طرف شکی جدا شد و باید به کوه خاکی داخل شویم که از آق سو تا اینجا همه جا در دست راست امتداد داشت و این کوه در اینجامی است ... داغی و چاپارخانه چماقلو در دامنه این کوه است . کوه را به عرض طی کردیم . تماماً ماهور است و سنگ ندارد . ارتفاعش کم است . لیکن دره های سخت دارد که باران شسته است و خارج شدن از راه صعوبت کلی دارد و حین عبور کبک بسیاری پر یابند و این دره که از آن عبور می شود مسمی است به تعلبند دره می . بعد از آنکه از کوه خارج شدیم صحرای صاف خوبی است . ولی آب ندارد . قدری رفته به چاپارخانه رسیده فرازها عوض شدند . آن چهل سوار مانده چهل سوار دیگر از اینجا همراه شدند .

اسپها را عوض کرده راه افتادیم . دست راست که طرف مشرق است دو قریه از دور پیداست که نیم فرسخ از جاده فاصله دارد . اسم یکی از آنها فخر علی و دیگری چاکر علی است . اهالی هردو قریه شیعه اثنی عشری می باشند . قدری دیگر رفته از صحراء گذشتم به کوه دیگر رسیدیم که آن هم خاکی است و ارتفاعی ندارد . سخت هم نیست . عرضش زیاد است . مسمی است به داش بوزداغی و گلی - داغ . از میان دره گذشتم . در این دره سه قریه واقع است : اولی سوابجه

ثانی کوچک دهنے بعد بیوک دهنے و اینها از رود دهنے چای مشروب می شوند . از اینها که گذشتم وارد صحرائی شدیم و اول بیرون آمدنا از دره کوه ، دست راست قریه جعفر آباد که جعفرقلی خان دنبلي پسر احمدخان دنبلي ساخته و صد خانوار از ارامنه خوی کوچانیده به اینجا آورده است . الان این قریه ضبط دولت روس است با غ بزرگی در اینجاست و روودخانه دهنے چای این قریه و با غ رامشوب نموده به قریه دهنے وغیره می رود .

از اینجا گذشته به قریه گوگ بلاغ که اهالی آن تمام ارمنی هستند رسیدیم چاپارخانه در اینجاست . نچل نیک شکی تا اینجا به استقبال آمده بود . اسمش زازالوفسکی است . شیرعلی بیک نایب شهر شکی همراه او بود که اصلش تبریزی است نچل نیک اورا معرفی کرد و گفت از طرف جانشین فقاز مأمور است که در خدمت شما باشد . نهار را در این چاپارخانه حاضر کرده بودند . بعد از صرف نهار به راه افادیم به روودخانه اگری چای رسیده از پل گذشتم . چون مجرای او در زمین پیچاییج است از این جهت به این اسم مسمی شده است . در اینجا چاپارخانه دیگری است مسمی به ایک لی . از اینجاهم گذشته به قریه ای رسیدیم مسمی بود به بواسیر . از آنجا گذشته چهار ساعت به غروب مانده به شهر شکی رسیدیم .

مردم شهر غالباً به استقبال آمده بودند . به جهت منزل من خانه داویدیک ارمنی را خالی کرده بودند . این عمارت اگرچه مختصر است ولی به قدر کفایت ما جا دارد . یک سالون که تالار باشد و سه اطاق دارد و دو طبقه است . طبقه بالا منزل من است و طبقه پائین جای نوکر است . طویله و مطبخ هم دارد و مشرف به شارع عام است . دویست نفر سرباز سالدار روس که مقیم شکی هستند ، تماماً جلو عمارت صف بسته بودند . طبل و شیپور زدن . از کالسکه پیاده شدم . به آنها تعارف نظامی کردم . حاج جعفر و پوته نان و نمک^{۴۳} در دست داشت . قدری خوردم و به بالاخانه رفت . تجار آنجا را نچل نیک معرفی نمود . از یک یک احوال پرسی کردم .

نچل نیک رفت . بعد جناب آخوند ملا زین العابدین که از اهل خوی است آمد مشارالیه ملا و مجتهد شیعه های شکی است . قدری صحبت داشتم . اورفه بعد غنی افندی که ملا اهل سنت و جماعت است آمد . چند نفر هم طلب همراه او بودند در علم مقدمات خیلی خوب بود . بعد از او اسکندرخان پسر کلبعی خان دنبلي

آمد . لباس نظام پوشیده بود . منصب پولکونیک دارد . دختر زاده جعفر قلی خان دنبی است . درشکی و گنجه علاقه دارد . خلاصه بیست نفر سال دات روسی معین کردند که درب خانه من باشند به جهت احترام با ده نفر قزاق . من قزاقها را اذیر خواستم شهر شکی عبارت از سه هزار و شصده خانه و کسری است . پانصد خانوار آن ارمنی و سه هزار و پیکصد خانوار مسلمان است که یک ثلث آن شیعه و دو ثلث سنی می باشند و محله هر یک جداست و شهر در دامنه کوه بزرگ قفقاز که فرمایین دریای خزر و دریای سیاه متند است واقع شده است و در اینجا این کوه مسمی به شاه داغی است و رو دخانه از وسط شهر می گذرد و شهر به طول رودخانه واقع است و سرابالائی است .

در منتهای سرابالائی در مشرق شهر ، قلعه حکومت است و عمارت محمد حسن خان برادر بزرگ سلیمان خان در آنجاست که شاه شهید آقا محمد خان قاجار او را از حلبیه بصر عاری نموده بوده است و این قلعه را حسین خان شکی پدر محمد حسن خان ساخته است و الان غیر از قشون و صاحب منصبان روس کسی دیگر در قلعه سکنی ندارد و عمارت خالی و مفروش است به جهت بزرگانی که عبور از شکی نمایند این عمارت را به طرز ایران ساخته اند . تالاری در وسط رو به جنوب است . شاه نشین دارد . دو سمت تالار پله است که از حیاط بالا آمده به سکو رسیده از سکو داخل تالار می شوند و سمت دیگر سکوها ، اطاق متوسطی است که آینه بری کرده اند و مقابل پله ها هم از روی سکوها اطاق است که هردو از دو طرف شاه نشین به تالار در دارد و از سکو هم در دارد . سقف تالار آلت بری نجاری است . خیلی خوب ساخته اند به اصطلاح نجاران ایران شمشه بندی می گویند . یک طبقه هم بالای این است و در بین طاقچه و رف آنجا ، در طرف شرقی ، صورت نادر شاه افسار است با قشون ایرانی و در طرف غربی آن صورت سلطان ... عثمانی است ، با قشون عثمانی که در شاه نشین تلاقي فریقین شده است . اگرچه صورت تهارا به قاعدة نقاشی چندان صحیح نکشیده اند و رقم هم ندارد تا معلوم شود کار کیست ، ولی هر چه هست کار نقاشان استاد آن زمان است . در رنگ و پرداز قصوری ندارد و سقف طبقه فوقانی چون تعمیر لازم داشته است رو سها سقف قدیم را بر چیده تخته های طولانی ناصاف بی رنگ و روغن انداخته و بام را هم آهنه کرده اند . این طبقه مفروش و مسکون نیست . این عمارت با غجه

خوبی دارد . دوچار قوی هم در جلو نالار در باغچه است .

نجل نیک گفت علت این که شما را در این عمارت منزل ندادیم دوچیز است یکی آنکه ملاهای شیعه نماز را در اینجا جایز نمی دانند و غصبی می شمارند . دیگر آنکه مبادا در نظر ها چنان جلوه نماید که شما در قلمه محبوس هستید . بسیار عقل او را تحسین کردم و اظهار ممنونیت نمودم .

خلاصه تغرا فی به تفليس به گراندوئیشل جانشین فقفاز کردم که حسب الامر شما بهشکی آمد و چون شوق ملاقات شمار ادارم اذن می خواهم که روانه تفليس شوم روز دیگر جواب رسید که به سلامت رسیدن شما را بهشکی تبریک می گوییم و امیدوارم سلامت باشید و من شما را به زودی دیدن کنم . از این جواب دانستم که من از رفتن تفليس و پطرسبورغ و ملاقات با جانشین و امپراطور منوع و بسیار از این رهگذر دلتنگش شدم . چند روزی که گذشت یکهزار میان این تحواهرا از برای شیرعلی بیکرا که مأمور خدمت من بود خواستم و گفتم نمی دانم این تحواهرا از برای چه به من می دهنند . اگر بهجهت معاش ماهانه است ، این کفایت مرانمی کند . اگر انعام است مطلبی دیگر است . گفت هنوز وجه مواجب شما تعیین نشده است و شما هم در اینجا جمعیتی و مختاری ندارید . بهمه جهت شش نفر می باشید . عجاله اعلیحضرت امپراطوری ماهی یکهزار میان به شما می دهنند . خانه هم که نشته اید از طرف دولت کرا به داده می شود . تا انشاء الله قرار صحیحی در کار شما داده شود .

در شکی بسیار دلتنگ شدم . زیرا که هم صحبتی نبود . اغلب اوقات هم هفته هفته بی فاصله باران می بارید . نه بازاری داشت نه با غای با صفاتی نمردمدانائی و با غها پر از خار و درختهای جنگلی و انگور و قدری سیب و امروز و انگور که از شدت باران نمی رسدو همچنین امروز و یک نوع سیب خوب دارد مسمی به قزل احمدی که خوب است . آلبالو و گیلاس هم دارد . هندوانه و خربزه اش مأکول نیست . گوشت خوب ندارد مگر در زستان که لگزیها به جهت فشلاق به آنجا می آیند . گوسفند بسیار می آورند که گوشت خوب دارد .

خلاصه شکی روی هم رفته بهجهت توقف بسیار بدجایی است . فقط شکار بسیار بود و اسبهای مرا که در لنگران به نجل نیک آنجا سپرده بودم بعد از یک ماه آوردند . مشغولیات منحصر به شکار کبک و چیل و قرقاول بود . طباخ خوبی هم در شکی

نیود که گوشت شکارها خورده شود.

جعفر آباد شکار گاه خوبی است. غالباً آنجامی رفت. آن قریه سپرده به ساویع نام ارمنی است که اسبهای پوسته خانه هم سپرده به اوست. خودش هم خوب تفنجک می‌انداخت. گاهی هم اسکندرخان مرابقیریه ملکی خودش دعوت می‌نمود که مسمی بود به جکورلی. آنجاهم خوب شکار گاهی است و اینها در کنار اگری چای در دامنه کلی داغ و داش بوزداغی بود. کنار رودخانه و اطراف قریه‌ها و باغها فرقاول و کبک و چیل دارد کوه کبک دارد و چون سنگ همندارد و بوته کم دارد اتفاق هم ندارد، بسیار بسیار شکار گاه خوبی است که کمتر محلی مثل این کوه بهجهت شکار کبک می‌شود. کوهی که شهر شکی در دامنه او است شکار بسیار دارد از هر قبیل کبک و فرقاول و ارغالی و بز و خرس و کبک دری. لیکن جنگل سخت و سنگ است و بد درجه‌ای مرتفع است که همیشه برف در قله‌ای است. به شکار گرفتن آنجا بسیار زحمت دارد.

خلاصه چون ماندن در شکی بطول انجامید، بعضی از نوکران من دلتگ شدند مرخصی گرفته از راه اسلامبول به بغداد رفتند. زیرا که بهجهت کشته شدن یک نفر از آنها در زنجان می‌ترسیدند از راه ایران بروند. هم صحبت من غالباً آخوند ملازمین العابدین بود و بعد از آن لهریسه نام تاجر فرانسوی بود که بهجهت تجارت ابریشم پیله در آنجا سکنی داشت و چون هوای شکی مرتبط بی است و غالباً باران می‌بارد، درخانه‌ها شیش تخته که ساس می‌نامند و کبک بسیار است و پیشه بند هم معمول نیست. من دستور العمل دادم پیشه بند دوختند و آن چند روز اول تا پیشه بند دوخته شود خواب و آرام حرام بود.

بعد از سه ماه توقف، قراولانی که بهجهت احترام در بخانه گذارده بودند برداشتند. علت را پرسیدم. گفتند بهسمع ناصر الدین شاه رسیده است که ما به شما محض احترام قراول دادیم. خوش نیامده. از اعلیحضرت امپراتوری خواهش نموده است که قراولها را برداریم. امپراتور هم قبول نموده است.

و بعد از هفت ماه توقف، جانشین فقازیه گراندوکمیشل مبلغ شهرزاده از راه بهجهت من فرستاده شرحبی هم نوشته بودند که اعلیحضرت امپراتوری بهجهت خرج راه عیال‌شما که باید از بغداد بیاندازی مبلغ را التفات فرموده‌اند که بفرستید عیال خود را

بیاورید. من در کمال ادب جواب نوشتم که چون هنوز قرار درستی در امر من گذارده نشده است و روز بروز از احترامات من کاسته شده است و مرا از آمدن تقلیس و رفتن بطرز بورغ بلکه خارج شدن از شکی ممنوع داشته اید و بعبارة اخیری محبوس داشته اید من عیال خود را در این صورت نخواهم آورد. لهذا پولی راهم که بهجهت خرج راه الثفات فرموده اید قبول نمی کنم و پس دادم. و به خیال خلاص شدن افتادم و ابتدا هر قدر اذن خواستم که به طرف اسلامبولی با فرنگستان بروم بهیچوجه جواب ندادند. حتی به خود اعلیحضرت امپراتور نوشتم که مدام که نگاهداری مرا نمی فرمائید پس مرخصم فرموده راه دهنده تا سر خود را گرفته به طرفی بروم. ملک خدا وسیع است. باز جواب ندادند و نوشتگات مرا که به عیالم می نوشت و همچنین نوشتگات عیالم را که از بغداد به من می نوشت در پوسته خانه می گشادند. بعضی را به طهران نزد میرزا حسین خان سپهسالار فرستاده بودند که بعد دانستم و یك نفر از آدمهای خود را که از راه اسلامبول به بغداد می رفت سپردم در اسلامبول بعضی ازو کلا را بینند و استمزاج کند که هر گاه فراراً به اسلامبول بیایم مرا به طور سابق نگاهداری نموده به بغداد خواهند فرستاد یا نه. شرحی هم به نامق پاشا نوشت همراه آن آدم روانه کردم. جوابی که آدم من و نامق پاشا نوشه بودند در پوسته خانه گرفته شده بود و بهمن ندادند. فقط آدم من تلفرا فی کرده بود به این مضمون که کتابی که خواسته بودید مشکل در اسلامبول یافت شود. با چاچ پار شرح را نوشت ام. از اینجا معلوم شد که نوشتگات را گرفته اند.

چون وضع را این طور دیدم، مسیوله ریسه فرانسوی را دیده گفتگو کردم که کاغذ مرا به تقلیس به مقرب الحاقان میرزا محمود خان ژنرال قونسول ایران^{۴۳} بر ساند مشار ایله به جهت کارهای شخصی خودش عازم تفلیس بود. قبول مطلب را نمود شرحی به قونسول مشار ایله نوشه چاره استخلاص را خواستم. انصافاً میرزا محمود خان آدم خیر خواه و خوش نیت است. زبانی به لهریسه گفته بود که مطعن باشد دولت ایران خبی طالب بردن شاهزاده هستند و بعد از این همه رسوانی دیگر هم نمی توانند بهیچوجه به او اذیتی برسانند. من این عمل را انشاء الله انعام می دهم که مراجعت به ایران نمایند. ولی تاجوابی از طهران نگیرم، تحریر آجواب نمی توانم بدhem.

لهریسه مراجعت کرده مطلب را بیان نمود و مدتی نگذشت که از میرزا محمود خان پاکتی در جوف پاکت لهریسه رسید از طهران . دستخط شاه بالای پاکت میرزا حسین خان سپهسالار بود به این مضمون که سپهسالار می ترسم عباس میرزا بباید و این دفعه به انگلیس فرار کند و مجدداً ما را رسوا کند . اگر مطمئن هستی بنویس بباید . میرزا حسین خان هم شرحی به میرزا محمود خان نوشته بود که واقعاً اگر شاهزاده از روی مردانگی قول می دهد که در ایران بماند ، تشریف بیاورند والا عبیث عبیث من بیچاره را مقصر نکند و در نزد دشمنان سرافکنده ننماید .

میرزا محمود خان اینها را در لف پاکت خودش گذارده شرحی هم نوشته بود و به لهریسه هم نوشته بود که این نوشتگات را تماماً بعد از آن که شاهزاده خواند گرفته به جهت من پس بفرست و از من خیلی التمام کرده بود که جواب صادقانه بنویسید . پلوطیک را کنار بگذارید . من هم در جواب نوشتم که می ترسم روسها را از رفتن مانع شوند . شما رفع ممانعت کرده کالسکه دلیجان بفرستید من فوراً می روم و قول می دهم که در ایران توقف کنم .

گرتیغ بارد از کویت ای ماه گردن نهادیم الحكم الله

پاکت را بسته با سایر نوشتگات به لهریسه دادم . در لف پاکت خودش فرستاد . بعد از شش روز دیدم دلیجان را میرزا محمود خان فرستاده است و نوشته است بروید . خواستم روانه شوم . زازالوفسکی نجل نیک به پستخانه غدغن کرد اسب ندھید و گفت به من حکمی نرسیده است و تاحال مأمور بوده ام شمارانگذارم از شکی خارج شوید . شرح حال را به میرزا محمود خان تلفراف کردم . نجل نیک هم به جانشین قفقازی به تلفراف کرد . بعد از مخابره های بسیار با پظر زبورغ ، اذن رفتن حاصل شد . آنوقت تلفرافی به اعلیحضرت امیر اطور کردم که اگرچه در این مدت اقامت در خاک روسیه کمال رعایت را از آن اعلیحضرت دیده و ممنونم به جهت ناساز گاری هوای این صفحات مزاجم علیل شده از این جهت عازم ایران می شوم .

روز سوم شوال شهر سنه ۱۲۹۶ رضیت من التنبیه بالایاب گفته سوار دلیجان شده روانه شدم باران به شدت می بارید . از همان راه که آمده بودم مراجعت نمودم به آق سو کمرسیدم بار ان راه را بسیار با تلاقی کرده بود . صعود از آن مار پیچ کوه خیلی مشکل بود . ده اسب به دلیجان بستند . ده اسب هم پیش برده در وسط کوه نگاه داشتند

که در آنجا اسپها را عوض کردند. بهزحمت تمام به قله کوه رسیدیم و رفیم تاچاپار خانه شراویل . شب مانده صبح به شهر شماخی به خانه حاجی علی اکبریک تاجر مرا پیاده کردند. نهار خورده بعراه افتادیم و شب در مرضه مانده روز دیگر ازشند گل ولای باوجودی که اول آفتاب سوار دلیجان شده بودیم و ده اسب بسته بودند یک ساعت از شب گذشته به باد کوبه رسیدم. آدم و اسباب تماماً غرق گل و لجن بودند. بیرون شهر قلعه ییگی به استقبال آمده بود. گفت در هوطل ایطالیا به جهت شما منزل گرفته ایم. در هوطل منزل کردم. فردای آن شب حاکم باد کوبه دیدن کرد صحبت بسیار شد. از وضع نگاهداری دولت روس خودش خیلی خجالت کشید در این روز جواب تلغراف مراعلی محضرت امپراتور نوشته بودند به این مضمون که از علیل شدن مزاج شما مکدر شدم. امیدوارم به سلامتی به ایران رفته در آنجا مزاج شما رو به صحبت بگذارد و بکلی رفع نفاقت شود.

عصر آن روز کارپرداز ایران مقیم باد کوبه آمده به اصرار مرآبه کارپرداز خانه برد. به محض ورود به کارپرداز خانه گفتند شاهزاده خانی از ایران می آید که به مکه برود. ساعتی نکشید که دیدم نواب علیه عمه مکرمہ ملکزاده خانم دختر محروم فتحعلی شاه متعلقه محمود خان رشتی وارد کارپرداز خانه شدند. بعد از توافق یک سال در غربت که یک نفر آشنا ندیده بودم، دیدار عمه خیلی خیلی به من تأثیر کرد به جهت رفتن غصه می خوردند که می گویند دلیجان در اینجا نیست. باید از تفلیس طلبید تا بایستیم دلیجان برسد ده روز طول دارد و سواری به در شکه مشکل است و خیلی حرکت و تکان دارد. گفتم دلیجانی که من آورده ام حاضر است و هنوز نرفته است. خیلی خوشحال شدند.

آن شب را مانده صبح وداع کرده سوار دلیجان شده عازم تفلیس شدند و به جهت آمدن وابور شش روز در باد کوبه معطل شدم. روز هفتم وابور رسید. احتمال و انتقال را در کشتی گذارده شب به کشتی رفت و تلغرافی به بغداد به اهل و عیال خودم کردم که سوار کشتی شده روانه رشت شدم. نصف شب وابور راه افتاده نزدیک صبح قدری باد بلند شده در بابه تلاطم آمد. احوال من و محمد میرزا بسرم برهم خورد. بعد از ظهر به لکران رسیده لنگر انداخت. از برهم خوردگی مزاج از اطاق حرکت نکردم. نوکران گفتند به بسیار خوب آورده می فروشنند

گفتم آوردنند . واقعاً عجب به بزرگ خوبی دارد . ولی تماماً ترش است . قدری به خوردم . حالت تهوع وقی قدری آرام شد . ولی تا اanzلی مریض بودیم روز دیگر سه ساعت از روز گذشته واپور به اanzلی رسید . با حالت ضعف سوار کرجی شده به ساحل آمده در عمارت منوچهرخان کرجی معتمدالدوله منزل گزیدم . این عمارت بسیار خوب است . در وسط باغی که مملو از درختان مرکبات است واقع شده و در تمام جهات آن عمارت است و حیاط ندارد و دوطبقه است . در واقع مانند بر جی است خیلی بزرگ و اطراف طبقه بالا ایوان است و ستونهای چوبی دارد . اطاقهای خیلی خوش طرح بنا شده است . بر جی هم اعلم بحضرت ناصر الدین شاه در آخر این باغ نزدیک به دریا ساخته اند . پنج مرتبه است و ارتفاعش بیست و دو ذرع است . هر طبقه یک اطاق دارد و سمت شرق و شمال او دریاست .

انزلی قصبه ایست باز و مسجد و حمام دارد . تمام سقف آنجا سفالی است و می توان گفت شب هزاره است . زیرا که مشرق او بوغاز مرداب است و جنوب او مرداب و در شمال دریای خزر است و انزلی در واقع دماغه ایست و در مشرق انزلی آن طرف بوغاز قریه غازیان است و عرض این بوغاز تقریباً سیصد و پنجاه ذرع می شود و آب رودخانه هایی که داخل مرداب می شود از این بوغاز به دریا می ریزد . ولی وقتی که دریا طوفانی است آب از دریا به مرداب داخل می شود . زیرا که دهنہ بوغاز رو به شمال حقیقی است و طوفان سواحل شمالی از باد جنوبی است و در غازیان و انزلی به قدر یک ذرع زمین را که خضر کنند به آب شیرین می رسد و یک توب بزرگ ۳۶ پوندی هم در انزلی هست و یکی هم مثل آن در غازیان است که حاج میرزا آقاسی مرحوم صدراعظم ایران ریخته و در دو طرف بوغاز باستیان ساخته بوده است . الان باستیانها خراب شده و زیاده از نصف توپها زیر رمل است و ده پانزده عراده توپ شش پوندی هم در انزلی هست که صورت صحیح ولی نه باروت خوبی دارند و نه گلوله زیادی و نه توپچی استادی . شاعر بد نگفته نگذاشت به ملک شاه حاجی درمی

شد خرج فنات و توب هر بیش و کمی

نه خرمون دوست را از آن آب نمی

نه خایله خصم را از آن توب غمی

نایب الحکومه انزلی میرزا زین العابدین نام که از جانب اکبرخان در انزلی بود، ورود مرا به میرزا زکی ملقب به ضیاءالملک حاکم رشت تلفراف کرده بود روز دیگر جواب رسید که کشته دودی را که اعیلحضرت ناصرالدین شاه از دولت روس به این شرط خریده است که در مرداب فقط کار کند، آتش کشند که مرابه پیر بازار بر ساند. چون در ماشین کشته جزئی تعمیری ضرور شده بود، گفتند تا عصر معطلي دارد. خواستم با کرجی بروم. حاکم انزلی گفت ضرورتی داعی نیست که عجله فرمائید. آنروز را به حمام رقت و عصرهم چون دیر بود شب هم در انزلی ماندم که توقف دوشب شد. روز دیگر نهار خورده بعد سوار کشته شاه شده به راه افتادم طول این و اپور سی و بیک ذرع و عرضش هفت ذرع است و در سمت جنوبی انزلی در میان مرداب جزیره میان پشتہ است که تقریباً ۸۰۰ ذرع طول و دویست و پنجاه ذرع عرض دارد.

کشته از سار جزیره ای گذشت و از انزلی تا دهنۀ رودخانه پیر بازار در سه ساعت و نیم و اپور آمد. گفتند عمق مرداب از سه قلاچ بیشتر نیست. خلاصه در دهنۀ رودخانه کشته ایستاد. سوار کرجی شدم و به قدر دو ساعت طول کشید تا به پیر بازار رسیدم. همه جا ریسمان بسته کرجی را می کشیدند. کاروانسرا و بالاخانه در اینجا هست. چند خانوار هم دارد. مال کرایه از یابو و قاطر بسیار است. نماز ظهر و عصر را قریب به غروب مستعجلانۀ خواندم. اسبابها را بار کردند. میرزا زکی ضیاءالملک حاکم گیلان در شکه فرستاده بود و اکبرخان بیگلریگی هم فرستاده بودند. چون آفتاب غروب کرده بود قدری تأمل نموده نماز مغرب و عشا را هم خوانده سوار در شکه شدم و بیک ساعت از شب گذشته به شهر رشت رسیدم. ضیاءالملک پیاده در اول شهر با اعیان و لایت ایستاده بودند چند مشعلی هم افروخته، دست فراشان داده بود. با همه احوال پرسی نمودم. ضیاءالملک را به در شکه خواستم بنشانم، امتناع نموده قدری پیاده همراه آمد. بالاخره حکماً اورا به در شکه آوردم و آمده در دارالحکومه منزل کردم.

فردای آن روز علمای رشت که عبارت از آقای شیخ جواد و ملام محمد علی امام جمعه و حاج ملا قاسم و آقا میرعبدالباقی باشند بدیدن تشریف آوردنند. خیلی صحبت علمی داشتیم و روز دیگر آنها را بازدید کردم. خواستم روانه شوم.

ضیاوه الملک اظهار نمود که اگر تا رسیدن جواب تلغراف من صبر نمائید بهتر است
علی خان سرتیپ پسر مرحوم حسین خان آجودان باشی نظام الدوله هم که از طرف
وزارت خارجه در رشت بود، همین طور گفت. لهذا شب دیگر هم ماندم. . جواب
تلغراف ضیاوه الملک و علی خان هردو رسید که فلانی به اذن و اجازه دولت آمده است
البته کمال احترام را بکنید و او را در این‌لی معطل ننموده به چاپاری روانه طهران کنید
معلوم شد حضرات ازانزلی بمرشت آمدند مرار خصت خواسته بودند و چون می‌دانسته اند
که اذن خواهند داد مانع آمدن من بمرشت نشده بودند.

خلاصه به علت حاضر نبودن اسبهای چاپارخانه دوشب دیگر در رشت ماندم
جهاهی باصفادارد به جهت گردش . از آن جمله بوسار است که گل مریم بسیار داشت
عصر باضیاوه الملک به آتجار قشم. صرف چای نموده مراجعت کردم.

رشت تمامش جنگل است . از هر خانه به خانه دیگر که شخص برود یعنی راه
بوته و درخت است . بیرونها گل و باتلاق است. ولی درخت‌های بلند خوب هر چه
بوده رو سها بریده و برده اند . چه بسا که در وسط جنگل درخت خوبی بوده و
بریده اند و به جهت بیرون بردن آن درخت صد درخت دیگر را بریده اند که راه گشوده
شود و جنگل به این معتبری را در واقع بكلی تمام کرده اند . درختی که زیاده از
سه ذرع ارتفاع داشته باشد خیلی کم است . پول جزئی به شاه و امنای دولت و
حکام داده جنگل را که می‌توان گفت خزانه دولت است از دست اینها برده اند
و تعجب در این است که موقتی به طهران آمدند روزی مهمان کامران میرزا نایب‌السلطنه
بودم در کامرانیه . وضع جنگل را گفتم . چون گیلان در اداره ایشان بود به طوری
تحاشی کرد که من از اظهار مطلب پشیمان شدم و بكلی انکار داشت که یک درخت را
رو سها نمی‌توانند بیرند . حتی شاخه‌ای را قادر ندارند . از حسن اتفاق، محمود خان
ناصر الملک فراگوزلو حاضر بود که دو سال حکومت رشت را کرده بود . با کمال
جرأت تصدیق مرا کرد و کامران میرزا همچو خجالت نکشید .

و از جمله چیزهایی که از دست داده اند شکار ماهی مرداب است که رو سها
در سال مبلغ هشتاد هزار تومان به شاه می‌دهند که شکار ماهی مرداب به آنها اختصاص
داشته باشد و از عدم علم و اطلاع امنای دولت شرایطی در ضمن قرار داده که همچو وقت
نمی‌توانند از آنها استرداد کنند و خود رو سهای اسالی مت加وز از چهارصد هزار تومان

از شکار ماهی انتفاع می‌برند.

منافع رشت کلیه آبریشم بوده است. ده سال قبل که تخم آبریشم در فرنگستان
فاسد شد فرنگی‌ها آمده مردم احمد ایران را گول زده تمام تخم آبریشم رشت را
خریده بردند و از تخم‌های معیوب خود به اینها دادند. از آنوقت تا حال بکلی عمل
آبریشم رشت فاسد شده. انبار هائی که سالی هزار من آبریشم می‌داد پنجاه من
نمی‌ددند.

شاه و امنای دولت‌هم به خیال‌آبادی ملک و رعیت و پیشرفت تجارت نیستند
و غیر از لذات نفسانی از خمار و قمار و شکار وزن و بچه و جمع کردن پول به طریق
ظلم و رشوه و پیشکش و تعارف چیزی‌بیگری نمی‌دانند. خلاصه به خجال اصلاح این
عمل بزرگ نیفتاده‌اند. حال زراعت اهل رشت منحصر در برنج و توتوون است
فایده‌آنها را هم تجار روس می‌برند. از رعیت همان فعلگی است و بس.
خلاصه بعد از اقامت چهار شب، روز پنجم بعد از صرف نهار، ضیاء‌الملک
در شکه حاضر کرد. سوار شده تا خلعت پوشان که تقریباً یک فرسخ است آمدیم
از آنجا سوار به اسبان چاپاری شده رو به راه نهادم. ضیاء‌الملک با اعیان ولایت
مرا جمعت نمودند.

ساعت به غروب مانده به چاپارخانه کهدم رسیدم. خواستم اسب عوض
کرده روانه شوم اسب نبود. گفتند باید اسب از طرف طهران بباید. اسبها نزدیک
غروب رسیدند. لهذا شب توقف شد. از رشت تا کهدم پنج فرسخ است. اطراف
کهدم تمام جنگل است و تمشک و خار بسیار دارد و باتلاق است. فقط راه را
ساخته‌اند و سابق براین، عبور از این راهها صعب بوده و تا چند سال قبل از این اهل
رشت شتر نزدیکه بوده‌اند مگر کسانی که سفر به خارج رشت کرده بودند. زیرا که
عبور شتر از این باطلاقلها محال بوده است.

صبح آن شب سوار شده رو به راه نهادم. مسافتی که طی شد به دامنه کوه
رسیدم که سفید کنله‌می نامند. سفید رود از میان آن کوه جاری است و دریسار راه
واقع است و در طرف یمین راه کوه است و جاده همه‌جا از دامنه است و راه بداست
عرضی ندارد. ارابه و کالسکه کار نمی‌کند. کوه جنگل دارد، ولی انبوه نیست
پنج فرسخ رفته به چاپارخانه رستم آباد رسیده اسبها را عوض کردیم و نهار خورده

راه افتادیم . همه‌جا از دامنه‌حر کت شد و از بدی اسبهای چاپار و بدی راه چند موضع بعضی از آدمهای من زمین خوردند و خوب شد که بروودخانه نیفتادند . سه ساعت به‌غروب مانده به پل منجیل رسیدم . از اینجا تا آن طرف رستم آباد و امام‌زاده هاشم را تماماً زیتون روبدیار می‌گویند و درخت زیتون بسیار دارد . ولی چه فایده با وجودی که می‌توان از این‌همه زیتون روغن‌اعلی گرفته تجارت کلی با خارجه نمود بهیچوجه کسی در این خیال نیست و در طهران‌یک شیشه روغن زیتون فرنگستانرا به چهارپنج قران می‌خرند که سلاطین بازند و هر گاه در اینجا کارخانه روغن‌گیری ساخته شود میتوان شیشه‌ای دهشانی و پنج شاهی تمام کرد و سالی مبالغی به فرنگستان فرستاد .

خلاصه پل منجیل هفت طاق است و طاق بزرگ او که متصل به کوه است بیست و دو ذرع دهن دارد . از پل عبور کرده در قریه منجیل در چاپارخانه اسبهارا عرض کرده به راه افتادیم . از رستم آباد تا اینجا پنج فرسخ است و وقت عبور از پل منجیل باد سختی می‌وزید که کمتر به این شدت باد دیده بودم . اهل قریه گفتند غالباً این باد بعد از ظهر شروع می‌کند و بعد از طلوع فجر آرام می‌گیرد و علت سختی باد آن است که طرفین پل کوه است و مهب باد منحصر به‌این‌تنه است . بعده جهت باد غربی بود .

خلاصه سه فرسخ رفته بروودخانه شاهرود رسیدم . با وجودی که فصل خریف است آب بسیاری داشت و پلی دارد مسمی به لوشان . چون خرابی داشت به‌آب زدیم . تار کاب آب رسید . و پل لوشان چهار چشم دارد ، دو چشم بزرگ دو چشم کوچک . از اینجا گذشته یک فرسخ رفته به کاروانسرای پاچنار رسیده شب را در چاپارخانه ماندم . رودخانه شاهرود از آبهای طالقان والموت و روبار قزوین است و از شمال‌شرق به سمت جنوب مغرب جاری است و مصب او سفید رود است که از بالای پل منجیل به سفید رود می‌ریزد .

صبح دیگر از کاروانسرای پاچنار سوار شده از گردنۀ خرزان صعود کردیم ارتفاع این کوه خیلی است و تقریباً ۵ فرسخ مسافت باید در بالای کوه راه رفت ولی سنگلاخ و پرنگاه ندارد . این که به سختی معروف شده به جهت آنست که در ایام زمستان به‌جهت ارتفاع خیلی سرد می‌شود و عبور از بریف و گلولای همدشوار

است . مسافت گردن هم خیلی است والا سنگلاخ بهیچوجه نیست . قریه خزان که در وسط گردن انخفاضی دارد آنجا واقع است . قریه محرقی است . از اینجاها گذشته نهار را در قریه مزرعه که آخر گردن است خورده اسبها را عوض نموده راه صاف و خوب بود به تاخت رفته دو ساعت به غروب مانده به شهر قزوین رسیدم . عم مکرم نواب والا شاهزاده عضدالدوله مرا شب نگاهداشت و نگذاشت روانه شوم .

آقا ابراهیم آبدار شاه ملقب به امین السلطان به جهت سرکشی ساختن مهمانخانه و راه شوسه در قزوین بود . عضدالدوله گفت اگرچه در ظاهر وزیر اعظم میرزا یوسف مستوفی المالک است و امور عسکریه تمام با میرزا حسین خان سپهسالار است ، ولی باطنًا عقل شاه در دست آقا ابراهیم است و او سلطان حقیقی است و از حسن اتفاقات است که در این جاست و باید شما را دست به دست بدhem و باید يك شب ديگر در قزوين بمانيد .

روز دیگر به تماشای بنائی مهمانخانه به همراهی عضدالدوله رفتم . آقا ابراهیم آبدار را دیدم . مردی دهقانی است . خط و سواد بهیچوجه ندارد . از فهم و کمال بوئی نشینیده . از هیچ جای عالم اطلاعی ندارد . کتاب را خوب می پزد . راه مداخل و بر هنر کردن مردم را خوب می داند و اخلاص غریبی به شاه دارد که در راه شاه به هیچ وجه خلاف و خیانت ندارد . اما اخلاص خرس از روی عقل نیست .

خلاصه با مشارالیه روی خاک نشته مانند قاطرجان و ساربانان ساعتی صحبت داشتم و خیلی اظهار ارادت کردم . دیدم چیزی نمی فهمد . باید بول داد محبت دید والا کسی نیست که دوستی بفهمد یا رفاقت بداند یا رعایت اصل و نسب و خانواده داشته باشد . بعد از ساعتی مراجعت کردیم . عضدالدوله گفت از عقل عاقله برادرت حظ کردی . گفتم بلى غش کردم .

القصه صبح دیگر روانه شدم . يك شب در راه مانده غروب آفتاب روز دیگر که پنجم ذیقعدہ سنه ۱۲۹۶ بود وارد طهران شده یکسر به منزل میرزا حسین خان سپهسالار رفته در اندرونی ، نزد عمه مکرمه قمرالسلطنه مسماء به ماه تابان منزل کردم بعد از ساعتی سپهسالار از بیرونی به اندرون به دیدن من آمد . صحبت بسیار شد روز دیگر به همراهی سپهسالار به حضور شاه رفتم . در سلطنت آباد که دو

فرسخی طهران در دامنه کوه است تشریف داشتند . اول ورود پای شاه را بوسیدم شاه قدری رنگش تغییر کرده بعد رو به حضار کرده فرمودند که این همان شاهزاده است که بود . بهیج وجه تفاوتی نکرده است و التفات ماهمان است که بود . سرداری ترمه تن پوشی هم خلعت التفات کردند . مراجعت به خانه سپهسالار شد .

دو سه روزی که گذشت شنیدم خیال دارند کزا و کمره را به من تیول بدنه د و مرا هم به آنجا بفرستند که در آنجا بوده و در طهران نیاشم . میرزا حسین خان را دیده بعد از گفتگوی بسیار هر طور بود از این دام خلاص شدم . مواجب و خانه واری را بر اساس صادر کردن و مقیم طهران شدم و توقف خانه میرزا حسین خان مدت یک شماه طول کشید تا امورات صورت گرفت . بعد خانه مرحوم میرزا زین العابدین البرز واقع در محله سنگلچ را به ماهی بیست و پنج تومان اجاره نمودم . ماسکن شدم چون زمستان بود آوردن عیال از بغداد زحمت داشت ، به آنها نوشتم اسبابهایی که حمل و نقل آنها مشکل است حراج کرده بفروشنده و قیمت آنها را خرج راه نموده اول حوت عازم طهران شوند و به همین دستور العمل رفتار کرده هشتصد تومان اسباب خانه فزوخته روانه شده ۱۲ ربیع الثانی ۱۲۹۷، دهم حمل ، وارد طهران شدند .

الله الحمد عیال و اطفال صغار را سلامت دیدم مگر یک جاریه چرکس زهرانام که نورچشمی محمد میرزا ازاویلک دختر دارد ، به مرض سل در یک منزلی بغداد فوت شده بود و جنازه اش را به کاظمین معاودت داده دفن کرده بودند .

خلاصه این تابستان را در طهران به سر بردم . او اخیر تابستان بود که میرزا حسین خان قزوینی را که سپهسالار اعظم بود شاه عزل کردند و به حکومت قزوین مأمور فرمودند .

مختصری از شرح این قضیه آن که میرزا حسین خان مردی بود بسیار بی جیا و هنگ و الى غیر النهایه پلو طبیک دان و دروغگو . لهذا اغلب امنی دولت از او رنجیده بودند و اندیشناک بودند و در صدد خرابی او برآمدند . چند نفر متفق شدند که از آن جمله میرزا فتحعلی خان صاحب دیوان و میرزا علی خان امین الدوله و علیقلی خان مخبر الدوله وزیر تلفقات و میرزا عباس معاون الملك و رحیم خان علامه الدوله و میرزا عبدالوهاب شیرازی نصیر الدوله بودند و عجب آنست که این

عبدالوهاب هبیج بود . از سایهٔ میرزا حسین خان همهٔ چیزش و دراین مسئله از همهٔ بیشتر عداوت کرد . این جمع هریک مطلبی را در عهدهٔ گرفتند . مثلاً مخبر الدوله متعهد شد روزنامه‌های تلفرافی از ولایات مخصوص شکایت ازاو بی‌دریی برساند و نصیر الدوله چون محرم او بود، صورت تعارفاتی را که گرفته است بنویسد و تحقیق کند و ثبت بدهد . معاون‌الملک متعهد شد آنچه از عمل مالیات‌ولایاتی که در ادارهٔ سپهساری زیر و بالا شده صورت بدهد . علاء الدوله قرار شد آنچه از مواجب و ملبوس سوار و نظام خورده شده صورت بدهد . امین‌الدوله متقبل شد که عرايض اينها را در موقع مخصوص از لحاظ ملوکانه بگذراند و عهد بستند و شروع به کار نمودند تا مشار اليه را معزول کردن و بعد از عزل دوسره شبی در طهران ماند که يتحمل حکومت خراسان را بگیرد . حاج محمد حسن صراف اصفهانی که امین دار الضرب بود ، از طرف برادرم شاهزاده رکن‌الدوله محمد تقی میرزا حاکم خراسان ، وکالت داشت . عريضة محرمانه به شاه نوشته، به دستور العمل آقا‌براهيم آبدار ملقب به امين‌السلطان به اين مضمون که مانند سپهسالار شخص پلوطیک دانی را که با تمام فرنگیها راه دارد و شما اين طوراً ورا دل شکسته کرده‌اید به کدام اطمینان به ایالت خراسان می‌فرستید . من که مرد صراف قبیری هستم این قدر می‌فهمم که چنین عملی جایز نیست . چگونه است که اولیای دولت ملتفت این معنی نشده‌اند محض دولتخواهی مبادرت به عرض این عريضه نمودم . شاه به محض مطالعه این عريضه حکم فرمودند که سپهسالار به زودی روانهٔ قزوین شود . من محض آشناي و حق صحبت رفته از او ديدن کردم . بسيار بسيار منون شد و گفت در چنین وقتی که هيچ‌جكس احوالی از من نمی‌پرسد بلکه به ملاحظاتي چند می‌ترسند اينجا ببايند، شما چطور شد آمدید؟ گفتم من رفيق روز بدهستم . ساير مردم رفيق روز خوب . خلاصه روانهٔ قزوین شد و مخبر الدوله تلفرافچی قزوین را که زبان خارجه نمی‌دانست معزول نمود و يك نفر که زبان خارجه می‌دانست فرستاد که آنچه او تلفراف کند صورت بدهد و امين‌الدوله که رياست پست داشت مأمور پستخانه آنجا را دستور العمل داد که نوشتجات او را به قدر امکان باز کند و از مطالب مطلع شده اطلاع بدهد . با اين وضع میرزا حسین خان حاکم قزوین شد . چند روزی که در آنجا ماند فتنه اکراد آذربایجان^{۴۵} در گرفت .

شرح این قضیه به طریق اجمال این که طه که از اعاظم صوفیه نقش بندیه بود و مرحوم محمد شاه انانالله بر هانه بسیار بسیار از او رعایت می فرمودند و چند قریه به تیول و سیور غال و مخارج خانقه او مقرر فرموده بودند و هرساله تحف و هدایا به جهت او می فرستادند و در میان تمام کردستان نافذالکلمه بود و دعوات بسیار به جهت حفظ و صحت من در آن ایام می فرستاد و والده من در طریقت مرید او بود چند سالی بود فوت شده و پرسش شیخ عبیدالله به جای پدر استقرار یافته بود و در محاربه دولت عثمانی با روس جمعیت بسیاری از اکراد جمع کرده از دولت عثمانی اسلحه خواست که به طور جهادیه جنگ رو سیه رود . دولت عثمانی هم اسعاف تمنی شیخ را نموده مبلغی اسلحه حرب به آنها داد. اینها به جنگ روس رفتند و غارت و دستبردهای خوب نمودند . قشون عثمانی که شکست خورده اند، اکراد هم مراجعت به خانهای خود نمودند. مقداری کلی تفنگ مارتبینی در این محاربه از روس و عثمانی به دست آنها افتد . از این استعداد باد نخوتی در دماغ شیخ عبیدالله و سر کرد گان اکراد بهم رسید. حکام ایران که هیچ جو وقت دست از رذالت و طمع خود بر نمی دارند، نه موقع می فهمند نه از جائی اطلاع دارند، نه چیزی دانسته اند مگر اخذ پول به هر طریقی که باشد و هر فسادی که مرتباً شود و هر رسوایی و بدنامی که روی کار آید پروا ندارند . مقصود پول است . علی الخصوص مظفر الدین میرزا و لیعهد شاه که گوئی تازه از الله و دایه جدا شده اند . نه از رسم ملک داری خبر دارد نه از حکومت اثری علی الدوام مشغول بازی کردن با نوکران جوان و سواری و شکار است و یک رأس اسب و یک لوله تفنگ را به ملک داری ترجیح می دهد و به جهت آنکه مطلق المتن باشد، وزیری و پیشکاری از طهران قبول نکرد و میرزا احمد نامی که منشی خودش بود و هر چه او می گفت بلی عرض می کرد پیشکار خود فرارداد و ملقب به مشیر السلطنه نمود آن وقت منشی باشی به او می گفتند و مشارا لیهم به جهت طمع به تمام اهالی آذربایجان سخت گرفت . از آن جمله به دهات تیولی شیخ عبیدالله و دهات آقایان مکری بنای پیچیدگی را گذاشت. غافل از اینکه این آن شیخ سابق نیست و از این مداخل جزئی باید چشم پوشید . چند بار پایی شیخ شدند . شیخ تحمل کرد .

در این بین کشیکچی باشی و لیعهد مسمی به لطفعلی میرزا مشهور به آقا شاهزاده پسر طهاسب میرزا مؤبد الدوله را که قابلیتی نداشت و بهیج و رجه کار آزموده نبود

محض میل و لیعهد پیشکش و افری گرفته حاکم ساوجبلاغ مکری کردند . مشارالیه به مقر حکومت آمده چند روز بعد از ورود ، فیض الله بیک نامی را که از متولین آنجا بود گرفته حبس نمود و پانصد تومان از او به طریق جریمه گرفت . چون این شخص متول بود غالب اوقات مبتلا می شد و در ایام وزارت صاحبديوان که قبل از میرزا احمد بود این بیچاره را حبس نموده و چهار هزار تومان جریمه گرفته بودند بازی بعد از فیض الله بیک ، آقا شاهزاده مینا آقا نام پسر قادر آقای مکری را گرفته پانصد تومان جریمه کرده رها کرد . اهالی مکری تماماً مشوش شدند . از آن جمله حمزه آقای منکور بود که از جماد شجاعان روزگار و رو سای قبایل بود و جنگها دیده و یاغی گریها کرده وزخمها خورده و حبسها دیده و چند سال قبل خواستند اورا دستگیر نمایند فراراً به خاک دولت عثمانی رفته بود و به خواهش دولت ایران چند سال عثمانیها اورا محبوس داشتند . بعد از مدتها فراراً به ایران مراجعت نموده از اعمال ناشایست بکلی دست کشیده در جرگه خدمت گزاران حکومت بود بعد از این جریمه ها خائف شده به دهات خودش رفت و آقا شاهزاده به تبریز به میرزا احمد نوشه حمزه آقارا مقصر قلمداد و اذن خواست که اورا گرفته جریمه نماید . از تبریز هم اذن رسید و به او نوشتند که حمزه آقای کرد را دستگیر نموده زنجیر کن مبالغی پول بگیر . اما گرفتن او کار پسر طهماسب میرزا نبود . این مجھول بدون هیچ نوع تهیه ، روزی حمزه آقا را طلبیده حمزه آقا هم چون مطبع و خدمت گزار بود و مدتی بود از شرارت ها دست کشیده بود به خیال این که يحتمل خدمتی به او رجوع نمایند ، از منزل خودش به دارالحکومة ساوجبلاغ آمد . آقا شاهزاده فوراً گفت ترا باید حبس کنم و مبلغی باید به جهت حضرت و لیعهد از تو پول بگیرم . هر چه حمزه آقا گفت تقصیر من چیست جواب شنید که فرمایش و لیعهد است . زنجیری آوردند که به گردن حمزه آقا بنهند . شاهزاده فرمودند اول زنجیر را بپوس بعد به گردن خود بگذار . حمزه آقا خنجر از کمر خود کشیده نعره ای زد که تمام حاضرین فرار کردند . شاهزاده هم به اندرونی گریخته پناه به زنها بردا . حمزه آقا چند نفر را زخمی کرده بدون هیچ مانعی سوار به اسب خود شده با همراهان راه منزل خود بگرفت و از آنجا به خدمت شیخ عبیدالله رفته شیخ را بدغصب آورده شرح تدبیات عجم ها را که به اکراد مکری و سینان کرده بودند داد و مدت‌ها بود که

دل شیخ از ندبیات حکام رنجیدگی داشت . لهذا حکم شد که پسر شیخ مسمی به شیخ عبدالقدار بامریدان قدم در میدان مباربه گذارد . اسکندر قوریانس نام ارمنی که تبعه روس و ساکن ساووجبلاغ بوده تاریخ این واقعه را به تفصیل نوشته است . این رساله گنجایش آن را ندارد .

مختصر آن است که ابتدا پسر شیخ با حمزه آقا رو به ساووجبلاغ آمد . آفایان مکری و خوانین که دل پری قدیم از حکام ایران داشتند باطنًا با آنها دمساز و هم راز شدند . پسر طهماسب میرزا متوجه شده فرار نمود . شهر ساووجبلاغ بدون هیچ مانعی به تصرف شیخ زاده و حمزه آقا درآمد . جماعت مکری هم با آنها همراه شده به سمت قصبه میاندوآب و مراغه تاختند . پیش جنگ لشکر اکراد سوارهای سلیمان خان چاردولی و چند نفر پسر و برادر زاده او بودند که در میاندوآب جلو اکراد را گرفتند و تقریباً ۲۵ سوار بودند . علینقی خان پسر سلیمان خان دائی پسر شیخ را کشت و رشادتی بکمال نمودند چون غائب سوارهای آذربایجانی مأمور خدمات خارج بودند (من جمله همین سوار چاردولی بود که در فارس بود) باسوارانی که از مراغه آمده بودند دچار شده شکست خوردند و خالوی شیخ زاده کشته شد . در این بین لشکر کرد از عقب رسید . این مختصر سوار که از مراغه آمده بودند فرار کردند پسر شیخ رسیده خالوی خود را کشته و به خون آغشته دید ، حکم غارت و قتل قصبه میاندوآب را داد . در این قصبه یک عزاده توپ و قدری توپچی و سرباز بود ولی سرب و باروت قلیلی داشتند . بقدر نیم ساعت خودداری نموده اول غروب سوار اکراد داخل قصبه شدند و تا طلوع فجر مشغول قتل و غارت بودند .

قتل مردم میاندوآب را قادر آقای برادر بایاخان آقا که نوکر مقرب و لیمهد بود باعث شد و همین سبب نفرت مردم از اکراد و کشتن آنها شد .

روز که شد آنچه اموال بود بعضی از سواران به مساکن خودشان که در چبال منیعه بود برداشت و جابجا کردند . بعد از دو سه روزی بر گشتند . لشکر اکراد قصبه میاندوآب را آتش زدند و در این واقعه هشتصد نفر مسلمان و بیست نفر ارمنی و پنجاه نفر یهودی کشته شدند .

اکراد بعد از این فتح دهات و اطراف مراغه را غارت کرده به سمت تبریز رونهادند و قصبه بناب را محاصره کردند و عجب آنست که تا این وقت میرزا احمد

منشی باشی و لیعهد که پیشکار آذربایجان بود بهیچ وجه نگذاشته بود کسی این وقایع را بهولیعهد عرض کند و می گفت اگر و لیعهد بشنود غصه می خورد و او قاتش تلغی شود و این خروج کردها نقلی ندارد . بعداز اصلاح عمل آنوقت عرض می کنم که چنین مطلبی بود و گذشت . حالا پژوا ایشان را غصه بدھیم و اسکندر قوریانس ارمی در تاریخ خودش نوشته است که آنچه اقبالالدوله از ارومیه به میرزا احمد نوشت که کمک و قشون و قورخانه از تبریز بفرستید، همه را جواب نوشت که چند نفر سوار کرد دزد قابل این نقلها نیست و این قدر بی کفایتی کرد تا آنکه اکراد ساوجبلاغ را گرفتند . بعد آمده میاندوآب را قتل نموده آتش زده بر سر قصبه بناب آمده محاصره کردند . در این وقت میرزا احمد مرائب را به عرض و لیعهد رسانید .

رئیس اردو مصطفی فلی خان اعتمادالسلطنه قراگزلو بود ...^{۴۶} ملقب به صدر الدوله را باقشون و دو سه عراده توب بهجهت استخلاص بناب فرستادند و قبل از رسیدن اینها، آخوند ملاعی قاضی بناب غیرت و حبیت مردانه به خرج داده اهالی قصبه را به سنگر بستن فرمان داده یورش اکراد را دفع نمود و مقدار کثیری از آنها را کشت . اکراد عقب نشستند که جمع آوری کرده روز دیگر یورش آورند . در این بین حاج صدر الدوله به امداد اهالی رسیده اکراد از تسخیر بناب مأیوس شده به سمت ساوجبلاغ رفتن و به غارت سایر دهات پرداختند .

شرح بعضی از این احوال را تلفارچی از تبریز به طهران اطلاع داد . از طهران اردوئی تشکیل داده به سرداری شاهزاده حمزه میرزا ملقب به حشمۃ الدوله پسر مرحوم عباس میرزای نایب السلطنه روانه نمودند و میرزا حسین خان مشیر الدوله را که به قزوین فرستاده بودند، حکم شد به سمت پیشکاری آذربایجان معجل روانه تبریز شود و میرزا احمد مخدولاً به طهران بباید و حکم شد تیمور پاشاخان ماکوئی با فوج ماکو ابواب جمیعی خودش به سمت ارومیه روانه شود . حمزه میرزا درین راه مريض شده بر حملت ايزدي پيوست . اين لشکر که از طهران رفت و لشکري که از تبریز و ماکو آمدند تمام دهات عرض راه و اطراف ارومیه و مراغه را چايديند و از عرض و ناموس بهیچ ابقان کردن و به مرائب از لشکر اکراد بدتر خرابی نمودند .

در این گیرودار ، روزی تنها در کنج خانه خود نشسته بودم . دونفر داخل

خانه شدند واز نو کران سراغ مرا گرفتند. نزد من آمدند . پاکتی از بغل در آورده بهمن دادند. دیدم شیخ عبیدالله بهمن نوشته و مرا دعوت به جنگ کرده است و آورنده ها یکی عبدالرحیم نام داشت و پیر بود ، دیگری حسین قلی و هر دو برادر بودند عبدالرحیم نام بهمن گفت تأمل جایز نیست . یقیناً اگر بیانی شاه خواهی شد. صورت مکتوب شیخ عبیدالله این است ... *

این مکتوب را که خواندم حواسم پریشان شد. از یک طرف واهمه کردم که مبادا نو کران من مطلع شده و رفته به هر طور است خبررا به امنی دولت و شاه برساند. زیرا که رسم ایران این شده است که از طرف شاه جاسوسان در هر جا هستند و هر شخص معتبری که باشد یکی یا دو تا از نو کران او را به طوری که آن شخص ابدآ نفهمد در جزو پول می دهند که اخبار و حرکات و سکنات آن شخص را روزنامه بدهد از نو کران قدیمی من هم زیاده از سه نفر باقی نبودند . مابقی تماماً از اهل طهران بودند . یک طرف هم وساوس در دلم پیچید که چه باید کرد . آیا به ملاحظه تلافی این همه بدیها که ناصرالدین شاه بهمن کرده است باید رفت و اسباب قوت شیخ عبداللطیح شده به کاغذ پرانی بدون خون ریزی تبریز را گرفته و بر طهران تاخت و چون تمام خلق از وضع حرکات ناصرالدین شاه رنجیده اند طهران را هم می توان تصرف نمود یا آنکه به ملاحظه حب وطن و هم دینان و خوردن نان و نمک نباید خیانت کرد و نباید باعث ریختن خون شیعیان شد . در صورت رفتن چطور باید رفت که در این بیست منزل راه گرفتار نشوم و در صورت ماندن چه تدبیر باید کرد که این دو نفر را که به طلب من آمده اند کسی نشاسد و عبیث عبیث به هیچ و پوچ در طهران مبتلی نشود . خلاصه وساوس مرا گرفت که آرزوی مرگ کردم . مطلب هم چیزی نبود که بشود مشورت کرد . آن دونفر را گفتم شما عجاله به نو کران من بگوئید ما آمده ایم نو کرشویم و فوشچی و شکارچی هستیم . قدری هم التماس کنید که نو کران واسطه شما شوند و از اطاق خارج شوید . اینهار فتنه و من مشغول مکرشم ناشب شد . آن شب مرا خواب نبرد . قبل از صبح برخاسته و ضو گرفتم رو به قبله نشسته گربه بسیار کردم و تصرع وزاری نمودم و از قاضی الحاجات آنچه خیر است خواستم به دلم افتداد که خیانت به ولی نعمت ظاهری خود نکنم و باعث فتنه و فساد نشوم

* اینجا چند سطری سفید گذاشده شده ولی سواد مکتوب نوشته نشده است .

اگر بهمن بدی کرده‌اند به خدا واگذارم و خودم به حضور شاه رفته کاغذ شیخ عبید الله را بدهم و آن دونفر را هم به دست بدهم که النجاة فی الصدق. بعد از آنکه عزم به این مطلب کردم استخاره ذات الرقاع هم نمودم . فعل خوب و ترک بدآمد .

بعد از طلوع آفتاب، از اندرون بیرون آمده به طریق هر روز نشتم . از آن دونفر جویا شدم که کجا هستند . تو کران گفتند که آنها مذکور داشتند که از راه رسیده و خسته ایم ، اسبهای ما هم در کار و انسراست . می‌رویم به کار و انسرا شب می‌خوایم و فرد اصبح می‌آئیم . این را که شنیدم حواسم پریشان شد که مبادا این دونفر نیایند یا آن که گرفتار شوند و من مبتلی شوم . دو ساعت به این حالت ماندم که بدتر از حالت نزع بود . تا آن که دیدم از در رخانه داخل شدن . شکر خدا را کردم . به فراش باشی سفارش کردم که این دونفر را در قهوه خانه مشغول کن و مگذار جائی بروند و خودم سوار شده به حضور شاه رفتم . در باغ عمارت پهلوی نارنجستان نشسته بودند . عرض کردم عرضی دارم . فرمودند چیست . عرض کردم این مطلب معلوم شاهی بوده باشد که من آدم خیانتکار نیستم . اگر اسلام بیول رفتم خدا می‌داند که از گرسنگی بود . اگر به رویه رفتم از ترس بود و از شاه ترسیدن عیب نیست و گناهی نه . ولی خیانت ازمن سر نمی‌زند . روز گذشته نزدیک غروب، دو سوار کرد از طوف شیخ عبید الله آمده مکتوبی آوردۀ‌اند و مرا دعوت به جنگ نموده است . فرمود مکتوب کجاست . فوراً به دستش دادم . مطالعه کرده فرمود آن دونفر کجا هستند . گفتم هردو در خانه من می‌باشند . فرمود بفرست بیاورند . گفتم چند نفر نوکر دیوانی مأمور بفرمائید بروند آن هارا بگیرند . زیرا که خنجر دارند . مبادا زخم زده فرار نمایند . چند نفر مأمور شدند . بعد آمده عرض کردم این هارا من به دست دادم . حال مبادا از ترس جانو تلافی نهمتی بهمن بزند . فرمودند مطمئن باش . آن دونفر را آوردند و به محمد رحیم خان علامه‌الدوله^۴ سپردند که استنطاق کند و از وضع اردوی شیخ مطلع شود و بعد از استنطاق حکم به جسیابی فرمودند و درازای این خدمت یک حلقه انگشت‌المام که دویست تومان ارزش داشت التفات فرمودند و حکومت قزوین را هم بدون این که از من پیشکش بگیرند مرحمت کردند و یک ثوب سرداری ترمه بدی خلعت دادند و آورندۀ خلعت را یک صد تومان دادم . بهزار ناز و غمزه قبول نمود و آقا ابراهیم آبدار ملقب به امین‌السلطان نوشت که باید زود بروید به قزوین . چون تهیه سفر

چند روز طول داشت قرار گذاردم به چاپاری خانه بروم . پول به چاپارخانه فرستادم و چند اسبي که لازم بود گفتم کرايه کردن و نوشته گرفتند که روز ديگر اول روز اسبيا ياورند روز ديگر که شد اسبيهان رسيد . يك فراش خلوت شاه آمد که مأمور هستم شمار حکما روانه نمایم . هر قدر گفتم از پستخانه اسب بياورده اند مسموع نشد بنای بيمز گي گذارده بالاخره با اسب خود رفت به پستخانه سه ساعت منتظر شدم تا اسبيهای بست رسيدند و چون خسته بودند دو ساعت هم نشستم تا اسبيهارت شوند . اين فراش خلوت بيمزه بول خواست که قلق محصل است به هزار تفصيل به مبلغ پنج تoman قطع شد .

اول غروب آفتاب سوار درشكه چاپاري شده روانه شدم و از پيش رو باد سردی می زيد . زمينها هم برف کلی داشت . فراش خلوت بيمزه هم از بس اصرار بي معنی کرده بود از اوقات تلخی فرصت پوشیدن رخت سفر نکرده بودم تا به چاپار خانه اول که در چهار فرسخی است رسیدم قوت و قدر تم تمام شد . مرا به دوش گرفته داخل اطاق نمودند . بعداز يك ساعت که در کنار آتش نشستم به حال آمدم و بعداز مدتی نوکرها رسیدند و ما يحتاج را آوردند بعنه مانند آنکه کنسی را نفي بلند کنند و تقصیری کرده باشد مرا به حکومت فرستادند .

شب را راحت کرده صبح لباس سفر پوشیده روبه راه گذاردم . ولی سرمای بسیار سخت و باد پيش رو شدیدی بود . از رودخانه کرج گذشتیم زمین به قدر نیم ذرع برف بود به زحمت بسیار تا چهار ساعت به غروب مانده به منزل ینگی امام رسیدم .

در اینجا مهمانخانه خوبی ساخته اند . نوکرها یم که با بعضی بارها در ارابه بودند و رخت خواب نزد آنها بود سه ساعت از شب گذشته رسیدند . همه آنها قریب به موت شده بودند و این مسافت هفت فرسخ بود . روز ديگر به چاپار خانه ای که بالای قریه قشلاق است رفت .

روز ديگر سه ساعت از روز گذشته وارد قزوین شدم برف به شدت می بارید اعیان قزوین تا قدری بیرون دروازه آمده بودند .

آقا باقر نایاب آبدار خانه مبارکه شاهی که راه شوسه قزوین تا طهران سپرده به اوست درشكه خوبی آورده بود . سوار شده به عمارت حکومتی رفت و روز ورود به قزوین چهارده روز قبل از عید نوروز سال ثیلان ثیل بود .

نواب شاهزاده سلطان احمد میرزا ملقب به عضدالدوله که حاکم بودند فوراً به دیدن آمدند . اعیان شهر هم قدری ایستاده مرخص شده رفتند . نواب عضدالدوله را با کمال احترام روانه طهران نمودم که راضی رفتند و بهیج وجه نگذاشتم که از عارض و غیره خلافی نسبت به ایشان شود .

عيال و اطفال و نور چشم و ثمرة الفؤادم ۲۵ روز بعد آمدند و چون بعداز عصیان اکرم احمد میرزا احمد مشیرالسلطنه پیشکارو لیعهد رامانند مقصراً به طهران طلبیده و لیعهد را از حکومت آذربایجان معزول نموده و به طهران احضار کرده بودند و محمد رحیم خان نسق چی باشی ملقب به علاوه الدوله را لقب امیر نظامی داده وبالاستقلال حاکم آذربایجان کرده بودند . چهار روز بعداز ورود من به قزوین خبر رسید که لیعهد می آیند و باید مهمان داری نمود . اسباب این کار هم بهیج وجه فراهم نبود . زیرا که چاپاری آمده بودم .

در ایران عمارت حکومتی هیچگونه اسبابی ندارد . هر چه هست مال حاکم است حاکم که معزول شد عمارت را بکلی خالی نموده می رود . حاکم جدید باید از خود تهیه نماید . من هم که پنج روز بود وارد شده بودم لابد به طور گدائی و ردالت از خانه اعیان شهر فرش و اسباب تدارک نموده چند اطاقی را مرتباً کردم . چند نفر از کسان و لیعهد از طهران به استقبال آمدند . هر یک مضمونی گفتند که مثلاً چرا اسباب این اطاق بد است یا شالی که پا انداز گذارده اید چرا قیمتش پنجاه تومان است باید شال دویست تومانی باشد و می باید مبلغی پول نقد پیشکش حاضر باشد و از این مزخرفات گفتند و فیس های خشکه فروختند و چون اسباهای من هنوز از طهران نرسیده بودند من از مهمانخانه در شکه گرفته روانه استقبال شده ناقریه سیادهن که در پنج فرسخی است رفقم .

نوکران و لیعهد مانند قشون شکست خورده با کمال بی نظمی یک یک و دو دو متفرقان می آمدند و هر یک که می رسیدند اگر چه مغلوب و مندرس بودند ولی گویا پادشاه مقتدری وارد می شد و انواع تحکمات می کرد که باید انواع تشریفات به جهت او حاضر کرد . جو و کاه و یونجه بسیاری به جهت حیوانات آنها و نان و برنج و روغن و برؤ بسیاری به جهت لیعهد خریده حاضر کردم و منتظر آمدن و لیعهد شدم . دیدم طول کشید سوار بر اسب شده قدری راه رفقم . پرسیدم . گفتند

شکار رفته اند ، به سمت شمال جاده . من هم رفتم تا به خدمتشان رسیده از اسب پیاده شدم تعظیم نمودم . اذن سواری دادند و بسیار مهربانی کردند . من یقین داشتم به علت شکستهایی که از اکراد وارد آمده و دهاتی که سوخته و قتلهاست که شده و بی نظمی هائی که واقع شده وعزل از حکومت که رخ داده ، اوقات و لیعهد خیلی تلخ خواهد بود .

دراین بین دوقطه باقری فرا از دور پریدند . حواس و لیعهد بکلی پرت شد فریاد کرد آی باقری فرا آی باقری فرا . دیدم بهیچ وجه قوه احساس ندارد و همین قدر که اسباب شکار و لوطی بازی فراهم باشد دیگر هرچه بشود پروا ندارد اگر چه تمام ایران به باد رود و هزار درجه بدتر از پدر بزرگوارش می باشد . نوکرهای کسانش هم هزار بار بدتر و دلهتر از نوکران پدرش هستند . چیزی که هست خودش به قدر پدرش طماع نبست و آن قدر هم بد دل و بد باطن نیست تا بعد تعلیم بگیرد یا نه .

خلاصه به قریه تشریف آورده شب را توقف نمودند . من در منزل هم ساعتی به خدمتشان رفتم و به علت سردی هوا خرقه پوشیده بودم . بعد از بیرون آمدند ، یکی از نوکران و لیعهد به من گفت چرا خلاف ادب نمودید . گفتم چه کردم . گفت با خرقه چرا به حضور رفتید . گفتم من خدمت شاه که پدر ایشان است با خرقه می روم . اینجا چرا خلاف ادب شده است . گفت خدمت حضرت و لیعهد نباید با خرقه رفت . گفتم ندانسته بودم . عفو بفرمائید . بعد از این نمی بوشم . ولی انشاء الله شمارا در طهران دستی خواهند کرد .

باری روز دیگر صبح روانه قزوین شدند . دو شب هم توقف فرمودند و هر بیک از نوکران ایشان توقع داشتند که من مبالغه کلی به آنها پول بدهم . من هم که نداشتم . مضمون گویان روز دیگر روانه طهران شدند و هفده ماه در طهران توقف نمودند . اما با نهایت ذلت و بدی . شاه حکم نمودند روزها به مجلس دربار بیاید . در آن مجلس تمام حضار در حضور ایشان با خرقه آمدند که سهل است نشستند و غلیان هم کشیدند .

اما وضع حکومت قزوین مختصر از این قرار بود . آقا باقر نایب آبدارخانه شاهی که آدمی بکلی بی سواد و عوام و ذاتاً ناجیب و مانند الواطی که در دکان

کله پزی و تون تربیت شده باشد رذل و بی‌جیا و پست فطرت، اگر چه ظاهرا ریاست راه شوسه و مهمانخانه با او بود، ولی در معنی حاکم بالاستقلال بود. زیرا که اولاً قراسواران که عبارت از مستحفظین راه باشند و دویست سوارند سپرده به او بود و غلامان حکومت به همه جهت سی نفر بودند.

ثانیاً غله دیوان که چهار هزار خرووار بود ابوابجمع او بود و می‌گرفند و آنچه جنس خالصه بود خرواری دو قران الی سه قران کرایه می‌داد و آنچه جنس اربابی بود از اربابان املاک بار کرده در شهر می‌گرفت و یک دینار کرایه نمی‌داد تقریباً جنس اربابی هشتصد خروار بود و با کمال شدت از وقتی که زراعت سبله نکرده بود تا وقت حصاد از حکومت مطالبه می‌نمود و دو خروار که می‌گرفت یک خروار قبض می‌داد و می‌گفت خاک دارد و محصلان او در جمیع دهات می‌رفند و اذیت می‌کردند و در اوائل سال با اولیای دولت به قیمت نازلی سعر کرده می‌خرید. خرواری هم پنج قران کرایه با دیوان حساب کرده می‌گرفت ثالثاً وجه نظام را ابوابجمع او کرده بودند که از حکومت بگیرد و مبلغ چهار هزار تومان بود و اگر چه همیشه رسم بوده و هست در صورتی که موافق نظام را بدنهند ۸ماه از سال گذشته می‌دهند، آقاباقر در کمال شدت در اول سال مطالبه می‌نمود و به طهران می‌نوشت که حکومت در دادن وجه نظام تعلل دارد و می‌خواهد بخورد. از طهران هم لا ینقطع احکامات کتبی و تلغرافی می‌رسید که حکماً وجه را بپردازید. هر چه هم می‌نوشت که هنوز موقع پول نشده به خرج نمی‌رفت و آقا باقر به طوری اوقات را تلغی می‌کرد که به شرح نمی‌آید. حکومت هم از لابدی ولا علاجی، وجه نظام را حواله به قری و قصبات و وجوه بازار و غیره می‌نمود. بروات حواله را به دست او می‌داد تا از شر او مستخلص شود. او هم محصلین به همه جا می‌فرستاد و زور بسر مردم می‌آوردند و دو سه ماهی مهلت می‌گرفند وقت پول را می‌گرفت می‌فرستاد قدر وغیره می‌خرید و می‌آورد و می‌فروخت و پول به صرف داده تنزیل دریافت می‌کرد. خلاصه تا ۸ماه از سال گذشته که باید وجه را به سرباز بپردازد، مبالغی از این پول منفعت می‌برد. گندم را هم که می‌گرفت به خبازان طرح می‌کرد و به قیمت اعلیٰ. مثلاً گندم اگر سه تومان ارزش

داشت به خباز پنج تومان می داد و به ضرب محصل پول می گرفت و از این جهت قیمت نان گران می شد و مردم از چشم حاکم می دیدند و شکایت می کردند و صرفه را او می برد . هر گاه می گفتم چنین مکن ، به طهران می نوشت که حاکم نمی گذارد جنس دیوان به فروش بر سر و چون بستگی به آقا ابراهیم آبدار ملقب به امین السلطان داشت تمام حرفهای او در طهران مسموع بود و حرفهای من به خرج نمی رفت و مهمانخانه محل پناه تمام اشوار شهر بود و هر مقصری را که می خواستم تنبیه کنم به آنجا که ملتجمی می شد دیگر زور من نمی رسید و چون مهمانخانه آزادی بود و شراب در آنجا سبیل و اسباب فجور از هر قبیل موجود ، تلفراfcجی هرشب در آنجا هم پیاله بود و هم چنین رئیس پستخانه و مأمور گمرکخانه و بعضی هم از اعیان شهر که اهل درد بودند جمیع می شدند و بر ضد حکومت رأی می زدند و تلفراfcجی تمام قبایح اعمال آقا باقر و عمله مهمانخانه را مستور داشته اسمی نمی برد و علی الاتصال تلفرات دروغ و تهمتها از حکومت به طهران روزنامه می داد . حتی آنکه یک دفعه روزنامه داده بود که یک نفر فراش حکومت به قهوه خانه رفته یک پیاله چای خورده پول آن یک پیاله را نداده بیرون رفت . از طهران از من مؤاخذه می شد و کار را به این درجه تنگ گرفته بودند .

اما آقا باقر یافعل ما یشاء بود . هرشب از مهمانخانه عربده مستان و صدای تار و کمانچه و آواز مغنى و رنگ رقص به فلك دوار می رسید و شبی از شبها شخصی از اهل شهر عارض شد که درخانه کرایه ای نشسته ام و دواطاق دارم و در سمت دیگرخانه ، کس دیگر کرایه نشین است و امشب بساط شربی چیده و می ترسم معرض عیال من شود . من هم چند نفر فرستادم به همراه کدخدای محله رفتند آن شخص مست را بیاورند . اینها رفتند و آن شخص را گرفته می آوردند عبور آنها از کنار مهمانخانه افتاده همانا برادر این شخص به جهت ارایه های مهمانخانه آنگری می نمود . همین که نزدیک مهمانخانه رسیده بود فریاد برآورده و کمک طلبیده بود که از آنجا جمعیتی بیرون آمده نوکرهای حکومتی را زده بودند و مفتر را گرفته رها نموده کدخداد را به داخل مهمانخانه برده بسیار زده چوبی به او عمل نموده بودند . آنچه به طهران نوشتم مفید نشد و اعیان ولایت هم از خدا می خواهند که ولایت دو بر جی باشد تا هر وقت به اقتضای مصالح خودشان خود را به یک

طرف انداخته از مجازات خلاف کاریهای خود مستخلص شوند. لهذا غالب اوقات اعیان قزوین نزد آقا باقر بودند و به حکومت چندان اعتنائی نداشتند. بعضی روزها مشغول تعلق گفتن بودند و بعضی اجزای شب و خمار و قمار بودند.

دو سال امر بین منوال بود تا آنکه تاجر باشی روس که تبعه روس در قزوین سپرده به او بودند و املاک و علاقه هم در قزوین داشت، گندمی به خبازان فروخته بود و مشتریان او اظهار افلاس کرده بستی شده بودند و آقا باقر حمایت از خبازان داشت و می گفت من گندم دیوان به آنها داده ام. اول باید طلب من وصول شود بعد طلب تاجر باشی و به جهت این مطلب میان آنها گفتگو بود. تاروی از روزهای ماه مبارک رمضان بعد از ظهر در مسجد میان آنها گفتگو سخن شده آقا باقر با چوبی که در دست داشت تاجر باشی را زد. تاجر باشی هم سبلی سختی به صورت آقا باقر زده آقا باقر در خشم شده به نوکران خودش امر کرد تاجر باشی را به فرار واقع زدند و تاجر باشی تنها بود. از تبعه روس از اهالی باد کوبه و شیروان و غیره به حسب اتفاق آن روز کسی در مسجد نبود والا مفسد شدید می شد. شرح این حال به طهران نوشته شد.

عرب صاحب ترجمان سفارت روس و میرزا محمد علی مستشار وزارت خارجه مأمور تحقیق مسئله شده به قزوین آمدند. من به طوری که شایسته بود حمایت آقا باقر را کردم و کارش را اصلاح نمودم به طوریکه بکلی از این مهلکه مستخلص شد و به همین اکتفا شد که یک مجلس رفته از تاجر باشی ترضیه بخواهد. آقا باقر هم به این جهت، یک سال دیگر که در قزوین حکومت داشتم، ترک هرزگی را کرده به قاعده حرکت کرد. این مختصراً بلکه از هزار یکی از حالت آقا باقر و مهمانخانه بود.

اما حالت نو کر نظام و سوار محلی از این قرار بود که دوفوج سرباز قزوین سپرده بود به نصرالله خان برادر میرزا حسین خان سپهسالار پسر میرزا بنی خان قزوینی که ملقب بود به نصرالملک و این بزرگوار یکی از مردمان بد ذات ایران بود. آحاد سرباز هر قدر دزدی و هرزگی می کردند تأدیب نمی کرد. بلکه ضمناً تعلیم می نمود که به قدر قوه شلق کاری کنند و نواب شاهزاده کامران میرزا نایب السلطنه که وزیر جنگ بود، من باب طعمی که از من داشت و از من به جهت عدم

تمکن به عمل نمی آمد، حمایت از نصرالملک می نمود . لهذا در وصول مالیات دیوان اشکالات تولید می شد و سربازان نمی گذشتند به طوری که باید نقد و جنس به حیطه وصول بر سرده و به جهت اخراج کردن و برقراری سرباز جدید مبالغ کلی از صاحبان املاک پول می گرفت و بعد از سرباز اخراج شده پول می گرفت و او را به اسم و محل دیگر برقرار می کرد و هرساله این کار را تجدید می کرد و ضرر کلی به مردم وارد می آورد و غالباً در طهران عارض می شد که به سرباز مثلاً در فلان قریه تعدی شده و حاکم رسیدگی نمی کند و رفع تعدی نمی نماید و حال آنکه ابدآ بهمن اظهاری نکرده بود . از طهران مأمور می آورد و اسباب زحمت و خسارت حکومت و مردم می شد .

در بلوک زهرا هم شاهسونهای اینانلو علاقه ملکی داشتند و قدری از ایل هم در آن صفحات قشلاق داشتند . انواع تعدی به همسایگان می کردند و کمتر وقوعی بود که دعوای قتل و غارت در میان آنها و رعیت نبوده باشد . سال آخر حکومت، در قریه عصمت آباد که چند دانگ آن مال عزیز الله خان شاهسون و قدری هم ملک حاج شکر الله نام بود ، نزاعی میان آنها واقع شد . یک نفر از اقوام حاج شکر الله را شاهسونها کشتند وزراعت حاجی شکر الله را غارت کردند . مشارالیه به حکومت عارض شد . مأمور فرستادم و به ایلخانی شاهسون نوشت که زراعت غارت شده را مسترد نموده قاتل را هم یا به شهر آورده یا در همانجا خون بست کنند . مأمور مرا گلو له زدند که از یک طرف صورت خورده از طرف دیگر صورت گلو له بیرون رفت . هر قدر هم به طهران نوشت ابدآ اعتمائی نشد .

سوار منصور و سوار نصرت هم از بلوکات قزوین گرفته می شدند که ابوا بجمع علاه الدوله احمد خان و سيف الملک آقا وجیه الله میرزا بودند . مأخذ این سوار و عددش هم معلوم نبودند . هر آدم شریری و ذذدی که شرارته می کرد به جهت خلاصی از مجازات نزد یوزباشی سواران می رفت . چیزی می داد نشان آهنی گرفته به کلاه خود می دوخت و از حیطه اقتدار حکومت خارج می شد و احکام ناسخ و منسوخ از کامران میرزای نایب السلطنه و میرزا یوسف مستوفی الملک به قدری می رسید که خارج از تحمل بود . بدجهت مثال یکی را می نویسم : قریه ای در قزوین هست مسمی به انگور مجین . سید احمد نامی با حاج فضل الله نام در سراین ملک

نزاع داشتند . بدون اغراق شش مرتبه به موجب حکم طهران ملک مزبور را به حاج فضل الله واگذار کردم و باز به موجب حکم طهران از او گرفته به سید احمد دادم . آخر الامر لا ینقطع تلگراف می کردند که ملک را به دست متصرف بدھید من هم جواب می نوشتیم به دست کدام متصرف بدھم . آیا به متصرف سه روز قبل یا به متصرف دوروز قبل یا به متصرف یک روز قبل . خلاصه به طوری احکامات شلوغ و مفسوش بود که هیچ بقایی و عطزی این طور احکامات نمی کند .

وضع امنای دولت براین است که از هر کس پولی بگیرند موافق طبع او نوشته به دستش می دهند و مضایقه ندارند که از صبح تا عصر علی الاتصال پول بگیرند احکامات ناقض یکدیگر به دست مدعی و مدعی علیه بدھند . غالب را هم فراموش می کنند . ثبت احکام هم ندارند . غالباً هم میرزاها و نویسندها پول از مردم گرفته حکمی نوشته و در جزو سایر نوشتاجات به مهر رسانیده به مردم می دهند .

خلاصه آخر سال سوم حکومت من ، میرزا رضا نامی مدعی شد که خالصه های قزوین فایده کلی دارد یا شاهزاده بددند یا آنکه خالصه دار را به من واگذار کند و ده هزار تومان علاوه از جمع دیوانی قلمداد کرده بود . من که قبول نکردم میرزا رضا قبول کرد و با تقویت کلی از طهران به قزوین آمد ملقب به معین السلطنه شد . از آن جمله در عرض این سه سال که من حاکم بودم آنچه یک چانمه قراول به جهت احترام دارالحاکمه خواستم ، کامران میرزا نداد و به میرزا رضا سه چانمه قراول دادند و سایر تقویتها را از این قیاس باید نمود و چون دیدم کار حکومت که آنهمه خرابی داشت ، میرزا رضا هم علاوه شد دیگر بهیج وجه پیشرفت ندارد ، از حکومت استغفا کردم .

میرزا رضا هشت هزار تومان دیگر علاوه متفقی شد به دیوان بدهد که حکومت هم باو واگذار شود و حاکم شد و ضمناً قرار داد ماهی دویست تومان به میرزا یوسف مستوفی الممالک و بکصد تومان به میرزا عباس معاون الملک بدهد و مبلغی هم قبول نمود به میرزا علی ملقب به امین حضرت و امین حضور برادر میرزا علی اصغر امین السلطنه بدهد و چون غیر از آنچه به مستوفی الممالک و معاون الملک دادنی بود به عمل نیامد و نتوانست برساند ، امین حضور و امین حضرت از او رنجیدند امین حضرت سفری به قزوین کرد و میرزا رضا آنچه شرایط مهمان

نوازی بود بجا آورد.

شبی در قریه نجف آباد امین حضرت مست شده اصرار نمود که با پسر میرزا رضا عمل نامشروع کند و تمام پولهای موعود که نرسیده است به همین ختم شود میرزا رضا تمکن نکرد و قال وقیل شد و کار به فحش و افلاطون کشید. امین حضرت با کمال تکدر مراجعت نمود. اهالی قزوین هم از شیخ الاسلام و مجتهدین من باب تعذیات میرزا رضا بدطبران آمده معرکه بالا گرفت و غیر از مستوفی المالک و میرزا عباس معاون الملک حامی باقی نماند. آنها هم از عهده خرابی های میرزا رضا بر نیامدند. همین قدر کردند که حساب بقاوی اورا پایمال کردند.

به هرجوئی یک سال و چهار ماه که عمل با او بود خسارت کلی برده باقی دار شده مخدولانه منکوبًا معزول شده به طهران آمد. حکومت را بهمن تکلیف کردند با ده هزار تومان علاوه. من قبول نکردم. یعنی خان قزوینی پسر میرزا نبی خان قبول کرد و چون اصل باعث عزل من و تحریک میرزا رضا، میرزا یوسف مستوفی المالک شده بود، حق نمک شاه مرحوم را ملاحظه کرده از اعلیحضرت شاهی استدعا کرده سالی دو هزار تومان بر مواجه من افزود. من هم مبلغ پانصد تومان به او تعارف دادم.

در این سال بود که آقا ابراهیم آبدار ملقب به امین السلطان، در راه مشهد مقدس، فوت شد و تمام اعمال اورا واگذار به میرزا علی اصغر خان پوشش کردند که منصب صاحب جمعی داشت یعنی شتران و قاطران شاهی سپرده به او بود یکدفعه از قاطرچی گری ترقی کرده ایران مدار شد و ملقب به امین السلطان گردید من حاکم قزوین بودم. در فصل خریف آقا ابراهیم مرد. من در سال پیچی ثیل فصل بهار معزول شدم.

میرزا یوسف مستوفی المالک اگرچه شخص محترم بود و میرزا علی اصغر به او سر فرود می آورد و بی اذن در حضور او نمی نشست، ولی در باطن کلیه اختیار با میرزا علی اصغر بود و مستوفی المالک دل پرخون داشت و از بسی شکایت می کرد محض به جهت سکوت او، اعلیحضرت شاهی اورا ملقب به صدر اعظم فرمودند و صورت ظاهری داشت. ولی در مجلس در غالب اوقات اظهار دلتگی می کرد و به خودش بد می گفت. وزارت تجارت که راجع به علی قلی خان ملقب به

مخبر الدوله وزیر تلفراخانه بود و از کثرت مداخله میرزا علی اصغر خان امين السلطان استفاده کرده بود و واگذار به مستوفی المالک صدراعظم شده بود، محض اين که به ملاحظه صدراعظم، مداخله امين السلطان قدری کم شده بود و از اين رهگذر دلگير بود، از صدراعظم متزعزع و بهمن واگذار گردند.

بعداز آنکه به من خلعت دادند و تمام تجار طهران به تبریك آمدند، امين السلطان به من نوشت که باید مبلغ دو هزار تومان به شاه پيشکش بدهيد. هرقدر خواستم از زير اين بار بیرون آيم ممکن نشد. به شدت هرچه تمامتر ازمن دوهزار تومان نقد گرفتند. ميرزا يوسف حاج ميرزا رضا نام لواساني را که محروم و منشي او بود نزد من فرستاد که باید مبلغ يك هزار تومان هم به من بدهيد و حاج ميرزا رضا گفت اگر ندهيد صدراعظم در امورات شما همراهی نخواهد كرد و تمام عمل شما خراب می شود. هرقدر پرسيدم اين پولهایی که ازمن می گيريد من از کجا دريافت کنم، جواب دادند ديگران به جهت وزارت تجارت زياده از اينها می دهند و اين منصب خيلي مداخل دارد.

خلاصه ششصد تومان از من نقد گرفتند و چهار صد تومان سند گرفتند که به تدریج بر سانم و هرقدر از امين السلطان مستفسر شدم که تعارف شما چبست، همه را تعارف کرد و گفت من هیچ نمی خواهم و توقعی ندارم. چون داخل عمل شدم دیدم چيزی که ابدأ در این عمل منظور اولیای دولت نبوده و نیست ترقی تجارت ايران است و بهيج وجه کسی در خيال نبوده و نیست بلکه مانع ترقی هستندو انواع کار شکني ها می نمایند و اگر با کسی از اين رهگذر حرفی زدم خندي دند و جواب دادند شما در فکر آن باشيد که پولي را که داده ايد وصول کنيد. سایر فکرها غلط محض است و وزارت تجارت فقط عبارت از اين است که دعاوی تجار را رسيد گي نموده احراق حق نماید و مطالباتي که از مردم دارند وصول نمایند و توماني ششصد دينار عايد وزیر تجارت شود و در هر يك از ولايات عمل تجار را به کسی واگذار نموده مبلغی از او پيشکش بگيرد و ديگر هرچه می شود بشود. تکليف را که درست دانستم خواستم به ولايات آدم بفرستم، نواب سلطان مسعود ميرزا ظل السلطان که حکمران اصفهان وشيراز و کرمانشاهان و کردستان و عربستان و لرستان و بروجرد و عراق و گلپايگان و خونسار و يزد بودند صريح گفتند عموما

جان اگر بخواهی به ولایاتی که در دست من است آدم بفرستی راه نمی دهم
هیچک از اهل آن ولایات هم جرأت ندارد از شما قبول این عمل را نمایند . من
خودم سالی مبلغی به شما می دهم ، بهمان راضی باشید . چون دیدم علاجی نیست
قبول کردم . بعد پرسیدم چقدر التفات خواهید کرد . بعده رتوش کردن بسیار
فرمودند سالی یک هزار تومان می دهم و تا آخر سال هشتصد تومان دادند ولایات
خراسان و تبریز و زنجان و قزوین و رشت و مازندران و شاهرود و بسطام و سمنان
و دامغان و کرمان و همدان و قم و کاشان و ملایر و توپیسر کان و استرآباد هم بعضی
که در اداره کامران میرزا نایب السلطنه بود نه آدم سرا راه دادند نه یک دینار
پول دادند . بعضی دیگر هم که بسته به جانب امین السلطنه بودند ، آنها هم همین
معامله را نمودند . فقط از رشت یک صد تومان و از کاشان و همدان چهار صد
تومان عاید شد . این که وضع ولایات بود . اما وضع طهران چنان بود که هر کس
بستگی به امین السلطنه یا کامران میرزا یا یکی از اهل حرم شاهی یا عمله خلوت
داشت بیچ وجه نمی شد متعرض او شد و پول هر تاجری را که خورده بودند
ممکن نبود از آنها مطالبه نمود . بخصوص هرگاه از طرف وزارت تجارت اظهاری
می شد بکلی حق تاجر از میان می رفت مگر آن که خود تاجر به التماس طوری با
خود آنها کنار بیاید ، هرچه داده بودند تفضل بود . به جهت مثال یک دوقصبه را
باید نوشت : روزی پسر حاج آقا محمد شال فروش مسمی به حاج محمد حسین
که از معتبرین تجار است عارض شد که از شخصی مسمی به محمد علی خان
چهار صد تومان طلب دارم و خانه خودش را نزد من بیع شرط گذاشته و بیع لزوم
یافته . نه پول مرا می دهد نه خانه را تخلیه می کند . اورا احضار کردم . از حضور
امتناع جست وزبانی جواب داد که پول ندارم بدهم . خانه را هم خالی نمی کنم .
حاجت را ملاحظه کردم دیدم دوسال است و عده گذشته و معدله کتکلیف مهلت دادن
کردم . قبول نکرد . گفت زیاده از دوسال چقدر مهلت بدhem یا پول مرا اگر فته بدھید
یا خانه را خالی نموده تسليم من نمایند . مراتب را به صاحب خانه اعلام کردم و
پنج روز ضرب الاجل قرار دادم . پنج روز هم گذشت و مشار الیه اعتنای نکرد
چند نفر فرشتادم خانه را خالی نمایند و چون مراجعت آنها طول کشیده بین
کردم که مشغول تحمله خانه می باشند . نزدیک غروب مراجعت کردن . معلوم شد

امین اقدس که زنی است کرد و خدمه تکار شاه است ده نفر فراش فرستاده فراشان مرا برده دو سه ساعت نگاهداشت. بعد فرموده اند خیال: اشتم شماها را چوب بیندم ولی این دفعه بخشیدم. هر گاه بعداز این پا به دراین خانه گذارده اید شما را هریک هزار چرب خواهیم زد و هر قدر دراین خصوص به وزیر امین اقدس نوشتم جوابی که شافی باشد نرسید. همین قدر نزشت که شخص مطلوب چون دخیل در شانه نواب علیه امین اقدس شده است شما نباید متعرض او شوید.

فقره دیگر چند نفر از تجار هعتبر کاشان از حسن خان افسار که منصب سرهنگی داشت مبلغ شش هزار ترمان طلب داشتند. :جالس متعدده منعقد شد و رسیدگی به اسناد آنها شد. محققاً معلوم شد که طلب تجار صحیح است و سه سال بود که حسن خان همه را به تعال گذرانیده بود و بهیچ وجه خیال ادائی قرض را نداشت و هر قدر سابقاً وزرای تجارت به کامران میرزا نایب السلطنه اظهار واصرار کرده بردند فایده نکرده بود. من نوشتمن به همدان محصول املاک مشارالله را که در انبارها بود مهر نمودند که عوض طلب تجار برداشته شود. نایب السلطنه نوشت مهر را شکستند و آنچه غله در انبارها برد تسلیم کسان حسن خان کردند و مأمورین وزارت تجارت را جواب نمودند. من هم چون عمل را این طور دیدم حسن خان را گرفته حبس کردم. دو روز در حبس ماند. روز سوم نایب السلطنه پیغام فرستاد که حسن خان را بفرستید و الا می فرستم از حبس شما بیرون می آورم چون دیدم واقعاً به زور می برند، لهذا اورا رها کردم و مراتب را به شاه عرض نمودم و بهیچ وجه فایده ای نکرد.

علت این همه حمایت از شخص حسن خان دوچیز بود: یکی آنکه پانصد تو مان پول به کامران میرزا و دویست تو مان به ساسان میرزا پسر بهمن میرزا بھاءالدوله رشوه داده بود دیگر آن که والده حسن خان قواده بی عدیل است و به جهت کامران میرزا همه نوع جاکشی می کند و به جهت نمونه از حرم شاه و کامران میرزا ذکر این دو فقره کافیست.

اما امین السلطان چون پولی به خودش نداده بودم و باطنًا خیالش این بود که مبلغی کلی برای او تماس بفرستم و نداشم که بفرستم و خیال مچنان بود که هر گاه مداخلی بهم رسید بفرستم، مداخلی هم که نگذاشتند حاصل شود، لهذا به شدت

در صدد کارشکنی برآمد. به طوری که به هر کاری که دست زدم رقمه نوشت و آن کار را برم زد. آنقدر هم رقمهای احکام ناسخ و منسخ نوشته که حد ندارد. دستگاه ایشان چند نفرمنشی دارد. به هر یک هر کس چیزی بددهد هر طور حکم بخواهد نوشته به مهر امین‌السلطان می‌رسانند بطوری که امین‌السلطان خبر نمی‌شود و در یک روز ممکن است مدعی و مدعی علیه پنجاه حکم برضی یکدیگر صادر نموده به مهر بررسانند. خودش هم گاهی که احکام می‌نویسد تصویب می‌کند که اگر ناسخی دادم محل ادعا نیست. مع ذلك باز به خط خودش به همین مضمون ناسخ می‌دهد و مخالفت هر یک از احکام او را که نمودند از شدت غضب از حالت طبیعی خارج می‌شود و معز که می‌نماید و شخص نمی‌داند متابعت کدام حکم را بکند و اگر بخواهم ذکر بعضی از فقرات واقعه را بکنم، این مختصر را گنجایش نیست.

وضع ایشان که این بود، غرض شخصی هم داشتند. منشی‌ها هم که غرض را دانسته بودند به نوعی عمل را برهم زدند که مجبور به استعفا شدم. کلیه عمل همین بود که ذکر شد. معلوم است از چنین وضعی چه حاصل خواهد شد. لهذا استعفای موده و در کنج خانه بیکار نشتم و در طهران همین که شخص مرجع کاری نشد کسی هم با او مراده نمی‌کند. از این جهت درست از وقایع اطلاعی ندارم. در حالت تغیر قابل ذکری نیست. لهذا از وقایع روز گار به قدری که دوراً دور مطلع شدم مناسب است بنویسم.

در این ایام میرزا یوسف مستوفی‌الممالک که دو سال بود صدر اعظم شده بود فوت شد و کارها کلیه بلا منازع و محل به دست میرزا علی اصغر خان افتاد و یحیی خان پسر میرزانی خان قزوینی که بعد از فوت برادرش میرزا حسین خان ملقب به مشیرالدوله شده بود و دو سالی بود به وزارت خارجه منصوب بود به جهت آن که تمکن درستی از امین‌السلطان نداشت معزول شد.

عزل ظل‌السلطان

دلایل عزل ظل‌السلطان را چیزها گفته‌اند. ولی صحیح این است که ظل‌السلطان در ادارات خودش کمال سلط را داشت. جنرال واگرخان^{۴۸} را شاه ظاهرآ برای

ملاحظه قشون ابواب جمعی او و باطنًا برای تحقیق کار فرستادند . واگنر کما بنوی بعداز مراجعت مایه ظل السلطان را گرفت و دالغور کی وزیر مختار روسیه هم در جاگردان اظهارات زیاد در این باب کرد و حقیقت شاهرا ترساندند به درجه‌ای که روزی سوارهای همراه ظل السلطان را خواست سان بیبند ، حکم کرد تفنگ دردست نگیرند و در عوض تفنگ هرسواری چوب دردست داشته باشد .

امین السلطان تعهد عزل اورا نمود . روزی بر حسب معمول اعلیحضرت شاه را با تمام خدام و چاکران ظل السلطان دعوت کرد . از قرار معمول پیشکش زیادی هم گذاشت . عصری که شاه مراجعت کرد، حکم صریح به امین‌السلطان شد که ظل السلطان معزول شود . فردای روز مهمنی ، ظل السلطان را احضار حضور کردند و از آنجا با امین‌السلطان رفند آبدارخانه . آنجا دستخط شاه را امین‌السلطان نشاند داد که شما باید از جمیع ولایات اداره خودتان جز اصفهان استغفا کنید . هرچه تلاش کرد قبول نشد و حکماً عریضة استغفاه را از او گرفتند . فوراً حکومت‌ها را عوض کردند . فارس را دادند به معتمد‌الدوله سلطان اویس میرزا و سایر ولایات را هم همین طور به سایرین دادند . ولی عجب است که تا دو سه روز از تو رس ظل‌السلطان کسی جرأت قبول این کار را نمی‌نمود .

تصنیف زیادی هم بجهه های طهران در این مقدمه ساختند^{۹۰} و اما یحیی خان پسر میرزا نبی خان قزوینی، بعداز چندی خانه نشینی ، چون بستگی باطنی به دولت روسیه داشت ، به حکم وزیر مختار روس که مسمی بود به پرنس الکساندر دالغرو کی خواست دوباره به منصب وزارت خارجه منصوب شود . چون امین‌السلطان میل نداشت، باطنًا وزیر مختار انگلیس مسمی به ولف را دیده تحریک نمود که مانع شود . او هم محض رقابتی که میان روس و انگلیس است در کمال سختی به مقام ممانعت برآمد . پرنس دالغرو کی بر تشدید افزود و تحصیل رضای میرزا یحیی خان مشیر‌الدوله را از شاه حکماً خواست . مشارالیه هم بجز وزارت خارجه یا حکومت خراسان به چیزدیگر راضی نمی‌شد . به هزارالنیاس و مرارت ، شاه و امین‌السلطان او را راضی کردند که وزارت عدله و وزارت تجارت هردو را معاً به او واگذارند لهذا وزارت عدله را از علیرضا خان ملقب به عضد‌الملک و وزارت تجارت را از علی خان ملقب به مخبر‌الدوله گرفته به مشارالیه دادند .

من عریضه به حضور مبارک داده استدعا شغلی و کاری نمودم . به موجب دستخط ، حکومت یزد را به من وعده دادند و صریحاً نوشتند که حکومت یزد اول سال نو مال تست . اول سال شد ، محض این که امین السلطان میل نداشت ، رأی شاه برگشت و حکومت یزد را به میرزا محمد پسر میرزا بابای طبیب که ملقب به اقبال الملک است دادند و این میرزا محمد تمام ترقیاتی که از بدایت امر خود تا حال کرده است از سایه قوادی است .

و هم در این تاریخ ، اعلیحضرت ناصرالدین شاه از سختی ها و تحکمات پرنس الکساندر دالفرو کی وزیر مختار روس به ستوه آمده چاره را منحصر در ملاقات امپراتور روس دیده عزم سفر فرنگستان نمود و اسم سفر را سیاحت اکسپوزیسیون پاریس گذاشت و به تمام دول اروپ تلگراف نمودند . از همه جا جواب رسید الا از پطرز بورگ . به علت رنجش دالفرو کی از امین السلطان ، امپراتور مایل به ملاقات دوستانه با شاه نبود . لهذا دو ماه هم زحمت کشیدند و تماس ها نمودند تا آن که امپراتور راضی شد و تلگراف کرد که شاه تشریف بیاورند . از اسلامبول هم جواب صحیحی نیامد . مثلا نوشته شد که اعلیحضرت سلطان عبدالحمید خان به جهت بعضی ملاحظات برای استقبال از سرای بیرون نخواهند آمد و به جهت بعضی از سران اروپا هم به همان ملاحظات استقبال ننمودند . هرگاه استقبال نکردن اسباب رنجش شاه نمی شود ، تشریف بیاورند . خالد یک سفیر کبیر عثمانی مقیم طهران گفت که هرگاه شاه محض دیدن سلطان می رفت ، البته قبول می کردند . اما قصد ایشان چون تماسای اکسپوزیسیون است ، چه ربطی به سلطان دارد که ایشان را مهمان کند و فی الحقيقة علت این طفره را ندانستم .

به هر حال روز شنبه ۱۶ شعبان ۱۳۰۶ از طهران روانه سفر فرنگستان شدند . در غیاب شاه اتفاقی که قابل تحریر باشد واقع نشد ، الا نزاع کامران میرزا نایب السلطنه با میرزا اسماعیل ملقب به امین الملک که برادر امین السلطنه و وزیر مالیه است و شرح این فقره از این قرار است که چند نفر از ایل هداوند که سپرده به امین السلطنه باشند ذذدی و شرارت کرده بودند . نایب السلطنه آنها را گرفته حبس نموده بود . امین الملک فرستاد که هداوند سپرده به ما می باشد . آنها را رها کنید . اگر هم تأدیبی لازم داشته باشند ما خود تأدیب می نمائیم . نایب السلطنه

جواب گفت که حکومت بامن است و گذشته از آن درنبودن شاه اختیار کل ایران با من است . دو بر جی که نمی شود و هداوند را رها نکرد . بعد از سه روز به جهت نظام پول لازم شد . نایب‌السلطنه از امین‌الملک پول خواست . مشارالیه گفت باید حساب را رسیدگی نمود و بروات و قبوض رارد و بدل کرد . میرزا شفیع منشی وزیر نظام را بفرستید به خزانه . بعداز رسیدگی پول خواهم داد .
نایب‌السلطنه میرزا شفیع را به خزانه فرستاد . فوراً امین‌الملک او را گرفته حبس نمود . گفت تا هداوندیها را رها نکنید ، میرزا شفیع را رها نخواهم نمود نایب‌السلطنه اجتماعی از سرباز و آردل جمع نموده حکم داد بورش نموده میرزا شفیع را از خزانه بیرون بیاورند . یک فوج سواد کوهی هم که سپرده به امین‌السلطنه و مستحفظ خزانه و عمارت شاهی می‌باشد حاضر جنگ شدند . اما نایب‌السلطنه جرأت حمله بردن نکرد و ترسید خزانه و موئذ شاهی در بین حملات چاپیده شود و طرفین دو روز مستعد جنگ و جدال نبودند . روز سوم آقا بوسف سقا باشی که پدر زن امین‌السلطنه است و پیرمرد مصلحی است به میان افاد و نزد نایب‌السلطنه رفت به همراهی آقا حسینعلی که برادر سقا باشی است و هر طور بود نایب‌السلطنه را آرام کردند . نایب‌السلطنه هم دید کاری از پیش نمی‌رود ، هداوند را رسیدگی نمود . امین‌الملک هم میرزا شفیع را رها نمود .

روز یکشنبه ۲۴ شهر صفر ۱۳۰۷ ناصرالدین شاه از سفر فرنگستان مراجعت نمود و در یک منزلی این طرف تبریز مزاج شاه منحرف شده به طوری که میرآخور را لیعهد ، آمان مجید میرزا پسر عضد‌الدوله که بعد ملقب به عین‌الدوله شد ، به جهت ولیعهد مژده فوت شاه را برد . بشد شاه صحت یافت بسیار به ولیعهد متغیر شد اگر چه حسنعلی خان ، گره‌سی ، ملقب به امیر نظام ، میرآخور ولیعهد را برای استرضای خاطر شاد حکم نمود تو سری زدن و ازدواخراج نمودند ، مع ذلك شاه حکم فرمزد که ولیعهد زیاده از این همراه شاه نیاید و مراجعت به تبریز کند . به حسب تکلیف باستقبال شتافتم . قدری از امامزاده حسن که در نیم فرسخی طنواران است بازتر رفتم . چون ساعتی که به جهت ورود به شهر معین کرده بودند دیر شده برد ، کاسکه را خیلی به سرعت می‌رانند و گرد و خاک بسیار بود ، ملتفت نشدند که من پیاده ایستادم . مهدیقلی خان ملقب به مجدد‌الدوله پسردائی شاه نزدیک

کالسکه رفته عرض کرد. ملتفت شدند و اشاره فرمودند که سوارشو . سوار شده نزدیک رفت و اظهار لطف فرموده از احوال خود و بستگانم استفسار فرمودند و به همین طور به تاخت آمدند تا نزدیک دروازه قزوین از آنجا تا دروازه اسبدوانی و دروازه بهجت آباد و دروازه دولت استقبالها دو طرف ایستاده خیابان ساخته بودند .

شاه از کالسکه پائین آمده سوار اسب شدند و از دروازه دولت وارد شهر شده آمده در تخت مرمر به سلام نشستند . تمام ملتمیں رکاب گرد و خاک آلوده مانند اشخاصی که از قبر برآمده باشند ، صاف بستند. شاه همین قدر فرمودند که الحمد لله این سفر طولانی بسیار خوش گذشت و از احتراماتی که پادشاهان فرنگ به ما کردند خیلی منون هستیم و این سفر ما فواید بسیار برای دولت ایران داشت و سلام به همین ختم شد .

روز دیگر شاهزاده ها و وزراء احضار حضور شدیم . فرمایش اول این بود که در این سفر آنچه ملاحظه کردیم تمام نظم و ترقی اروپ به جهت این است که قانون دارند. ماهمن عزم خود را جزم نموده ایم که در ایران قانونی ایجاد نموده از روی قانون رفتار نمائیم . شما بنشینید و قانونی بنویسید و در این خصوص آن قدر تأکید و اصرار گردند و مبالغه نمودند که از حد و حصر گذشت و هیچیک از ماهها که چیزی می فهمیدیم تو انسیم عرض کنیم که بند اول قانون سلب امتیاز و خود سری از شخص همایون است و شما هرگز تمکین نخواهید فرمود . لا علاج همه بلی بلی گفتهیم و حکم شد در مجلس دربار جمع شده مذاکره نمائیم .

حسب الامر نشستیم . حرف لاطایل خیلی گفتند . چیزی که معنی داشت این بود که گفته شد ما در گاه بخواهیم از خود قانونی بگذاریم سالها طول خواهد کشید . آخر الامر هم پوج خواهد شد . فرنگیها سالها در این خصوص زحمت کشیده اند و راهی صحیح پیش گرفته اند . نتیجه قانون آنها هم مشهود است که چقدر ترقی کرده اند . بهتر آنست که قانون آنها را ترجمه نماییم و آن چه در آن قانون مخالف با شرع اسلام است از قلم بیندازیم . رأی ها تماماً براین قرار گرفت و به عرض شاه رسانیدیم . تحسین فرمودند . بعد در مجلس گفته شد که یك نفر رئیس در این

کار لازم است که اجزائی جمع نماید و بنشیند و آنچه در قوانین دول خارجه مخالفتی با شرع ندارد ترجمه نموده کتابی مدون سازند و این قرعه به نام من مسکین افتاد و قرار چنان بود که هر جزوی که نوشته شود، اول در مجلس خوانده شود بعداز تصدیق مجلس به حضور شاه برده به صحة بررس و اجزاء جانب ابوالقاسم خان ناصرالملک فراگوزلو بود و میرزا عباس خان مهندس و حاج محمد میرزا و میرزا احمد خان پسر میرزا محمد صدیق الملک که هرچهار ، سالها در مکاتب فرنگستان تحصیل کرده اند معین شدند ، با چند نفر مترجم و نویسنده . من قانون اساسی عثمانی را که مدحت پاشا ترتیب داده است در ظرف دو روز ترجمه کرده به مجلس دربار حاضر کردم . در حضور کامران میرزای نایب السلطنه و میرزا علی اصغر خان قراءت شد . همانا در بند شصت و یکم قانون اساسی مذکور بود که اجزای مجلس اعیان نباید عمر شان کمتر از چهل سال باشد . قراءت به این بند که رسید ، نایب السلطنه و امین السلطان به یکدیگر چشمک زدند و رنگ آنها تغییر کرد . زیرا که هیچیک از آنها از ۳۴ سال بیشتر نداشتند . من دانستم که در ترجمة این بند خطأ شده اگر چه مکرر گفتم که آنچه نوشته شده ترجمه است و ربطی به من ندارد و هرچه را باید قلم زد قلم بزنید ، کینه این مسئله از دل آنها بیرون نرفت . بعداز چند روز ، هر قدر که از قوانین فرنگستان ترجمه شده بود به مجلس بردم . به غالباً مطالب ایراد گرفتند و اشخاصی که بهیج روجه قابل خطاب نبودند و بجز خوردن مال مردم و تقلب در حساب دیوان دیگر چیزی نمی دانستند بنا گذار دند به ایراد گرفتن به قوانینی که سالها حکماء فرنگستان زحمتها در نوشتن آن کشیده بودند . آنچه هم ما با این حقاً مباحثه کردیم فایده نکرد و هر بندی که خوانده شد گفتند این بند نباشد . من دلتنگ شدم . این اشعار ملای روم را خواندم :

که کبودم زن بکن شیرینی
گفت بر زن صورت شیرزیان
گفت بر شانه کهم زن این رقم
الخ . . .

شیر بی دم و سر و اشکم که دید این چنین شیری خدا هم نافرید
و گفتم اگر قانون می خواهد اینست و اگر نمی خواهد بس چرا عبث مردم

سوی دلاکی بشد قزوینی
گفت چه صورت زنم ای پهلوان
گفت بر چه موضع صورت زنم

را زحمت می‌دهید و عربیشه استعفای خود را از این کار نوشته نزد شاه فرستادم
شاه هم رجوع این خدمت را به جناب میرزا علی خان امین‌الدوله فرمودند
مشارالیه هم چون مزاج و مذاق شاه و اولیای دولت را خوب می‌دانست، اول بلی
بلی گفت. لیکن بهبیح وجهه اقدامی ننمود. به تسویه و سرهم بندی گذرانید و
هیچکس هم نپرسید که با آن همه تأکید آن قانون چهشد؟

چون شاه در سفر فرنگ، بدون اطلاع امین‌السلطان، امتیاز قمار بازی رولت را
به میرزا ملکم خان ارمی که از جانب دولت ایران سفارت لندن را داشت و ملقب
به پرسن هم شده بود مرحمت فرموده بودند که در ایران مجری دارد و ملکم خان
در این سفر چندان اعتنایی به امین‌السلطان نکرده بود، بعداز رسیدن به طهران
امین‌السلطان به خیال این افتاد که امتیاز را پس‌یگیرد و با سردر و مند و لف وزیر
مختران انگلیس مشورت کرد و راهی به جهت این خیال طلب نمود.

وزیر مختار گفت هرگاه ورقه امتیاز را مهر نکرده باشید با کمال قوت
برهم بزینید، زیرا که بدون امضای شما که مقام صدارت دارید، امضای شاه بی‌فاایده
است. امین‌السلطان هم فوراً به صدر اعظم انگلیس باطل بودن آن امتیاز را که به
ملکم داده بودند تلغیف نمود. میرزا ملکم قبل از این تلغیف مطلع شده بود که
امین‌السلطان در خیال برهم زدن این امتیاز است، آن ورقه امتیاز را که شاه به
خط خودش امضا نموده بود به یک نفر انگلیسی به مبلغ سی و پنج هزار لیره
انگلیسی فروخته بولها را گرفت و آسوده نشد. بعداز تلغیف امین‌السلطان،
در لندن پسول را از ملکم خان مطالبه نمودند. او را به مجلس بردند. گفت من
امین‌السلطان را نمی‌شناسم. قرادادی به خط و مهر شاه دارم و فروختم. بروید
در ایران اجراء نمایند. خلاصه تو انتتد دیناری از ملکم استرداد نمایند. ملکم خان
هم کمال رنجش را بهم رسانیده روزنامه‌ای مسمی به قانون در منزل خودش با اسمه
رسانیده به جهت اشخاصی چند به طهران و سایر بلاد ایران فرستاد. عربیشه‌ای هم
به شاه نوشته با اسمه کرده در لف هریک از نسخه‌های نمرة اول صورت آن عربیشه
را با اسمه کرده بود. یک نسخه هم برای شاه فرستاد.

ضمون عربیشه آن که: چون مسموع شد قبله عالم ارواحنا فداء میل به
اجراه قانون دارید ما جماعتی از ایرانیان که در خارجه هستیم قانونی به جهت

ایران نوشته هر ماهی قدری از آن را چاپ کرده انتشار خواهیم داد . نسراً اول آن را به حضور مبارک فرستادیم . هرگاه پسندیده است مشغول کار باشیم و الا مونوف داریم .

مضمون نسخه اول مختصرآ مذمت بسیار بود از وضع سلطنت ایران و صورت نوشتگانی جعلی بود که از بلاد ایران به نویسنده روزنامه قانون نوشته اند و کل آن نوشتگات مملو بود از شکایت از امین‌السلطان و حکام و شاه و تشویق و ترغیب مردم ایران بود به آزادی و ترتیب مجلس شورای ملی و برهم زدن سلطنت مستقله و خارج شدن از قید عبودیت و این که نباید خلق یک مملکت کلاً تابع رأی و میل یک نفر باشند که هرچه بخواهد بکند، هر که را خواهد بکشد، هر که را خواهد جریمه کند هر نایقی را که بخواهد ترقی و منصب بدهد هر که را خواهد بلاسبب از منصب و رتبه بیندازد ، پول خزانه را که مال دولت است و تماماً به عنف از رعایا گرفته به هر مصرف بی‌معنی و سفاهت ولذات نفسانی خود برساند و شرح مجالس شب و هرزگیهای امین‌السلطان و این که در سرسره، خورش فسجان را میل حنا به ریش یکدیگرمی مالند و وضع رسیدگی او به عرابیض مردم و این که در آن وقت گاهی از غیظ به خودش فحش می‌دهد و دو ذرع از جا می‌جهد و یقه خود را پاره می‌کند و از این مقوله بود . این روزنامه را اگر چه قدغن کردند و با شدت سعی هرجا یافتند گرفتند، مع ذلك به اغلب بلاد ایران رسید و تا نوزده نمره آن را من دیدم .

شاه بسیار از این معنی متغیر و مضطرب شده میرزا ملکم را از سفارت لندن معزول نموده تمام امتیازات اورا گرفتند و در روز نامه ایران چاپ کردند و برادر علیل میریضی در طهران داشت اورا به شدت تمام گرفته خانه‌اش را تفحص نموده اخراج بلدش نمودند و از انزلی به خارجه فرستادند و سراغ نمودند که در طهران مجمعی است که آزادی طلبان آنجا جمع می‌شوند و روزنامه‌ای قانون از آنجا منتشر به بلاد می‌شود . تقریباً ده دوازده نفر را گرفتند که از آن جمله حاج سیاح محلاتی بود و اینها را در خانه کامران میرزا نایب‌السلطنه حبس نمودند . حاج سیاح خود را از بالاخانه که در آنجا حبس بود پائین انداخت پایش شکست . او را به حبس برده معالجه نمودند . چند نفر با بی دم در ضمن اینها گرفته شده بودند

بعد اینهارا در اربابهای گذارده به قزوین فرستادند که آقا باقی که ملقب به سعدالسلطنه شده بود^{۵۰}، نایب آبدار خانه شاهی، که حاکم قزوین بود حبس نمایند. میرزا یوسف خان^{۵۱} که شخصی کافی و به خوبی مطلع از قوانین خارجه و سالها در خدمات دولت بود و مکرر به مأموریت های خارجه رفته و در این وقت مستشار مهام خارجه بود در تبریز، حکم شد غفلة^{۵۲} حسنعلی خان گروسی ملقب به امیر نظام که پیشکار کل آذربایجان بود به خانه اش ریخته آنچه نوشتجات پیدا کند ضبط نموده اموالش را چاپیده خودش را تحت الحفظ به قزوین بفرستد که محبوس باشد و به همین طور معمول شد.

سید جمال الدین^{۵۳} که سالها در مصر و پاریس و اسلامبول و افغانستان می بود و فتنه اسکندریه^{۵۴} و مصر و جنگ با انگلیس از تأثیر روزنامه جات او شده بود که در پاریس می نوشت، بعد از این تفصیلات که قبل از سفرشاه به فرنگستان بود، سید جمال الدین عازم نجد بود که نزد ابن الرشید برود.

محمد حسین خان ملقب به اعتماد السلطنه پسر حاج علی خان که وزیر انطباعات است و نوشنامه ایران و تاریخ ایران به عهده اوست به حضور شاه عرض کرده بود که وجود سید جمال الدین به جهت نوشنامه و تاریخ ضرور است و به اذن شاه تلفرا فی به عدن کرد. حسب الامر شاه، سید مذکور را به طهران دعوت نمود. سید هم آمد. مجلس اول که اورا به حضور شاه برداشت در مجلس اول عرض نمود که مرا آوردید. من مانند مشیری برند هستم در دست شما. مرا عاطل و باطل مگذارید. مرا به هر کار عمده و بر ضد هر دولت بیندازید زیاده از مشیر بر شر دارم. از وضع تکلم او، شاه تنفس و خوف بهم رسانیده دیگر اذن شرفیابی ندادند.

سید درخانه حاج محمد حسن اصفهانی امین دارالضرب منزل نمود. ضمناً هم به حاج محمد حسن سپرده شد که سید چندان آفتایی نشود. ولی مردم تهران فوج فوج به دیدن او رفتند. نفس سید به هر کس رسید آزادی طلب کرد و چنان تقریر خوشی داشت که هر کس اورا یک مجلس می دید فریبته او می شد.

وزیر مختار انگلیس، من باب کینه دیرینه فتنه مصر، فوراً به شاه اظهار کرد که سید نباید در طهران باشد. شاه هم به حاج محمد حسن فرمودند که چون

سید را ماطلبیده ایم مناسب نیست تحت الحفظ اخراج نمائیم . تو اورا پخته و راضی کن که برود به خارجه . حاجی مذکور هم اورا با خود برداشته به مازندران به اسم سرکشی به املاک خودش برد .

سید از آنجا به مسکورفت و با محررین و روزنامه نویسان مسکو متنهای آشناei بهم رسانید و بر ضد انگلیسیها خیلی چیزها نوشت و از قرار مسموع، در نزد وکلای دولت روسيه متفق شد که به هندوستان برود و هند را به انگلیسیان بشوراند روسها هم اورا محترم داشتند .

شاه که به سفر فرنگستان رفت ، در لندن، انگلیسیها خواهش کردند که سید جمال الدین را، به زبان خوش راضی کرده به ایران معاودت دهد . شاه هم در مراجعت که از قفقاز باید عبور کند، سید را از مسکو طلبید و به زبان چرب و نرم اور افريفته به مأموریت موقعی اورا به پطرزبورغ فرستاد و سفارش نمود که بعد از انجام خدمت به طهران بباید . سید هم از آن قرار رفتار نمود .

بعد از رسیدن به طهران، حکم شد که سید گوشه گیری اختیار نماید و ترك معاشرت کند . سید هم چنان کرد . ولی در جزو با اغلب مردم راه بهم رسانید و به فحوای انسان حریص علی مامنع، غالب مردم با او ملاقات کردند و خیلی از مردم را غریفت و تشویق به خروج از عبودیت نمود و محاسن سلطنت مشروطه و جمهوری را بیان کرد و چنان پنداشت که این مردم کسانی هستند که به جهت رفاهیت ملت خودرا به مهالک خواهند انداخت و ندانست که تماماً طالب منافع شخصیه می باشند و اگر هر یک شکایتی دارند نه از آن است که ملت بیچاره ایران چرا در دست ظالمین گرفتارند یا چرا مکاتب برای ترقیات ندارد یا پولی که از آنها گرفته می شود، چرا خرج خواهش های چند نفر سفیه می شود . ابدآ ابدآ شکایات مردم از این راهها نیست . بلکه تماماً به جهت آنست که چرا به ما کمتر منفعت می رسد . بستگان امین السلطان هر یک سالی بیست سی هزار تومان می برند ، چرا ما نمی بریم . در واقع این ها هم صورت همان ظالم ها هستند . متنها دستشان از کار کوتاه شده از این جهت شکایت می نمایند .

خلاصه خرده خرده صدا بلند شد که سید جمال الدین این گونه حرفها به مردم حالي می کند . سید هم متوجه شده رفت در زاويه حضرت عبدالعظیم خانه ای

نژدیک به صحن کرايه کرده متحصنه شد .

حاج محمد حسن امين دارالضرب هم قرار داد ماهی پنجاه تومان به جهت مخارج به او بدهد . سيد هم نه عیال دارد نه اطفال نه برادر نه وابسته و بکلی وارسته است آمد و شد مردم نزد او زیاد شد . شاه سپرد که هر که آنجا رود اسمش را بنویسند مع ذلك گروه گروه آنجا رفته است .

وزير مختار انگليس به شاه اطلاع داد که اسباب فته را سيد فراهم کرده تا زود است در فكر کار باشيد والا فته بالا خواهد گرفت و در اين ايمام بود که طرفداران ميرزا ملکم را در قزوين محبوس نمودند .

در چنین موقعی يك شب متتجاوز از سبصد چهار صد نسخه متحده المآل به مدرسه ها و مساجد طهران انداختند و به جهت هر يك از علماء بلد هم مخصوصاً باكتى به توسط اشخاص نامعلوم فرستادند . تمامأ غريب و تشجيع مردم بود به خروج کردن و خلع نمودن شاه از مقام سلطنت . اين نوشتجات که به دست افتاد ، شاه فهميد که کار سيد جمال الدين است . يك روز صبح ، محمد حسن خان يوز باشي را با چند نفر سوار مأمور به گرفتن و اخراج سيد كردن و آنها هم على الغفله رفته و سيد را آنچه خواستند به ملایمت سوار اسب کرده ببرند ممکن نشد . بالاخره او را کشان کشان به روی زمین به خانه حاکم بلدة عبدالعظيم بردند . خدمتکاری داشت کرماني ميرزا رضا نام . در ميان بازار بنا گذاشت به فرياد زدن که اولاد پيغمبر را به ظلم و بي احترامي مى بزند . اي مردم امداد نمائيد . احدي جوابش را نداد و حکومت فرستاد آن نوکر را گرفته آورد و چوب زده حبس نمود . سيد را هم سوار براسي کرده تحت الحفظ به تعجيل به طرف عراق عرب فرستادند . سيد چند روزی در بغداد ماند . بعد نمى دانم چه شد که اورا از بغداد روانه بصره کردند و چندی نگذشت که معلوم شد در لندن است و غرابت در اين است که انگلسيها با وجود عداوتی که با او داشتند متعرض او نشدند و مشغول شد به نوشتن روزنامه عربی ^۵ و با اسمه کردن در مطبعة ميرزا ملکم و فرستادن به عراق عرب و ايران نزد علما و اعيان و تجار و مطلب همان بود که شاه چون تمام رفتار و کردارش برخلاف شرع و عرف و بر ضد منافع ملت ايران است و تماماً به هواي نفس است ، آن هم نه از روی عقل بلکه از روی ديوانگي و سفاهت ، لهذا خلع او

واجب است.

بعد از چندی سید مذکور به اسلامبول آمده مواجبی کافی دولت عثمانی به او داده نگاهداری نمود. شاه از عثمانیان گله کرد. در جواب گفتند ما به جهت این که دهان سید بسته شود و از شما این قدر بدگوئی ننماید او را نگاه داشته ایم شما به جای این که از ما ممنون باشید چرا اظهار رنجش می نمائید و در این اظهار هیچ حق ندارید.

خلاصه از جمله کارهایی که اعلیحضرت شاه، به صواب دید وزرای خود در سفر فرنگستان کرد یکی این بود که انحصار تباکو و توتون ایران را به فیمتی خیلی نازل بدون شرایط به یک کمپانی انگلیسی فروخت^{۵۵} و حال آن که لازم بود شرایط صحیحی در این عمل بگذارد و قیمتی گراف هرساله بگیرد. ولی چون مبالغی گراف به اطراف شاه داد و هیچ کسی که احتمال می رفت منشاء اثری شود باقی نماند الا آنکه پولی گرفت، لهذا تماماً تصدیق و تحسین نمودند و کمپانی در ضمن شرایط متفق شد که سالی بیست و پنج هزار لیره انگلیسی به شاه بدهد و در خارج این شرط نامه هم قرار داد به میرزا علی اصغر خان امین السلطان و بعضی دیگر مبلغی بدهد. ولی تفصیل آن در پرده ماند. شاه که از رذالت طبع، از مداخل یک تومان نمی گذرد، همین که اسم سالی بیست و پنج هزار لیره را شنید هوش از سرش به در رفت و فوراً قرار نامه را امضاء نمود.

انگلیسیان هم به ایران آمده مانند دولتی که ایران را فتح کرده باشد به تمام بلاد مأمورین فرستادند. و در هر بلدی سوار گرفتند که اجرای احکام آنها را نمایند و سوارها را با مواجب کافی و اسباب اعلی و اسلحه جدید مسلح نمودند و در این خصوص از عدم اطلاع بهیچ وجه شرطی یا قراری با وزرای جاهل نداده بودند.

به طور مطلق کمپانی مختار و به قول حکما وجود لا بشرط بود. چون میدان را به این شدت خالی و بی مانع دیدند، با رعایا در کمال سختی معامله کردند و در هیچ محل اعتنای به حکومت نکردند و از طرف امنی دولت که همه از کمپانی رشوه خورده بودند هر روزه به حکام ولایات اوامر صادر می شد که البته در پیشرفت امور مأمورین کمپانی منتهای سعی را به جا بیاورند و از اهتمام و همراهی دقیقه ای

فروگذار نکنند.

از این جهت تمام رعایا و ملاکین متزجر شده به صدا درآمدند و از علماء استفناه نمودند که خریدن تباکوئی که کمپانی در تحت انحصار گرفته و به قیمت نازلی جبرا از رعیت می‌گیرد چگونه است. تمامًا فتوی به حرمت آن دادند و جناب آقای سید علی اکبر فال اسیری^{۵۵} شیرازی در شیراز به منبر برآمده از زیر عبا شمشیری برآورده کشید و گفت که امروز جهاد واجب است. این فقره را حکومت به طهران تلفraf کرد. از طهران حکم شد که سید علی اکبر را گرفته از شیراز تحت الحفظ بمعراق عرب بفرستند. قبل از قضیة شیراز، ابتدا شهر تبریز شورش نموده مأمورین کمپانی را در کمال سختی جواب دادند و به طهران تلفraf کردند که محل است اهل آذربایجان تمکن بهاین فقره نماید.

شاه با وزرا مشورت نموده قرار براین شد که آقا علی آشتیانی ملقب به امین حضور را به تبریز بفرستند با میرزا جواد آقا مجتبه تبریز ملاقات نماید و بعضی هدایا هم از طرف شاه ببرد و مردم را به هر طور است ساکت نماید.

مشارالیه با فرمان روانه شد. سه روز قبل از ورود او به تبریز، تمام تجار و اهل بازار و غیره منجاو از بیست هزار نفر مسلح شده بازارهارا بسته سگی را امین حضور نام نهاده ورق کاغذی بزرگ را سوراخ کرده به گردن سگ ازداختند که فرمان است. دنبک زنان در کوچه و بازارهای تبریز کشان کشان گردانیدند و گفتند امین حضور اگر بیايد می کشیم. مشارالیه هم ترسیده در دو فرسخی تبریز مانده به ولیعهد خبر فرستاد. ولیعهد هم تدبیر در آن دید که خودش به کالسکه سوار شود و رفته امین حضور را پهلوی خود نشانده به شهر بیاورد و چنین کرد. بعد از دوروز توقف در منزل، حکومت از مجتبه اذن ملاقات خواست.

از قرار تقریر امین حضور، بعد از حصول اطمینان از جان، به خانه مجتبه رفتم تمام کوچه ها و بامها و خانه مجتبه را مملو از مردم مسلح دیدم که تمام تفنگ مارتبین در دست و طبانجه در کمر و قطار فشنگ بسته بودند. به خدمت مجتبه رسیده با این حال اظهار هیچ مطلبی را جایز ندیدم. هدایا را رسانیده دست مجتبه را بوسیده بیرون آمد و شاه تلفرافی به امیر نظام حسنعلی خان گروسی وزیر و ولیعهد فرمودند که مقدار کافی اسلحه و قورخانه داری. به سر بازهای تبریز فشنگ بده و در میان

جواب امیر نظام این شد که به دست چندین هزار یاغی که مسلح هستند دادن اسلحه و مهمات حرب را جایز نمی دانم . یعنی سرباز و نوکر هم داخل شورشیان می باشند . چون کارچنین شد ، شاه تبریز را از برخی عوارض مستثنی فرمودند (کذا ؟) .

اما گرفتن سیدعلی اکبر : چون انجام این عمل آسان نبود ، میرزا رضا خان ملقب به قوام الملک ، که ایلات خمسه فارس سپرده به او بود ، متقبل اجرای آن شد و جمعی از سوارهای بهارلو را حاضر نمودند و چون آقای سیدعلی اکبر در آن هنگام بهجهت مداوا شیر بز می خورد و صبحها برای هواخوری پاده در بیرون شهر گردش می کرد ، یک روز صبح غفله اورا در خارج شهر گرفته عمامه و عبايش را برداشته و کلاه نمد برسرش گذارده بر اسبی سوار کرده با جمعی به طرف بندر بوشهر فرستادند و در بین راه ، سید هر کس را می دید فریاد می زد که من سیدعلی اکبرم که به این صورت در دست ظلمه گرفتار . در عرض راه بهیچ وجه کسی امدادی به سید نکرد و اورا به بندر بوشهر رسانیده در کشته گذارده به بصره فرستادند و در بصره با سید جمال الدین ملاقات کرده یکدیگر را تکمیل نمودند . و از آنجا به بغداد و سامرہ رفته جناب حجۃ الاسلام آقا میرزا حسن شیرازی مجتهد را که قرابتی با او داشت ملاقات نمود .

بعد از گرفتن سیدعلی اکبر ، شهر شیراز بهم خورد . مردم شورش نمودند قوام الملک سواران بهارلو را به اطفاله شورش حکم داد . مردم شهری پناه به مقبره سید احمد بن امام موسی کاظم (مشهور به شاه چراغ) بردند و متحصن شدند . از طرفین بنای انداختن تفنگ شد . جمعی از شهریان کشته و مجروح شدند و چون تاب مقاومت نداشتند پراکنده شدند .

خلاصه آقا سیدعلی اکبر جناب آقا میرزا حسن را به حرکت آورده فتوائی به این مضمون نوشته شد «الیوم استعمال تباکو بای نحو کان در حکم محاربه با امام زمان (ع) است » . این فتوی را نسخه های بسیار کرده در ایران منتشر ساختند و در شیراز و اصفهان و کاشان ، علماء فتوای مذکور را در مجالس و منابر برای عوام خوانده قهوه خانه ها بسته شد و آنچه نی و میانه غلبان بود جمع کرده در بازار و

میدان سوزانیدند و آنچه از طهران تلفرافات سخت و تهدید آمیز به اطراف شد مفید فایده نگردید . تا آن که مطلب به طهران سرایت کرد و آشکارا طلا ب و علماء قدغن از کشیدن غلیان نمودند و هر کس کشید او را زدند و هرجا غلیان دیدند شکستند .

روز جمعه سوم جمادی الاولی ۱۳۰۹ که در دوشان تپه یک فرسخی طهران اسب دوانی بود و شاه هم تشریف داشتند و جمعیت بسیار تماشائی بود هیچکس جرأت نکرد غلیان همراه بردارد .

من آنروز در چادر کامران میرزا نایب السلطنه بودم . به همه جهت یک غلیان آوردند . خود نایب السلطنه کشید و بهر کس تعارف کرد ، هیچکس قبول ننمود . بعد گفت برای من هم نیاورید و چنان متفکر و پریشان حان بود که به وصف نمی آمد . زیرا هر قدر تصور می کرد پولهایی که از کمپانی به رشه گرفته است نمی توانست رد کند و همه را در این فکر بود که چگونه از آن پولها دل بردارد . این حال چند روزی دوام پیدا کرد . بعضی پیغامات میان شاه و علماء رد و بدل شد . یک روزهم مجلسی در منزل نایب السلطنه منعقد شد . تمام علماء راحضار کردند . بعضی مقره زدند و بعضی رفتند . آنچه سعی نمودند که فتوای حلال بودن استعمال تباکو را از علماء بگیرند ممکن نشد . مگر سید عبدالله بهبهانی که رئیس جمعیت انحصار تباکو یک هزار لیره برایش فرستاده بود اصراری در حلیت نمود^{۵۷} ولی مسموع نشد .

چند روزی که از این مجلس گذشت ، حکم کردند آقا میرزا حسن آشتیانی مجتهد در مسجد به منبر برود و بگوید استعمال تباکو حلال است . او هم به منبر رفته بعضی حرفاها که بهیج وجه ربطی به حلال بودن تباکو نداشت به طور توریه گفت و سرهم بنده نمود . وقتی که می خواست از منبر فرود آید ، یک نفر طلب به آواز بلند پرسید که آقا حال غلیان بکشیم یا نه ؟ جناب آقا میرزا حسن سکوت نموده پائین آمد و در این روزها اعلانهای متعدد به دیوارهای شهر چسبانیدند که هر گاه عمل تباکو موقوف نشود ، روز دوشنبه آینده که سوم جمادی الثانی ۱۳۰۹ می باشد شورش خواهیم نمود و تهدیدات بسیار در آن اعلانها بود . یو روزی نکشید که نایب السلطنه نزد میرزا حسن آشتیانی پیغام کرد که شما باید حکماً از طهران بیرون

بروید یا حلال بودن استعمال تباکو را صریحاً فتوی بدھید . ایشان هم گفتند حال که چنین است فردا روانه می شوم و می روم و آنروز دوشنبه سوم جمادی الآخری ۱۳۰۹ چون روز وفات صدیقه طاهره علیها السلام بود و در خانه آقا میرزا حسن روضه خوانی بود و جمعیتی حاضر بودند، فوراً این مطلب در شهر منتشر گردید و علمائی که در طهران بودند غیر از سید عبدالله بهبهانی که پول گرفته بود و امام جمعه کداماد شاه بود همگی به خانه میرزا حسن آمدند و گفتند ما هم با شما حرکت می کنیم و از طهران خارج می شویم و فرستادند کجاوه و بالکی آوردند و جمعیت زجاله آناناً فاناً زیاد شد . یکدفعه بازارها را بستند و از هر محله جمعیت کثیری با چوب و چماق حرکت نمودند و اطراف ارگ شاهی را محاصره کردند و آنچه توanstند از هرزه درائی و بد گفتن قصور ننمودند . شاه به غایت مضطرب شده از نایب السلطنه علاج کاررا می خواست . او هم گفت اگر یک نفر از علمارا به من برسانند ، به هر نوع باشد بازبان چرب و نرم فته را آسوده می کنم . هیچکس جرأت بیرون رفته از عمارت شاهی نکرد . امین السلطنه در آبدارخانه مخفی شد .

مهدی قلی خان پسر خالوی شاه ملقب به مجدد الدوله داوطلب شده روانه به سمت خانه میرزا حسن شد . بعد از آنچه که شاید و باید فحش شنید ، بعد از التماشها ، آقا علی اکبر پسر آقا جمال بروجردی مجتهد را که صبی یتشیخ است به همراه مهدی قلی خان فرستادند که رفته با نایب السلطنه ملاقات کند . نایب السلطنه هم آهسته آهسته با چند نفری به میدان ارگ آمده از زیر نقارخانه ، دروازه ارگ را گشودند بیرون آمدند و با آقای علی اکبر بنای فرمایشات گذارند و اصل مقصود از شورش را جویا شدند . جواب شنیدند که مقصود اول عزل امین السلطنه و ثانی لغو شدن تمام قرارهای است که با فرنگیان گذارده شده چه سابقاً چه لاحقاً از امتیاز انحصار تباکو و انحصار انگور و شراب سازی و تراموای شهر و راه آهن شاهزاده عبدالعظیم و راه شوسه از طهران تا عربستان و برقراری بانک . بعد از این جواب ، نایب السلطنه قدری تند شدند . آقا علی اکبر هم گفت حال که اینطور فرمایشات می فرمائید سازش ما نمی شود و خود را عقب کشید که یک مرتبه رجاله زور آورده به ارگ ریختند و یکی قمه انداخت ، که اگر محجر باعجه ارگ سپر نشده بود ، مغز نایب السلطنه را شکافتند بود .

در این حین درشکه بی صاحبی دیدند . به مر طور بود همراهان ، نایب السلطنه را در آن درشکه انداخته به تاخت به منزلش رسانیدند . در آنجا افتاده بی حال شد و مردم تعاقب نموده با سنگ پنجه های خانه اش را شکستند . سربازان ترک تبریزی را حکم شلیک دادند . اطاعت ننمودند و گفتند به علماء و سادات و مسلمانان چطور گلوله بیندازیم . بعد محمد علی خان مشهور به آقا بالا خان که به همه طور طرف میل نایب السلطنه است و فوج مخصوص سپرده به اوست و ملقب به وکیل الدوله است به چند نفر سربازی که حاضر بودند حکم شلیک داد . اطاعت کردند . یست سی نفر از شورشیان کشته شدند و مابقی فرار کرده از ارگ بیرون رفتند ، زیرا که اسلحه آتشی نداشتند و بدون تهیه ، شورشی احمقانه نموده بودند . یک دو نعش را که توanstه بودند بیرون آورده به خانه آقا میرزا حسن آوردند . یکی از آنها سید بود .

رجاله خواستند مجددآ حمله برند و معركه را گرم نمایند . چون نزدیک غروب آفتاب بود و رئیس درستی نداشتند ، هوا هم به شدت سرد بود ، رأی علماء بر آن قرار گرفت که روز دیگر را به مسجد بروند و حکم جهاد بدهنند ، یا آن که فرار صحیحی با امنی دولت بدهنند و فرمودند منادی ندا نمود : « ای مردم هر کس به خانه خودش برود . فرد اصبح به مسجد حاضر شوید و استماع فرمایشات علماء را بنماید ». مردم نیز متفرق شدند . ولی به جهت محافظت آقا میرزا حسن جمعی از طلبه وغیرهم مسلح درخانه او ماندند و اعلیحضرت شاهی هم یک دوفوج سرباز در اطراف ارگ به کشیک گذارد و غلامانی که حاضر بودند و جمعی از قاجاریه و فراشان ، در باغ شاه و سایر عمارت شاهی ، تا صبح آتش افروخته کشیک کشیدند .

غراحت در این است که کلنل روس حکایت می کرد که سه چهار مرتبه به نایب السلطنه پیغام کرد که من و تمام قزاقها با توب حاضریم . فرمایش چیست تا اطاعت شود . نایب السلطنه غش کرده بود و بهیج وجه جوابی برای من نفرستادند و نا غروب آفتاب خود و ابواب جمعی من مسلح منتظر ماندیم .

صبح تمام طبقات نوکر را شاه احضار کرد . از آن جمله محرر اوراق بود . در عرض راه که می رفتم ، کوچه ها و معابر را پر جمعیت و شهر را پر آشوب دیدم

و غالباً به شاه و امنای دولت فحش می‌گفتند . در نزدیک خانهٔ میرزا حسن ، که در سرراه من بود ، از دحام بسیاری از همه قبیل دیدم . مشارالیه را هم گفتند در اندرون هستند و بیرون نمی‌آیند . از آنجا گذشته داخل ارجک شدم . دیدم توپها را رو به در ارجک بسته‌اند و توپچی و سرباز هم مستعد استاده‌اند . داخل عمارت و با غشیدم جماعت احضار شدگان را منتظر احضار ثانی یافتم . خود هم منتظر شدم و چنان می‌پنداشتم که امروز فرمایشات تازه خواهد شد . بعد از رفتن به حضور وصف بستان در میان باع روی برف ، شاه که مشغول راه رفتن بودند به سمت حاضرین آمدید . قدری سکوت فرموده بعد فرمودند هوا خیلی سرد شده است . عرض کردم بلی اقتضای فصل است . بعد از لمحه‌ای فرمودند شکار در این روزها خوب می‌شود عرض کردیم بلی . بعد فرمودند امین‌السلطان بیاید . نایب‌السلطنه هم بیاید . به ما هم فرمودند بروید در مجلس بار بنشینید . جائی نروید . تماماً تعظیم کرده به مجلس رفیم . عاطل و باطل نشستیم . بعد به منزلهای خود مراجعت کردیم . امین‌السلطان از ترس تلف مدت ده شبانه روز در آبدارخانه شاه بود و جرأت نکرد از آنجا به خانه‌اش برود و تا چند روز حکم بود که باید شاهزادگان ، وزراء در مجلس بار بنشینند .

هر روز رفیم و بجز سکوت و تضییع اوقات ، معلوماتی حاصل نکردیم . ولی در آبدارخانه شاهی ، هر روز مجلسی ، از نایب‌السلطنه و امین‌السلطان محramان پادشاه ، منعقد می‌شد و درخصوص لغونمودن عمل تباکو با انگلیسیها گفتگو می‌کردند . چون همگی پول‌های گزار از انگلیسی‌ها گرفته بودند ، همه را در فکر آن بودند که آشکار نشود چقدر گرفته‌اند و شاه مطلع نشود . زیرا که در صورت لغو شدن عمل ، فرنگی مطالبه مخارج خود را می‌نمود و اگر چه اینها همه با یکدیگر کمال عداوت داشتند ، در این موقع به جهت حفظ هم‌دیگر یکدل و یک جهت و دوست حقیقی شدند و امین‌السلطان رئیس رژی را دیده و عده‌ها داد که منافع کلی به او برساند و نگذارد اهل ایران اورا تلف کنند مشروط بر آن که بروز ندهد به هر یک از آنها چقدر پول داده است و آنچه لازمه تملق بود به عمل آورد نایب‌السلطنه هم از این مقوله گفتگوها با مشارالیه نمود و قول دادند که در هر خصوص

همراهی نمایند.

رئیس کمپانی هم تدبیری کرده برداشت کلام را چنین نمود که شاه امتیاز تباکورادرلندن به شخصی مأذور تالیت نام داد و من به مبلغ شصت هزار لیره انگلیسی این امتیاز را از آن شخص خریده ام و مبلغ چهارصد و چهل هزار لیره هم خرج کرده ام . باید دولت این پولها را بدهد .

شاه فرمودند صورت مخارج جزو را بده که بدانیم چه کرده ای . گفت صورت نمی دهم . زیرا اگر صورت بدhem غالب مخارج مراشماقبول نخواهد کرد یا آنست که لا کلام آنچه گفته ام باید بدهید یا آن که در پایتخت دولت بیطری حاضر بشوید و آنجا در محکمه دولتی محاکمه کنیم و دولت اسوج و نروج را منتخب کرد .

شاه آنچه فکر کرد دید اگر بنا شود و کیلی به اسوج و نروج بفرستد بجز همین نوکران خائن کسی را ندارد و مسلماً باید مخارج گزافی کرده یکی از اینها را بفرستد و یعنی است که رفته مجدداً پولی از رئیس رژی گرفته و علاوه بر آنچه حال ادعا کرده تصدق اوراخواهد کرد و مخارج رئیس رژی را هم شاه باید بدهد ، لذا متوجه ماند و هر قدر من ، که محرر این اوراقم ، اصرار کردم که باید صورت مخارج را خواست و در همین طهران مجلسی از وزرای مختار دولتهای که در طهران ندتریب داده رسیدگی نمود و هر کس هرچه رشوه گرفته پس بدهد و مخارج لا کلام رئیس رژی را که همه تصدق نمودند شاه بدهد مسموع نیفتاد . تجار و علماء به همین طور گفتند مسموع نشد . و این جماعت رشوه گرفته وزیر مختار انگلیس را هم تحریک کردند که راضی نشد الا به همان دوشق و خواه و نخواه شاه را راضی کردند که بدون رسیدگی به حساب ، در ظرف چهل سال مبلغ پانصد هزار لیره انگلیسی را با فرع بدهند .

رئیس رژی فرع را در صد شش می خواست . بالاخره در صد پنج قطع شد که تقریباً معادل دوازده کرور تومان پول ایران کلاً پانصد هزار لیره انگلیسی به غرامت بدهد (قیمت لیره سی و هفت قران بود) و قرار نامه نوشتد و هر کس هرچه رشوه گرفته بود در کبسه اش ماند و ضرر همه را با علاوه به گردن شاه گذاشتند که از رعیت بیچاره گرفته به فرنگی بدهد . چنین شد .

بعد از آنکه برعلماء محقق شد که عمل انحصار تباکو برهمن خورده است روز سه شنبه ۲۵ جمادی الآخرة سنه ۱۳۰۹ فتوی به حیث غلیان دادند و قهوه خانه‌ها گشوده شد و امتیاز انحصار انگور و شراب چون هنوز پولی داد و سند نشده بود بعذار این شورش بالطبع لغو شد.

چندی امور بدین منوال گذشت تا آنکه روز پنجم شنبه هفتم شهر ربیع‌الثانی ۱۳۱۰ امین‌السلطان را لقب صدر اعظمی دادند. اگرچه صدر اعظم و شاه حقیقی بود اما در این روز آشکارا شد. قلمدان مرصوصی با بند لوله کاغذی که شده مروارید داشت مرحمت فرمودند و در اطاق آبدار خانه حاضر شدیم.

نواب والاسلطان مسعود میرزا ملقب به ظل‌السلطان لوله کاغذ را به دست خود به کمر صدر اعظم نصب نمودند و کامران میرزای نایب‌السلطنه قلمدان را به ایشان دادند و دستخط شاهی را که اعطای لقب صدارت در آن بود، ظل‌السلطان خواندند. بعد به اجماع مبارکباد گفتیم و به حضور شاه رفیم. صدر اعظم پایی شاه را بوسید و بعضی فرمایشات به تمام حضور از طرف شاهنشاهی شد که تماماً باید اطاعت صدر اعظم بکنید و هر کس اطاعت نکند مقصر است و هر کس را عرضی باشد باید به توسط صدر اعظم عرض نماید و مخصوص نیست بلا واسطه عرضی بنماید. بعذار اصغری این کلمات مراجعت به منزله‌ای خود نمودیم.

فردای آن روز، حکومت ولایت گیلان را به من دادند و مطالبه سی هزار تومان پیشکش از من کردند. چون اطلاع از عمل مالیاتی و مداخل نداشتم از بعضی مطلعین استفسار نمودم. همه گفتند مداخل گیلان زیاده از ده هزار تومان نیست. لهذا استغفاء نموده قبول نکردم و میرزا احمد منشی باشی که ملقب به مشیر‌السلطنه^{۵۸} بود قبول نمود و مبلغ پیشکش را پرداخت و رفت.

چون از معادن آمریک نقره بسیاری برآمد، در این سال نقره در تمام عالم تنزل نمود. سکه‌های ایران که در اصل قلابی بود و بار بسیار داشت به کلی تنزل نمود و سکه سپاه هم از کثرت سکه تنزل فاحش کرد و باعث قلابی بودن و زیاد سکه کردن بول سیاه حاج محمد حسن اصفهانی تاجر است.^{۵۹}

شرح این مطلب آنکه هرساله مبلغی از ضرایخانه به حضور اعلیحضرت شاهی پیشکش می‌دادند. حاج محمد حسن اصفهانی آمده متقبل گردید که هرساله

مبلغ پانزده هزار تومان به شاه پیشکش بدهد و در ضمن آقا ابراهیم امین‌السلطان مرحوم را دیده و عده بسیار داد که از او حمایت کند و نگاهداری نماید تاهر نوع تقلیبی که بخواهد در عمل ضرایبانه بکند . ولی چون آقا ابراهیم مرد پخته عاقلی بود و می‌دانست در چقدر بارزدن سالی چقدر منفعت عاید حاجی محمدحسن می‌شود از ترس او حاج محمد حسن زیاده از آنچه تعارف داده بوده نمی‌توانست قلاب کاری کند و پول سیاه را از میزانی که باید نمی‌توانست بیشتر سکه نماید . بعداز فوت او ، کلیه امورات به دست پسرش علی اصغر خان افتاد و اوجوانی خود پسند و خود رأی و عیاش و دائم الخمر بود ، حاج محمد حسن میدان را خالی دید و سه چهار مساوی آنچه به پدرش می‌داد به او داد و اطرافش را هم پخت . با دلی قوی او لا بار طلا و نقره را زیاد کرد ثانیاً پول سیاه را به درجه‌ای سکه نمود که از حد و حصر گذشت . قران که هر عددی می‌باشد بیست عدد پول سیاه باشد ، عددی چهل عدد پول سیاه شد و کسی برنمی‌داشت و آنچه تجار با علم و اطلاع به دقت حساب کردند ، پول سیاه را حاج محمد حسن هرمن تبریز مبلغ هفت قران تمامی کرد و به مبلغ سی و پنج قران می‌فروخت و منفعت این چند ساله که مرخص در تقلب شده حساب کردند شد . در نزد رعیت بیچاره پولی نماند . زیرا که مالیات را از رعیت سفید گرفته و هرچه به رعیت دادند سیاه دادند . قران در ممالک خارجی نه شاهی شد . تجار مغلس شدند . زیرا که عمل داد و ستد به کلی مسدود شد . هر قدر هم عرض کردند به جائی نرسید . اعلیحضرت شاهی هم مست باده پانزده هزار تومان بودند . علی اصغر خان و اطرافشان سالی زیاده ازدواست هزار تومان می‌گرفتند و علی الاتصال شاه را اغفال می‌کردند وامر به همین منوالی بود و هر چندی به جهت اسکات مردم حکم می‌شد مجلس درخصوص قرار پول منعقد شود . مجلسها منعقد گردید . اولاً اجزای مجلس نمی‌فهمیدند علاج چیست تا بگویند . اگر هم بعضی می‌دانستند به جهت ملاحظة امین‌السلطان نمی‌گفتند . شاه هم باطنًا میل نداشت این عمل برهم بخورد . لهذا انعقاد مجالس بی‌نتیجه می‌ماند .

در ماه رمضان ۱۳۱۱، تکلیف حکومت رشت را به من کردند . از بس از توقف دردار الخلاف صدمه خورده متوجه شده بودم و دیدم میرزا احمد مشیرالسلطنه در آن یك ساله مبلغی را که پیشکش داده بود پرداخت و ضرری نکرد ، لهذا قبول

کردم . مبلغ بیست و پنج هزار تومان شاه از من گرفت و هفت هزار تومان هم
صدر اعظم . یک هزار تومان میرزا نصرالله دبیرالملک که وکیل کارهای حکومت
گیلان است گرفته مبلغی هم خرج راه و قیمت شالهای خلعت ها شد که خرج راه
نهصد تومان و قیمت شالها صد تومان بود . خلعتی هم که شاه اتفاقات فرمودند
پالتلوی ترمه کشمیری سفید بود و سردوشی الماس لنگه به لنگه داشت که هفتاد
تومان می ارزید و محمد علی خان امین‌السلطنه سیصد تومان پای شاه حساب کرده
برات صادر نموده نوش جان کرده بود . حامل خلعت اسدالله خان سرتیپ پسر آقا
علی امین حضور بود . سیصد تومان خلعت بها دادم . چند مرتبه پس داد بالآخره به
هزار ناز و غمزه قبول نسود . تمام این پولها را ، که عبارت از سی و چهار هزار و
شصصد تومان بود ، از حاج محمد حسن امین دارالضرب و آقا عبدالباقي ارباب تاجر
و شاهزاده جهاندار میرزا و میرزا کریم خان امیر تومان فیروز کوهی قرض نهی
کردم . هفتم شوال وارد گیلان شدم .

هوای گیلان خیلی مطبوعی است و غالباً باران می بارد . هر گاه خشک سالی
 بشود ضرر کلی به زراعت برنج وارد می شود . صحراء ها غالباً جنگل است و
اغلب درختهای خوب را بریده اند به قیمت ارزان به فرنگیها فروخته اند . شاه هم به اغواهی
امنا و وزرا که رشوة کلی گرفته اند ، به مدت طولانی جنگلهای آنچه را به تجار رو س
به ثمن بخس اجاره داده به طور غیر منظم بی انصافانه جنگلها را تمام کرده اند به .
نوعی که شمشاد وجود ندارد و آزادهم خیلی کمیاب شده . سرو و کاج هم در شرف
تمامیست . چیزی که باقی مانده درختهای کوچک و بی مصرف و خار بسیار است .
خیلی از امکنه را سوزانده ریشه درختها را بیرون آورده زراعت برنج کرده اند
و سالی مبالغی کلی برنج به رویه حمل می شود و مداخل کلی اهالی گیلان از
برنج است .

حاصل ابریشم اگر چه چند سال است به علت ناخوشی ضایع شده ولی چون
تجار یونانی چند بیست از خارجه تخم کرم ابریشم می آورند در این سالها خوب
است . در این مسأله هم بعضی عیوب در کار است . یکی آنکه تجار خارجه و بعضی
از تجار داخله ، به جهت طمع ، تخم ابریشم خراب را به قیمت ارزان خریده به این
تخم صحیح به گیلان آورده گران می فروشنند . رعیت بیچاره بعداز مدتی زحمت

که تلمیار می‌بندد و کرمهها را نگاهداری می‌نماید آخر معلوم می‌شود که تخم فاسد بوده و کرمهها تلف می‌شوند . عیب دیگر که کلی است آن است که پیله‌های ابریشم را باید در کارخانه فلاپتور بکشند تا به قیمت اعلی در فرنگستان به فروش بررسد .

به هرجهت یک کارخانه در رشت موجود است و البته از این کارخانه‌می باید پنجاه باب در گیلان باشد تا کفایت کند . این یک باب مثل هیچ است . اهالی گیلان با آلاتی که سابق داشته‌اند ابریشم را می‌کشنند و صاف بیرون نمی‌آید . لهذا در قیمت با ابریشمی که از کارخانه بیرون می‌آید ، در هر منی ده دوازده تومان تفاوت دارد و ابریشم غیر کارخانه را فرنگیان نمی‌خرند و غالباً در رشت و کاشان و اصفهان و خراسان و تبریز به مصرف می‌رسد .

مشروب شدن زراعات برینچ غالباً از رو دخانه سفید رود است که انهر متعدد بزرگ از او منشعب می‌گردد و اغلب سالها باید نهرها را تنقیه نمایند . زیرا که در فصل بهار ، آب به غایت گل آلود است و ته نشین شده نهرها را بر می‌کند گاهی در عین زمان احتیاج به آب سیلاپ سنگهای بزرگ را به دهنه انهر می‌زنند و به کلی مسدود می‌نماید که رفع آن اقلام ده پانزده روز طول می‌کشد و هر گاه در این مدت باران مدد نکند تمام برنجها می‌سوزد و به جهت آنکه آب رودخانه به دهنه نهر میل کند ، هرساله چوبهای قوی به عرض رودخانه نصب می‌نمایند و چوب و برگ بسیار عقب آنها می‌ریزند و اینها را به اصطلاح خودشان سه پایه می‌نامند گاهی سیلاپ این سه پایه‌ها را می‌برد و آب سوار نهر نمی‌شود و همیشه باید چوبهای بسیار حاضر باشد که در چین اوقات بعداز سیل فوراً مشغول سه پایه زدن شوند و جماعتی آب بند ماهر در دهات کنار سفید رود هستند و غالب آنها دزد و شریر می‌باشند و سالی مبلغی تنخواه از ملاکین رشت به اسم تنقیه انهر و سه پایه زدن و شکافت سنگ گرفته می‌شود که قدری خرج می‌شود و قدری را میر آب و مباشرین حیف و مبل می‌نمایند و در بردن آب و دادن مخارج ستم شریکی بی نهایت واقع می‌شود . زیرا که غالب ملاکین علم و اعیان گیلانند . آب را حتماً می‌برند و پول مخارج را نمی‌دهند . عیوب حکومت گیلان هم تقریباً مثل زنجان و قزوین است با قدری اختلاف . اما ناسخ و منسخ احکام طهران همان است که بود . بلکه روز

به روز در ترقی است . محض به جهت یادگار ، دو عیب از گیلان را به رشتۀ تحریر در می آورم .

یکی از آنها فتح الله خان بیگلریگی^{۲۰} آنجاست که در زمان حیات عمومی خودش اکبر خان ماهی سه نومان از او مواجب داشته و گاهی از طرف حکومت به مأموریت های جزئی می رفته و در نزد حاکم لا هیجان ولنگرود و فومن اذن جلوس نداشته سهل است داخل اطاق نمی شده است . بعد از فوت عمومی خودش ، عیال اورا گرفته و مایه به هم بسته بعد گمرک رشت را از امین السلطان قبول کرده و مبالغی گزاف هرساله به مشارالیه داده کم کم خالصه های خوب گیلان را خریده میرآبی را برداشته در رو دبار و شفت و گسگر و دیلمان و انزلی ملک خریده و به همین بهانه حکومتها این محل ها را از حکام قبول نموده و قلم بی قلم رفته و به همین وسائل تسلط غربی به هم رسانیده صورت امکان ندارد که بتوان هیچیک از ابواب جمعی های اورا متزع کرد . زیرا که فوراً صدر اعظم امین السلطان به حمایت از او بر می خیزد و تار و بود حاکم را از هم می گسلاند و چون با غالب ملاکین گیلان همسایه ملک است ، از جهت دفع شراو ، هرچه حکم کند لابد از اطاعت می باشد لهذا در يك روز می تواند شهر را به حاکم بشوراند و پنجاه عربیه شکایت جعلی از حاکم کبا و تلغرافاً گرفته به طهران بفرستد . علما هم چون خیلی املاک مردم را برده اند به جهت حفظ خودشان مطبع بیگلریگی می باشد و هرچه بخواهد می نویسد و مهر می نمایند . صدر اعظم و اطراف ایانش هم سالی مبالغی کلی از این مرد نقداً و جنساً منتفع می شوند . لهذا هرچه خواهش کند فوراً حکم ش صادر می شود .

یکی دیگر نصرة الله خان عمید السلطنة طالشی است که در طوالش تسلط سخت دارد و آنچه مخالف داشته از اقوام و عشایر طالش همه را به تدریج کشته است و خمسه طوالش را به جهت خودش مصفی نموده است . مبلغ گزاف هرساله به طور چباول و غارت و جریمه از طوالش وحشی می گیرد و هر وقت نقصی در کارش به هم رسید پول بسیاری به امنی دولت و جاهای لازم می دهد و اصلاح امورش می شود و حکومت خمسه طوالش با اوست . هرساله ، پیشکش گزافی به حکومت گیلان می دهد و حکومت طوالش خمسه را بر می دارد و مقدار سوار طوالش که از دولت موظفند ابواب جمعی اوست و خمسه طوالش عبارت است . از کر گانروند و

اسالم و طالش دولاب و شاندرمن و ما سال .

در این چند سال ، حاج آقارضا نام که خود را از اعظم مجتهدین گیلان می داند و از ملاکین معتبر و صاحب مایه آنجاست ، خرده خردۀ در طالش دولاب بنای خربداری املاک گذاشته و طوالش به ملاحظه اینکه بحتمل از تعذیبات نصرة الله خان در پناه حاج آقارضا باشند ، با شوق تمام از همه جای طالش دولاب ، هر کس نیم جریب و ثلث جریب و یک جریب و زیاده و کمتر به مشارالیه ملک فروخته‌اند و حاج آقارضا با همه آنها شریک ملک شده و حمایت سخت می نماید و هر جریبی را به ده دوازده تومان خربده سال اول دوازده تومان اجاره داده است و چون به جهت نصرة الله خان ضرر کلی دارد لهذا تمکین نمی کند که حاج آقارضا در آنجا مالک شود و غالباً در فصل عمل آمدن برنج می فرستد برنج آنها را غارت می کند و در میان فریقین چند سال است که نزاع شدید واقع است . علی الاتصال شکایات به طهران می شود . امنی دولت هم ماشاء الله در ناسخ و منسخ دادن معجزه می فرمایند و علی الدوام پول می گیرند . یک روز پول کلی از نصرة الله خان گرفته حکم می دهند که باید حاج آقارضا در طوالش علاقه داشته باشد و باعث فساد است . البته آنچه پول داده ملک خربده پس بگیرد و املاک را واگذار نماید . چند روز دیگر که بولهای گرفته هضم شد و شکایات حاج آقارضا بالا گرفت ، حکم سخت صادر می شود که جناب مستطاب حاج آقارضا به قانون شریعت مطهره املاکی خربده . نصرة الله خان هیچ حق منع ندارد . البته حکومت گیلان نصرة الله خان را از مداخله در طالش دولاب منع نماید و قلم و قدم اورا از آنجا منع کند .

باز نصرة الله خان پول می دهد فوراً قضیه معکوس می شود . بیکلر بیگی هم گاهی که نصرة الله خان به او بی اعتمانی می کند ، طرفدار حاج آقارضا می شود و حکومت طوالش را مدعی می گردد و علماء را تحریک می کند که نصرة الله خان را تکفیر می کنند و واجب القتل می نامند و گاهی که تمکین از بیکلر بیگی می نماید طرفدار نصرة الله خان می شود و توبه مرتد فطری واجب القتل در خدمت علماقبول می شود و هریک ساعتی قاب طلا یا اسبی خوش راه یا پولی به اسم رد مظلالم از نصرة الله خان می گیرند و النائب من الذنب کمن لا ذنب له می شود و حاج آقارضا قائل و فاسق و بی سواد می شود و در این مدت گذشته از این که مبالغی مال مردم

رفته است ، متجاوز از سی چهل نفر بی اغراق از طوالش کشته شده است و ظاهراً ذکر این دو عبب بهجهت حکومت گیلان کافی باشد و حاجت به ذکر سایر عبوب نیست .

خلاصه ماه شعبان سنه ۱۳۱۳ به جهت همین ناملایمات و فقرات دیگر با عزمی تمام از حکومت گیلان استعفا نموده روانه طهران شدم . درین راه برف و بورانهای سخت دیدم و بازحمت بسیار ، با عیال و اطفال ، در پنجم شهر رمضان المبارک وارد طهران گردیدم .

یکسر به حضور مبارک شاهی مشرف شدم . بعداز استفسار از حال سفر و اذن جلوس و غیره فرمودند که ماه ذیقده که تاج گذاری امپراتور دولت بهیه روس است ^۱ باید به تبریزک به مسکو بروی و حتم است .

عرض کردم اطاعت می کنم . ولی این سفر مخارج دارد و باید مرحمت شود والا نمی توانم رفت و همچنین نشان قدس به من باید بدھید و شمشیر مرصع ندارم . باید لطف شود و هدیه خوبی هم به جهت اعلیحضرت امپراتور و امپراتریس لازم است .

جواب مطالب را از این قرار دادند که اما مخارج داده نمی شود . زیرا که در این سفر مهمان هستید و خرجی بغیر از دادن نشان ندارید . نشانها را هم که ما می دهیم ، دیگر چه خرجی دارید . امانشان قدس می دهیم . اما شمشیر به شرط عاریه بودن که قبض بسپارید ، بعداز مراجعت پس بدھید داده می شود . اما هدیه به جهت امپراتور و امپراتریس لازم نیست .

تعجب نمودم که چگونه شده است مرا به جهت این مأموریت منتخب کرده اند و حال آنکه شاه ابدآ راضی نبوده من به احترام در نزد اهالی خارجه قبول شوم . بعداز تحقیق معلوم شد که از طرف امنای دولت روس مرا خواسته اند و هر قدر شاه خواسته است کس دیگر را بفرستد روسها قبول نکرده اند و لابد شده مردمی فرستند و چون اصرار مرا به جهت مخارج دید مجدداً به سفارت روس اظهار نمود که باید وجیه الله میرزا ملقب به امیرخان سردار به سفارت فوق العاده و تبریزک تاج گذاری روانه شود و ضمناً وجیه الله میرزا مخارج که نمی خواست سهل است مبلغی هم دستی می داده که او را معین نمایند . سفارت روس در کمال سختی اظهار داشته که

غیر از فلانی دیگری را قبول نمی‌کنیم .
شاه که از آنها مایوس شد بنای قرار مخارج را با من گذاردند . بعده از
گفتگوی بسیار، مبلغ سه هزار تومان پول سفید ایران ، به جهت مخارج انعامات
معین شد .

شمیر مرصع هم عاریه دادند و قبض گرفتند . اما نشان قدس را فرمودند
که سابقاً نشان امیر نومانی التفات شده . حال آنرا اعاده بدھید که شکسته نشان
قدس بازیم و مرحمت کنیم .

چواب عرض کردم که تا امروز هیچ جا معمول نبوده است و قنی که به
کسی خلعتی یا نشانی بدھند خلمت یا نشان سابق را پس بگیرند ، نشانی جدید
بسازند و بدھند یا جبهه مرحمتی را پس بگیرند و بدھند خیاط بشکاف سرداری
بدوزد و به صاحبش مرحمت نمایند . اگر این طور نشان التفات خواهد شد من
نمی‌خواهم .

این جواب مؤثر افتاده نشان قدس تازه ساخته التفات فرمودند . به قیمت رساندم
هفتصد تومان قیمت نمودند و حاج محمد علی خان امین السلطنه یک هزار و پانصد
تومان با شاه حساب کرد و برات صادر نمود .

روز اول که نشان مذکور را استعمال نموده به حضور مبارک مشرف شدم
از بس نشان را زر گر باشی خوب ساخته بود ، شیر و خورشیدش درین راه افتاد
و مفقود شد . از خود ساختم و به هزار مشقت ، فرامین و نشانها به جهت مأمورین
روسیه گرفتم که هر قدر لازم شود در این سفر به مصرف رسانم . دو قطمه نامه هم
نوشته دادند :

یکی به جهت تبریک تاجگذاری و معرفی من به امپراتور یکی هم به جهت
امپراتریس . نامه ها به مهر شاهی رسیده به دستخط مبارک هم امضا شد . لباس
منقول دوزی رسمی از خود سپردم دوختند و تهیه سفر را دیده قاطر به جهت به
کرایه نمودم .

روز پنجشنبه ۱۶ شهر ذیقعدة سنه ۱۳۱۳ به جهت مرخصی با همراهان مشرف
شدم و صورت همراهان حسب المقرر همایونی از این قرار بود :
نور چشمی محمد بیرزا امیر تومان به سمت مستشاری - مدیر الملک عبدالحسین

خان فومنی حاکم فومن امیر تومان که پسر عمه من است به سمت مأمور نظامی امان الله میرزا^{۲۲} نواده سیف الله میرزا به سمت آجودانی - علی قلی خان و میرزا حسن خان به سمت ترجمانی - ابراهیم خان پسر فرخ خان امین الدوّله جنرال قونسول مقیم تقلیس به سمت وابسته سفارت . محمد میرزا و امان الله میرزا و علیقلی خان از طهران همراه بودند . مدیر الملک از رشت همراه شد . ابراهیم خان در پتروفسکی ملحق گردید . میرزا حسن خان پسر مشیرالملک^{۲۳} که در مسکو درس می خواند از مدرسه موقعیاً بیرون آمده داخل اجزای سفارت شد .

خلاصه روز پنجشنبه مرخص شدیم که روز شنبه ۱۸ از راه مازندران روانه شویم . روز جمعه ۱۷ اعلیحضرت شاهی به زیارت حضرت عبدالعظیم رفتند . همین که داخل حرم شدند و در پشت سر زیارت خواندند و از بالای سر گذاشته خواستند از دری که به امام زاده حمزه می رود خارج شوند ، میرزا رضا نام که دلال بود^{۲۴} و مدتی نو کر حاج محمد حسن امین القرب بود و در منزل او به سید جمال الدین ارادت به هم رسانیده طوق عبودیت او را به گردان انداخته بود در آنجا ایستاده منتظر رسیدن شاه بود ، طبانجه پنج لول از زیر لباده کشیده گلوه به شاه انداخت گلوه به زیر پستان چپ خورده شاه فوراً به زمین افتاده جان به جان آفرین سپرد

از او دور شد فرشاھنشی	در آمد ز جا پای سرو سهی
گهی بر فراز و گهی بر نشیب	چنین است رسم سرای فریب
دل اندر جهان آفرین بندوبس	جهان ای برادر نماند به کس
نیزد نشتن به برخاستن	چو باید از این تخت برخاستن

پس همان بهتر که بعداز مردن نام نیک از شخص بماند .

زنده است نام فرخ نوشیروان به عدل

گرچه بسی گذشت که نوشیروان نماند

نه آنکه مثل ناصر الدین شاه ، در عرض مدت چهل و نه سال سلطنت ، هیچ اثری بجز جهالت و سفاحت و تخریب مملکت و عدم تربیت نو کر و رعیت یادگاری نگذارد و ایران را به طوری ویران کند که اصلاحش از حیز امکان خارج باشد و سفاحت را به نوعی به درجه اعلی رساند که زبان از تغیر و قلم از تحریر و وصف آن عاجز باشد .

خلاصه مردم ریختند میرزا رضای قاتل را گرفتند و کت بسته در کالسکه گذاشته به تعجیل با مستحفظین به طهران آورده در آبدارخانه زنجیر و جبس نمودند تا استنطاق شود و میرزا علی اصغر صدراعظم صلاح را در آن دید که فوت شاه را از خلق مخفی دارد . مبادا هجوم آورند و خودش را هم کشته اثاثه سلطنت را هم غارت نمایند . فوراً جسد شاه را به مقبره جیران خانم که رفاقت و بسیار سخت معشوقه شاه بود برد و شهرت داد که فضائی به شاه رسید ولی به خیر گذشت و شاه سلامت است . ولی ضعف دارد و بیرون آمده مبلغی وجه به جهت تصدق به مردم افشارند و از خانه متولی باشی شربت عرق بید مشک طلبیده بعد جسد را بر صندلی نشانیده چند نفر گرفته نزدیک کالسکه آورده نشانیدند و خودش پهلوی جسد نشته جسد را مانند زنده با یک دست نگاه داشته در دست دیگر ظرف آبخوری نزدیک دهان جسد نگاهداشت .

میرزا محمد خان پدر ملیجک عزیز السلطان را در مقابل نشانیده با دستمال باد می زد و به همین طور با سرعت کالسکه را با تمام همراهان تا طهران رسانیده به عمارت سلطنتی داخل نمود ، در حالتی که اغلب همراهان شاه را زنده تصور می کردند اهالی حرم بنای شیون را گذاشتند و خواستند نزد شاه بیایند . صدراعظم مانع شده شاه را بر روی صندلی نگاه داشته از در حرم خانه از دور بهزنا نمود و گفت ضعف کرده اند و مصلحت نیست صدا بلند کنید . اهل حرم نیز ساکت شدند و فوراً به وزیر مختارهای دول خارجه اطلاع داد و نزد وزیر مختاران روس و انگلیس متقبل شد که هر گاه اورا نگاهداری نمایند و بر مسند صدارت برقرارش دارند تا مام مقاصد آنهاجر اجرا دارد . همچنین به تبریز به حضرت مظفر الدین میرزا و لیعبدالله تغافر نمود و مبلغ صد هزار تومان به توسط بالک پیشکش داده و نظم دادن تمام امور را متعهد شد . بعد از فراغ از مقاصد خودش آمده در نزد نعش نشست . مهدی قلی خان ملقب به مجدد الدوله پسر عیسی خان خالوی ناصر الدین شاه که داماد کامران میرزا بود در زیارت نگاه حضرت عبد العظیم از فوت شاه مطلع شده به تاختت به طهران آمده پدر زن خود را که نایب السلطنه و وزیر جنگ بود اطلاع داد که تدبیری در گرفتن سلطنت نماید . کامران میرزا هم از شدت ضعف قلبی که داشت با جمعیتی به عمارت سلطنتی آمده بر سر نعش پدر رفته قدری گریه کرده بعد از چند دقیقه واهمه و خوف بر او مستولی شده

فوراً به منزل خود مراجعت نموده نزد مادر و عیال خود رفته پنهان شد . على رضا خان پسر سلیمان خان ملقب به عضدالملک، در قریب هاشم آباد، نیم فرسخی شهر بود . مطلع شده بر سر نعش آمده بود . من از همه جا بی خبر ، چون روز های جمعه عصر، در اندرونی روضه خوانی دارم ، منتظر روضه خوان نشتم . دیدم شیخ غلامحسین روضه خوان آمده به من گفت چرا در خانه نشته اید . در حضرت عبدالعظیم شاه را زخم زده اند والحمد لله هنوز سلامتند و هر کس از شاهزادگان بود به طرف عمارت همایونی رفته اند و هر قدر به نظرم دور آمده تصدقی نکردم و نکذیب نمودم شیخ اصرار در وقوع قضیه نمود . بطوری که به شک افتادم و سوار شده به تعجیل روانه شدم . همین که به بازار رسیدم شهر را پر آشوب دیدم . رفته داخل ارگ شدم . سوار های قیاق را دیدم در میدان ارگ اجتماع دارند . رفته داخل عمارت و با غشیدم . دکتر طلوزان طبیب مخصوص شاه را دیدم . از او جویا شدم . گفت شاه زخم منکری دارد و در مخاطره است . از او گذشته نزدیک نارنجستان رفته خواستم بالا بروم ، گفتند شاه حالتی ندارد و اهل حرم آنجا هستند .

بعد یکی گفت صدر اعظم و عضدالملک هم آنجا می باشند . لهذا اعتنا به حرف آنها نکرده بالا رقمم . دیدم صدر اعظم و عضدالملک گریه می کنند . پرسیدم شاه در کدام اطاق است . گریه کردند . گفتند حالت ندارد . فخر الاطباء گفت حال در بهشت در خدمت یغمبر است . این را که شنیدم به صدر اعظم گفتم حال وقت گریه نیست . باید تمثیل امور خلق را داد . اورا با خود پائین آوردم . در با غ جمعی از اعیان و شاهزاده جهانسوز میرزا ملقب به حسام السلطنه بودند . نشستیم صدر اعظم چون هنوز اطمینان از جواب تلفراف تبریز نداشت و هیچیک از ما هم نمی دانستیم ، به تبریز تلفراف کرده است و با وزیر مختاران همدست شده ، لهذا گفت من تا حال صدر اعظم بودم حالاً مثل یکی از اهالی ایران می باشم . هر چه به عقل شما ها می رسد بگوئید . هیچکس چیزی نگفت . من گفتم اول کاری که باید کرد شهر را باید نظم داد که غارت و دزدی واقع نشود و طرق و شوارع را به هر کس سپرده است باید رؤسای آنها را حاضر نموده التزام گرفت که هر گاه بر کاهی از کسی برود باید از عهدۀ غرامت برآیند و تلفرافها به حکام ولایات باید نمود که مطلع شوند . دقیقه‌ای از نظم داخل و خارج ولایات غفلت نورزند و

هر گاه حادثه‌ای واقع شود مسؤولیت بر عهده آنهاست. تمام حاضرین تصدیق نمودند.

در این هنگام، نواب والا شاهزاده عز الدوّله عبدالصمد میرزا اخوی کوچک صلبی من که در بیلاق تجربیش بود این خبر را شنیده بود آمد و همچنین امین الدوّله میرزا علی خان، در قریه کهریزک ملکی خودش که در آنجا تازه کارخانه‌فند سازی بنا نموده بود این خبر را شنیده آمد و جانب شیخ محسن خان مشیر الدوّله وزیر عدیله هم آمد و شاهزاده حاج ساسان میرزا بهاء الدوّله و محمد باقر خان شجاع السلطنه سردار اکرم نیز رسید و محمد صادق خان امین نظام و جمعی دیگر حاضر شدند. اتفاق آراء براین شد که باید کامران میرزای نایب السلطنه را طلبید. زیرا که وزیر جنگ و حاکم طهران او بوده است. حاج بهاء الدوّله را بهجهت آوردن حضرت والامعین نمودند. اظهار داشت که تنها نمی‌روم. میرزا محمد خان کاشی ملقب به اقبال الدوّله را که مباشر خالصه‌های دیوانی اطراف طهران بود همراه ایشان قرار دادند. هردو رفتند و هرچه سعی نمودند کامران میرزا از آمدن تقاعد ورزید و رفته در اندرونی خزید.

در این وقت جواب تلغراف تبریز از حضرت ولی‌عهدی رسید خطاب به میرزا علی اصغر صدر اعظم که تمام امور را به شما راجع فرمودیم و صدارت باشماست تمام شاهزادگان عظام و رؤسای نظام و ملکی و غیرهم باید اطاعت شما را بکنند و امور قشونی دارالخلافه را به محمد باقر خان شجاع السلطنه که دمام خودش بود سپرد. کلتل رویس را که رئیس سوار قزاق بود طلبید و مأمور نمود که در شهر با سوار قزاق گردش کند و حکومت شهر طهران را به صدیق الدوّله میرزا رضای مازندرانی نوری که وزیر طهران بود مستقلاند. یک صد نفر سرباز خواست. حکم شد شجاع السلطنه بددهد که در اجرای اوامر او حاضر باشد و داده شد. صدیق الدوّله هم متعهد نظم طهران شده رفته شب و روز در سبزی میدان متوقف گردید.

همین که این تلغراف رسید، صدر اعظم نفسی تازه نمود و از واهمه خلاص شد و احکام ولایات وغیره را هم نویسانیده مهر نمود به اشخاص و محله‌ای لازم فرستاد. در این بین وزرای مختار دول مقیم طهران یک یک آمدند و صدر اعظم

آنها را قبل از آنکه بنشینند به همراه خودش به تلفرا فخانه باع شاه بردۀ خلوت کرد و درست معلوم نشد جه گفتند. وقتی که آشکار شد این بود که کامران میرزا را نایب السلطنه به وزیر مختاران روس و انگلیس پناه بردۀ و امنیت جان و مال خود را خواسته بود. آنها هم آمده از صدر اعظم امنیت خواسته بودند. صدر اعظم هم گفته بود الان شاه در تبریز در تلفرا فخانه تشریف دارند. شما با شاه تلفرا افقاً گفتوگو نمائید. آنها هم تلفرا فخانه شفاهاً امنیت گرفته بودند. نایب السلطنه عربیضه تلفرا فی عرض کرده روز دیگر جواب مساعد خوبی به جهت او رسید. خلاصه بعداز رفتن وزیر مختاران ، صدر اعظم از تلفرا فخانه بیرون آمد و بنای شستن نعش شاه شد . شاهزاده حاج فریدون میرزا برادر حاج بهاء الدوّله سasan میرزا را حاضر نمودند . زیرا که نعش مرحوم استاد غلام رضای شیشه گر را که مرشد جمعی از صوفیه بود و نعش مرحوم شاهزاده فیروز میرزا ملقب به نصرة الدوّله فرمان فرما را که ولد مرحوم نایب السلطنه و شوهر خواهر فریدون میرزا بودشته بود و سرشناس از غسل دادن میت داشت ، مشغول شستشو گردید . کافور و تربت و کفن خواسته به علت بسته شدن در صندوق خانه‌ها و اغتشاش حرمخانه ممکن نشد . جناب علیرضا خان قاجار ملقب به عضدالملک فرستاد کافور و تربت و کفن خودش را آوردند و استعمال شد. به جهت روی نعش شال ترمۀ خواستند ممکن نشد . سوزنی زیر پای که در اطاق افتاده بود آسترش را شکافتند بر روی نعش انداختند و نعش را برداشته به میان حیاط آوردیم و ملا سعادت بربری پیش نماز را آوردند بر نعش شاه نماز خواند و تمام حاضرین نماز خواندند . دو باره نعش را بلند نموده به بالا خانه بر دیم ، ملا سعادت و دو سه نفر قاری و حاج فریدون میرزا ماندند . ماها روانه خانه شدیم . صدر اعظم به موجب حکم تلفرا فی تبریز ، شب و روز مقیم عمارت ارجک شاهی شد . وقتی که به منزل رسیدیم شش ساعت از شب گذشته بود . لقمه نانی خورده خواهیدیم .

صبح شنبه ۱۸ روانه در خانه شدم و با صدر اعظم صلاح چنان دیدیم که امام جمعه را احضار نمایند و نماز مجددی با جمعیت خوانده شود و نعش را در تکیه دولت ، در طاقمنای بزرگ ، به طریق امانت ، دفن کنیم و امام جمعه بعد از نماز مردم را اطلاع بدهد که به مسجد شاه حاضر شوند و به منبر رفته مردم را ازفوت

ناصرالدین شاه مطلع نموده و خطبه به اسم اعلیحضرت مظفرالدین شاه بخواند و مردم را موعظه و نصیحت کند که آسوده و آرام باشند و از شر و فساد کناره جوئی نمایند والا به غصب شاهی گرفتار خواهند شد . بعداز اتمام قرار داد ، امام جمعه را آورده و نعش را برداشتہ به تکیه دولت که در کنار عمارت سلطنتی واقع است بردهیم و بالای سکوی وسط تکیه گذاردهیم و تمام رؤسای نظام واعیان و طبقات نو کر حاضر بودند . امام جمعه نماز خواند و نعش را به طاق نمای بزرگ برده امانت سپردیم و عقلها همگی حیران و چشمها گریان بود و بروضع دنیا تعجب می کردیم بعد امام جمعه را روانه مسجد شاه نمودیم . رفته در حضور اجمعی مردم خطبه خواند و اسباب آسودگی خاطر خلائق گردید و کامران میرزا نایب السلطنه حاضر نشد و هر قدر خواستند بیاید عذر آورده و اذهان متوجه این بود که از طرف شاهزاده سلطان مسعود میرزا ظل السلطنه چه حرکتی صادر شود .

در این روز ، تلفرا فی از ایشان به تبریز به حضور اعلیحضرت مظفرالدین شاه شد که تا حال نوکر پدر تاجدارم بودم و به صداقت نوکری و جانفشانی می کردم حال به همان طور خودرا نوکر شما می دانم و در مراتب جان فشنانی حاضرم . به هر نوع خدمتی که رجوع فرمائید با کمال افتخار در انجام آن حاضرم . و هرگاه به همین خدمتی که مرجوع به این بنده است لایق دانید استدعا دارم فرمان و خلعتی آن را مرحمت فرمائید که به جان و دل در مراتب بندگی و چاکری بکوشم تلفرا فی هم ، قریب به همین مضماین ، به صدر اعظم کرده بود . از طرف اعلیحضرت مظفرالدین شاه در جواب اظهار منتهای مرحمت شده حکومت یزد و اصفهان ، کما کان که با ایشان بود ، ابقاء شد .

من و نواب عزالدوله اخوی کوچک من و شاهزاده جهانسوز میرزا پسر مرحوم فتحعلی شاه حسب المقرر ، همه روزه در درخانه حاضر می شدیم . غالباً منی دولت هم می آمدند . در مجلس صدر اعظم تا عصر می نشستیم . لله الحمد و قابعی که باعث بی نظمی باشد صورت و قوع نیافت مگر در ولایات شیراز از ایلات قشقائی و عرب بعضی شرارتها و قطع راهها و بردن اموال تجار سر زد و در بروجرد و عربستان هم از اکراد والوار و اعراب مختصر حرکاتی ناشی گردید . ایل زرگ که هم درین طهران و قزوین یک مرتبه راه زنی نموده گرفتار شدند و دیگر اتفاقی نبفتند .

از قرار مذکور ، صدراعظم میرزا رضای دلال مرتكب این عمل بزرگ را در محبس به دستیاری ابوتراب خان رئیس پلیس به انواع و اقسام استنطاق نمود چه به شکنجه و انواع عذاب و چه به محبت و اطمینان دادن. حرفهای بسیار گفت و غالب مطالب بر امخفی داشتند و نو عmetalb این بود که ناصر الدین شاه و نایاب السلطنه صدراعظم و اطراف ایران از ظلم آنها به سته آمدند. رعایا را به نان شب محتاج کردند و آنچه از رعیت پول گرفتند همه را خرج هوا نفخ خود نمودند. تبهجهت ملت مریض خانه ساختند نه مکتب نه تفرج گاه . نه تسویه طرق کردند نه اسباب ترقی فراهم آوردند. نه قشوں صحیحی ترتیب دادند که حفظ این ملت را کند نه عدالت خانه به قاعده‌ای باز کردند که به عرایض آن بیچار گان رسیده احراق حقوق مظلومین نماید . بلکه هرچه کردند تماماً به جهت تخرب ملک و تضییع حقوق ملت بیچاره کردند . من خواستم ریشه این ظلم را براندازم و قلع اساس بیداد را کنم و خود را فدای این جمیع ملت مظلوم ایران کرم . حال عوض آنکه ملت بهجهت این خدمتی که برای آنها نموده‌ام و باید کمال اکرام را به من نموده مرا بپرستند چرا مرا حبس کرده و زجر نموده . من نجات دهنده این ملت ایرانم و زجر و قتل را به مد نظر گرفته اقدام به این امر نموده خود را فدای ملت ایران کرم و باکی ندارم و غیر از این مطالب چیزی دیگر از او ظاهر نشد و چون می‌گفت که سید جمال الدین مکرر فرموده است باید ظالم را کشت و خودش هم مرید و نوکر سید جمال الدین بود معلوم شد که این عمل به تحریک مشارکیه بوده است و به جهت دستگیر نمودن او به اسلامبول، به میرزا محمود خان سفیر ایران ملقب به علام الملک^{۴۵} تلفرا ف نمودند که سید مذکور را از وکلای دولت علیه عثمانی مطالبه کند و تسلیم نماید و در ایران به سزای تحریک خود برسد و میرزا رضا را در زیر عمارت بادگیر که در داخل باغ شاه است زنجیر نموده محبوس داشتند و از غرایب این که روزی آغا الماس نام سیاه، خواجه سرای نواب علیه شمس الدوله که زن اعلیحضرت ناصر الدین شاه و دختر سلطان احمد میرزای پسر فتحعلی شاه ملقب به عضد الدوله است، از نزدیک اطاقی که میرزارضا محبوس بود گذشته از قراول خواهش نموده بود که در محبس را بگشاید که میرزارضا را ببیند. قراول هم در راگشوده بود

آغا الماس نزدیک در آمده مدتی به حالت سکوت نگاه می کرد و میرزا رضا در زیر زنجیر و کندن شسته نگاه می کرد . یک دفعه غفله گفت خوخ ! آغا الماس از ترس افتد و غش کرد . بعداز دو ساعت به هوش آمده و مدتی به شدت مریض شد و خیلی اشخاص به دیدن میرزا رضا رفتهند . هر کس فحش می داد و بد می گفت ، دو مقابل فحش جواب می شنید و هر کس به قاعده حرف می زد جوابها ، از قبیل آنچه در استنطاق ذکر شدمی شنید و حرفهای بسیار از او نقل کرده اند و بعضی را ساختند و هر کس هرچه خواست بگویید از قول میرزا رضا ساخت و گفت و این شعر را نسبت به او دادند که گفته است :

غلام ساقی کوثر محب هشت و چهارم

فدائی همه ایران رضای شاه شکارم

خلاصه در این ، ایام از جانب سفارت دولت بهیه رویه اظهار شد که مأمور تبریک تاجگذاری چرا روانه نمی شود ؟ من هرقدر گفتم ما عزا داریم و با حالت عزا مناسب نیست ، من که برادر ناصر الدین شاهم به تبریک تاجگذاری امپراتور بروم ، صدر اعظم گفت علاجی نیست و باید بروید . نامه هائی که حاشیه آنها به خط شاد مرحوم بود باستی عوض شود و به خط اعلیحضرت مظفر الدین شاه امضاء شود .

لهذا به صحابت چاپار نامه ها عرض شد و به طهران رسید که مهر شود آن وقت ملنفت شدند که مهر حاضر نیست . حکاک باشی را آوردند و تأکید بسیار کردند و محصل گماشتند تا حاضر شده نامه ها به مهر رسید و بنای حرکت شدو چون می دانستم حاکم رشت میرزا احمد ملقب به مشیر السلطنه چقدر آدم احمق بی جای نانجیبی است و خودم در رشت حکومت داشتم ، به ملاحظه این که مبادا در رفق من به آنجا و هنی واقع شود ، عزم نمودم که از راه مازندران و مشهد سر روانه شوم . چون به علت این تعطیلات وقت می گذشت و در راه مشهد سرمال چاپارخانه زیاده از سه رأس نبود و کفايت نمی کرد ، به اصرار صدر اعظم از راه قزوین و رشت عازم شده تاقزوین یک کالسکه و یک درشکه و یک تراناتس به مبلغ هفتاد و سه تومان کرایه نموده صبح روز ۵ شنبه ۸ ماه ذیحجه الحرام سنه ۱۳۱۳ که آفتاب در اول جوزا بود روانه شدم . همراهان از دارالخلافه نور چشمی محمد میرزا امیر تومان

به سمت مستشاری، امام الله میرزا سرتیپ قزاق به سمت آجودانی، علی قلی خان متوجه وزارت خارجه، سه نفرهم از نو کران خودم و مقرر شد که عبدالحسین خان امیر تومان ملقب به مدیر الملک به سمت مأمور نظامی از رشت و میرزا ابراهیم خان پسر مرحوم فرخ خان امین الدوّله کاشی ملقب به معاون الدوّله قنصل دولت علیه ایران در تفلیس از بطروفسکی به ما ملحق شوند.

در بین راه اتفاقی که قابل ذکر باشد واقع نشد. در چاپار خانه حصارگنیم ساعتی به جهت عوض کردن اسبهای کالسکه توقف شد. نورچشمی محمد میرزا در صحراء گردش می نمود. خرگوشی از زیر بونهای برخاست. تفنجی خالی کرده خرگوش زخمی شده افتاد. یکی از سوارهای قراسواران مستحفظ راه که مسلح بود رفت خرگوش را بردارد. خرگوش رو به قراسواران جستن نمود که بگریزد قراسواران صاحب جرأت که یادگاری از گیو و گودرز و رستم دستان بود و امه کرده فریاد زد و گربخت و خرگوش افتاد. باعث خنده شد و نمی دانم اگر دزد مسلح و مکمل می دید چه می کرد. عذر بدتر از گناهش این شد که ترسیدم لباس من خون آلود شود.

خلاصه از آنجا روانه شدیم و به چاپار خانه قشلاق که در . . . فرسخی قزوین است رسیده شب را توقف نمودیم.

صبح جمعه نهم از قشلاق گذشتم و در بین راه میل آهن در آن تراناتس شکست. از حسن اتفاق در چاپار خانه کونده میل آهن صحیحی بود. شاگرد چاپار رفت آورده اصلاح تراناتس را نمود. اول ظهر روز جمعه نهم وارد قزوین شدیم جناب آقا باقیر ملقب به سعدالسلطنه که حاکم قزوین بود چندی پلکوییست سوار به استقبال فرستاده بود. نهار مفصلی هم حاضر نموده بود. صرف غذا کرده خوابیده در همان دارالحکومه اقامت شد. عصری حمام رفته رفع کسالت نمود شب یکی از نو کران صدراعظم که به اردوی شاهی فرستاده بود مراجعت می کرد به طهران برود و از او از وضع اردو پرسیدم. گفت، به جهت سبکباری، بهيج وجه چادر همراه ندارند و در دهات منزل می نمایند. تقریباً شش هزار نفرند.

صبح شنبه دهم که عیداضحی بود، از قزوین چهارده اسب چاپاری کرایه نموده روانه شدیم. چهار فرسخ رفته به چاپار خانه مزرعه رسیدم. از مقلوکی

ومجرودی اسبها، بعضی از همراهان و آبداری که غذا در آن بود، عقب مانده بودند. مدتی آنجا مغطی شدم تارسیدند. لقمه نانی خورده اسبها را عوض نموده به راه افتادیم و احوال من برهم خورد و قشعریه مرا گرفت. قدری که مسافت طی نمودیم تب شدیدی عارض شده حالت تهوعدست داد. آنچه غذا صرف شده بود برگشت به هر نوع جان کنند بود، با این حالت و اسهای مغلوبک، گردنۀ خرزان را قطع نموده در چاپارخانه پاچنار هیچ غذا نخورده خواهید. از مزرعه تا این چاچهار فرسخ است.

صبح یکشنبه یازدهم که بیدار شدم الحمد لله تب قطع شده بود. قدری نان خشک با چای صرف نموده سوار شدم. تا منجیل رفتم. از پاچنار تا اینجا چهار فرسخ است و چون یک چشمۀ از پل منجیل خراب شده بود و در آن کرجی به جهت عبور نمودن از سفیدرود نبود، لهذا از راه قریۀ خرزبل که جزو بلوک رحمت آباد است روانه شده کوه بلندی را گذاشته به قریۀ کلستر که حاکم نشین رحمت آباد است رفته از آنجا سرازیری تا کنار سفید رود رفتم. و اینجا اندک باران و رعد و برق مرا گرفت و آنجا مقابل قریۀ موسوم به رودبار است که در سمت غربی سفید رود واقع است و راه رشت از آنجاست و در اینجا ناجر یونانی که نامش بزانوس است کارخانه‌ای به جهت کشیدن روغن زیتون و ساختن صابون ساخته از مال خودش کرجی دارد که از طرف مقابل زیتون و بعضی حواچن بیاورد. این کرجی را به عابرین کرایه می‌داد و کفایت نداشت. لهذا بار بسیاری از تجار در دو جانب سفید رود مغطی بود و چند روز قبل از آمدن من، یک کرجی که از جانب حکومت رشت بالاتر از این محل نزدیک پل منجیل بوده در حین عبور دادن اموال به سنگ خورده و شکسته و غرق شده است. یک نفر هم نلف شده است و با این شدت لزوم کرجی، عجب از کفایت حکومت است که کرجی‌های متعدد نفرستاده بود.

خلاصه به کرجی بزانوس یونانی سوار شده از سفید رود عبور کردیم و از منجیل تا اینجا نقریۀ اسه فرسخ است. بعد از عبور معلوم شد اسب چاپارخانه حاضر نیست. با وجودی که از طرف صدر اعظم سفارشی بلیغ کتاباً و تلفرا فا به حکومت رشت شده بود که در اینجا اسب چاپارخانه و کرجی حاضر باشد. لا علاج شب

صبح دوشنبه ۱۲ چند یابوی دهقانی کرایه نموده زینهای خودمان را زدیم و رو به راه نهادیم . من قدری تاختم که زودتر به چاپار خانه رستم آباد رسیده باشم . یابو طاقت نیاورده در آن سنگلاخ به رو افتاد . به سختی هرچه تمامتر با زمین خوردم . پوست پیشانی و یک طرف صورت کنده شده خون بسیار جاری شد . قدری هم شکستگی در سربه هم رسید . هر طور بود کنار جوی آب شست و شوئی نموده و با وجودی که بدحال بودم بی درنگ سوار همان یابو شدم و به راه افتادم را با این حالت مفلو کی در بین راه به وزیر مختار اطربیش که به طهران می رفت برخوردم و هیچ راضی نبودم با این وضع مرا بشناسد . ولی مهمانداری که همراهش بود معرفی نمود و اسباب خجالت شد . به هر حال دست داده احوال پرسی نموده از هم گذشتم و به چاپار خانه رستم آباد رسیدم و غذائی صرف شد و معلوم گردید که از طرف حکومت گیلان بهیج وجه اطلاع نداده بودند به رودبار اسب بفرستند و از رودبار تا اینجا ۳ فرسخ است . خلاصه مال چاپاری گرفته روانه شدم و تمام این تعجیل ها به جهت آن بود که کشتی دولت روس خیلی در سرحد معطل شده بود . باری راه به درجه ای خراب و سنگلاخ بود که به وصف نمی آید . تابه امام زاده هاشم رسیدم . دیدم میرزا الحمد مشیرالسلطنه حکمران گیلان عبدالحسین خان مدیر الملک امیر تومن را تنها با دو درشكه به استقبال فرستاده است . چون خیلی بیحال بودم لهذا سوار درشكه شدم والا جواب می کردم و به سرعت راه پیموده در نزدیکی شهر رشت دیدم یک نفر پیشخدمت مشیرالسلطنه با یک یدک به استقبال آمده است . داخل شهر شدم و در خانه جانب حاج سید رضی که از جمله اعيان و ملاکین معتبر گیلان است منزل نمودم .

روز سه شنبه ۱۳ توقف نمودم . تمام علمای رشت به دیدن آمدند . قونسول دولت بهیه روس مسمی به پاخی تائف و قونسول دولت فحیمه انگلیس مسمی به چرچیل دیدن کردند . میرزا الحمد مشیرالسلطنه پیغام کرد که نمی دانم هر گاه فرصتی کنم و به دیدن بیایم به بازدید من خواهد آمد بآنکه به علت تنگی وقت بازدید نمی آیند اگر قول می دهند باز دید کنند بتحمل بتوانم دیدن کنم . در جواب گفتم این پیغام عاقلانه جواب ندارد و به همین ختم شد و مدیر الملک از اینجا به ما ملحق شد .

صبح چهارشنبه ۱۴ ذی الحجه الحرام ، از رشت به درشکه حاج سید رضی سوار شده همراهان به درشکه کرایه نشسته حرکت نموده نهار را در پیر بازار صرف نموده سوار کرجی شده تا دهنۀ پیر بازار رفته به مرداب رسیدم . کشتنی دودی دولت علیه ایران را در آنجا حاضر کرده بودند . سوار شده تا انزلي رفتم . بعداز پياده شدن ، از توپخانه انزلي ۲۱ تير توب شليلك نمودند . قدری راحت نمودم زيرا که کشتنی جنگي دولتي روس مسمی به گگ تبه که چندی بود معطل آمدن من شده بود ، چند روزه مراجعت به بادکوبه کرده بنابود صبح چهار شنبه به انزلي بباید هنوز نیامده بود . بعداز ساعتی کشتنی مذکور رسیده ۲۱ تير توب سلام انداخت و از انزلي ۲۱ تير توب جواب سلام دادند . قونسول روس قبل از من از رشت به انزلي آمده بود . من با او و همراهان به کشتنی دولتي ایران نشسته تا کشتنی گگ تبه رفتم . همین که داخل کشتنی شدم ۲۱ تير توب به جهت ورود من شليلك نمودند . بعد بیرق شبر و خورشید را کشیده به جهت سلام بیرق ۲۱ تير توب انداختند .

پاخى تائف قونسول ، مهماندار و کپتان و صاحب منصبان نظامی را معرفی نمود واژ همه احوال پرسی نمودم . سربازان روسی یک زبان دعا کردند . قونسول وداع نموده به انزلي مراجعت کرد و کشتنی رو به راه نهاد و دو ساعت به غروب آفتاب مانده بود . مهماندار که از فقفاز معین شده بود ، اسمش کنیاز سروتلی بود و رتبه اش کلنل بود . اسم کاپیتان فتین کف بود . پنجاه نفر سالدات در کشتنی بودند . چهار توب بزرگ و چهار توب مترالیوز در این کشتنی بود . طول کشتنی هشتاد ذرع شاه و عرضش ده ذرع شاه بود . شب پنجشنبه کپتان آتش بازی مفصلی نمود . روز پنجشنبه هم مشق شليلك توب به طور جنگ نمودند .

صبح جمعه ۱۶ ، چهار ساعت از روز گذشته ، به ساحل پتروفسکی رسیدم و باید لباس نیم رسمي پوشیده نشان زده از کشتنی بیرون آمد . خواستم نشان بزنم از قوطی که بیرون آوردم دیدم تاج نشان افتاده است . واقعاً از حسن صنعت کاری زرگر باشی و اهتمام حاج امین السلطنه تعجب کردم و نمک شاه به اینها حللاش باشد حکمران داغستان که جنرا ال پرنس پراتین اسکی بود واژ شهر تمرخان شوره که دارالحکومه داغستان است تا اینجا به استقبال آمده بود ، با جنرا ال رئیس قشون ساحلو

پetroفسکی که گوشش خیلی سنگین است و حاکم آنجا و رئیس پلیس به کشتی آمدند. به جنرال ها دست داده از همه احوال پرسی کردم.

ابراهیم خان ملقب به معاون الدوله پسر مرحوم فرخ خان کاشانی که قوی‌سول دولت ایران در تقلیس بود و از اجزای این سفارت فوق العاده است در اینجا به ما ملحق شد. صرف نهار در کشتی شده با مهماندار و کپتان خدا حافظی کرده از کشتی بیرون آمد. از این جا تا ایستگاه راه آهن را قالی فرش کرده بودند و دو طرف جمعیت بسیار ایستاده بودند. ایرانی هائی که در پتروفسکی بودند بلکه جا جمع شده بودند و تعزیت نامه خوبی که به جهت شاه شهید و تبریکی مرغوب از جلوس اعلیحضرت شهریاری مظفر الدین شاه و ورود من نوشته بودند تقدیم نمودند. احوال پرسی از آنها کرده نوازش نمود. بعد نزدیک صف سالدات رفته احوال پرسیدم. موزیک سلام نواختند. سلام داده داخل واگون شدم. جنرال آجودان قدوزف که از جانب اعلیحضرت امپراتور به جهت مهمانداری من معین شده بود هنوز نرسیده. زیرا که کشتی مارا خیلی زود آورد و بایستی امشب بر سد در این اسکله هر قدر کشتی بود تماماً بیرق کشیده بودند. کارخانه ها و گذرها را تماماً بیرق زده بودند. واگون پنج ساعت توقف نمود به جهت آنکه ورود به مسکو در ساعت معین باشد. در مدت توقف نشان را دادم تعمیر نمایند. زرگر اینجا نبود. بلکه نفر ساعت ساز بود. تاج را به نشان وصل نمود. بلکه ساعت به غروب مانده با حکمران داغستان و جنرال قشون وداع نموده قطار آهن به راه افتاد. عدد واگونها، غیر از ماشین که لکومتیف باشد، دوازده بود: بلکه سالون نشستن و بلکه سالون غذا خوری و ده واگن دیگر که بهیچ وجه مسافری در آنها نبود و محض بردن این سفارت حاضر شده بود. سرعت این قطار ساعتی چهل و رس بود.

یابان در اینجا، در این فصل که اوایل جوزا است به درجه ای سبز و خرم است که به این سبزی و خرمی صحرائی ندیده بودم و کوه ندارد. تماماً جلگه است و علف به طوریست که گویا تماماً زراعت گندم است و به قدر بلکه وجب زمین خالی نیست و به گلهای رنگارنگ و سفید و زرد و سرخ و بنفش مزین است. پشته های علف که از سه ماضیه بریده خشک کرده اند مانند گنبدها در صحراء بسیار است و گفتند تماماً به جهت اسبهای قزاق است و غالب علف سوارانه رویه

از این بیابان فسیح الارجای بی نظیر حمل می شود. خبلی از موضع را هم گندم وجو و گل آفتاب گردان کاشته اند و تخم اورا می خورند و ممکن است تمام این دشت را گندم زراعت نمود و میلیارد ها محصول برداشت . ولی تدارک آن قدر رعیت مشکل است و این صحراء تا مسکو همین طور یا زراعت است یا علف و زراعات اینجا تمام دیدم است . زیرا که زمین خیلی به آب نزدیک است و به فاصله هر چند ورس، به جهت محافظت راه، قراولخانه های کوچک که دو سه اطاق و با غچه مختصراً دارد با محجر چوبی ساخته اند و سه چهار نفر زن و مرد در آنهاست و در وقت عبور قطار، جلو هر قراولخانه زنی می ایستد و برق کوچکی در دست دارد که علامت درستی راه است و اگر برق نیاورد علامت خرابی راه است و درین راه به آبادی های بسیار رسیدم . چون شب بود وضع آنها درست معلوم نشد و نصف شب واگون حرکت عجیبی کرد که موجب وحشت بود . صبح بعد از تحقیق، معلوم شد که دو رأس گاو در عرض راه خواهد بودند . قطار از روی آنها رد شده و خرد کرده است .

صبح شنبه ۱۷ از خواب بیدار شدم . دیدم اطراف به همان صورت سبز و خرم است . ولی آنقدر که باید و شاید جمعیت وحش دیده نمی شود و گله های غاز و گراز بیشتر از گله های گوسفند بود . معلوم شد شب گذشته در خواب بوده ام و جنرال قدوزف مهماندار رسیده است و مراییدار نکرده است . همین که دانست بیدار شده ام، اذن خواسته به دیدن آمد . همراهش یک نفر کلنل و یک نفر کاپیتان بودند . اسم خودش قدوزف و علاوه بر جنرالی، آجودان اعلیحضرت امپراتور است و اسم کلنل بلکارد و یک سال هم در طهران فرازها سپرده به او بوده است . فارسی خوب می داند . بعد از آنکه جنرال خود و همراهانش را معرفی نمود و از جانب سنی الجوانب امپراتور تبلیغ سلام و احوال پرسی کرد ، من هم معرفی همراهان خود را نموده عرض تشرک کردم و قدری نشسته صحبتها کردم . بعد رفت به واگون خودش .

من نور چشمی محمد میرزا را با سایر همراهان به بازدید او فرستادم . فدری نشسته مراجعت نمودند و امروز ، تحالل که قریب به ظهر است ، در اطراف راه بعضی فری و قصبات معابر دیده می شود و با غهای مختصراً هم هست . درختهایی

که نزدیک است و تشخیص می‌توان داد غالباً افاقیا و زبان گنجشک و سیب و تبریزی است. سرعت کالسکه مانع از شناختن درختهاست.

خلاصه نیم ساعت به غروب مانده در استاسیونی قدری توقف شد. جنرالی که تمام سوار قزاق که عبارت از یک صد هزار سوار است سپرده به اوست از محل اقامت خودش تا اینجا مخصوص استقبال آمده بود. داخل واگون شد. جنرال مهماندار از او معرفی نمود و احوال پرسی نموده قدری صحبت داشتند. می‌گفت ایلخی تمام اسبان ممتاز روسیه در این صحراست و از اینجا به اطراف می‌برند، به جهت کالسکه‌ها و به جهت سوار نظام و قزاق. این جنرال تا استاسیون دیگر همراه آمده وداع نمود.

یک ساعت از شب گذشته به رودخانه دن رسیدیم و سه شعبه بزرگ بود پلهای آهنهای به روی آنها ساخته‌اند. طول پلهای از این قرار است: اولی دویست و پنجاه سازن. دومی ۱۸۰ سازن. سومی ۱۲۰ سازن. هر سازن سه ذرع روسی است و هر ذرع روسی از سه چارک ذرع شاه قدری کمتر است و جریان این رودخانه از مشرق به غرب است و مصب آن به دریای آزوف است که به دریای سیاه اتصال دارد. کشتی‌های بخار که مخصوص رودخانه هاست در این رودخانه کار می‌کنند و بعد از عبور از پل بزرگ به شهر رستف رسیده در استاسیون قطار ایستاد.

جمعیت بسیاری از زن و مرد ایستاده بودند. حکمران آنجا که جنرال و اندر مکین است به دیدن آمد. سالدات بسیار و یک دسته موذیک هم ایستاده بودند جنرال مهماندار معرفی حاکم را نمود. دست داده و احوال پرسی نموده قدری صحبت داشتند و از صاحب منصبان نظامی تماماً احوال پرسی کردند. قطار بنای حرکت گذاشت. جنرال را وداع نموده اجماع مردم هورا می‌کشیدند. من از پنجه واگون به همه سلام کردم. قطار حرکت نمود. شهر رستف از جمله شهرهای قدیم روس است و به جهت راه آهن و کشتی محل تجارت معتبری است که به اطراف داد و ستد می‌نماید. قدری رفته به شهر نخجوان رسیدیم. و این غیر از نخجوان قریب به ایروان است. سبب تسمیه به این اسم آن است که زمان پیش جمعی از ارامنه نخجوان جلالی وطن نموده به اینجا آمده آبادی نموده‌اند. قطار از اینجا به سرعت

گنست. بعد از ساعتی به شهر نو و چر کسکی رسیدیم. مردم آنجا جمعیتی کرده ایستاده بودند. قدری هم از تبعه دولت ایران بودند. تعزیت و تهنی گفتند. آنها را نوازش نمودم. بمهالی سلام دادم. قطار حرکت نموده هورا کشیدند. بعد استراحت کردم صبح یک شنبه ۱۸ که روز عید غدیر است برخاستم. تازه‌ای نیست که نوشته شود. صحراء همان طور سبز و خرم است و زراعت در اینجا ها بیشتر است. گله‌های گوسفند و غاز و گراز بسیار است. آبادی و قری و قصبات بزرگ خوبی است. از یک دوپل آهنین عبور نمودیم. رودخانه‌ای است که دن کوچک می‌گویند و اینجا درختهای میوه‌ایان که سیزدهم جوز است تازه شکوفه کرده و درازی روز را معلوم کردم هیجده ساعت بود و از اول ظهر هوا شروع به باریدن نمود و از میان جنگل بزرگی گذشتیم که درخت کاج بسیار داشت و خوبی باصفا بود. در این اراضی هرچه از مزروعات ییلاقی کاشته شود به عمل می‌آید. آبیاری هم نمی‌خواهد. زیرا که زمین رطوبت کلی دارد و بعضی کوههای کوچک هم امروز دیده می‌شود که تماماً سنگ و گچ است و این صحراء‌ها شکار ندارد، مگر در میان علفه‌اصدای بلدرچین بسیار می‌آید و غالب جاهای به جهت محافظت راه آهن از برف، در دو طرف راه بعرض سه‌چهار ذرع، درختهای جنگلی کاشته‌اند و بعضی جاهای، علاوه بر درخت، محجر چوبی هم ساخته‌اند که وقت وزیدن باد و بوران بر فدر کنار راه جمع شده مانند دیوار شود و وسط راه را مسدود نکند. یک ساعت به غروب مانده به استاسیون رسیدیم. جمعیت بسیاری ایستاده بودند. خوبی هورا کشیدند. از پنجه کالسکه سلام دادم گذشتم.

صبح روز دوشنبه ۱۹ دیدم اطراف غالباً جنگل است. شب را نمی‌دانم چه بوده این قدر هست که از آبادیهای بسیار گذشته‌ایم و امروز دو ساعت قبل از ظهر باید وارد مسکو شویم و ایان از رو و خانه مسکو که دوپل آهنین بزرگ دارد گذشتیم و در ساعت مذکور به ایستگاه راه آهن رسیدیم.

از طرف اعلیحضرت امپراطور به جهت پذیرائی گراندوك سرž حاکم مسکو و گراندوك میشل و گراندوك آلسکی فرمانده کشته‌های جنگی دولت روس که هرسه عموهای اعلیحضرت امپراطور ند با چند نفر از جنرال‌ها، از جمله پرنس افتابیف بود که خوبی قبل از محاربه با عثمانی در اسلامبول سفیر کبیر بود، با یک

دسته سالدات و موزیکان منتظر بودند. میرزا رضا خان وزیر مختار دولت ایران مقیم پطرزبورغ هم اینجا بود. چون رئیس مستقبلین که گراندوک سرژ بود از همه معروف نمود، به هر یک دست داده احوال پرسی نموده و بعد همراهان خود را معرفی نمود ایشان هم به همه دست داده احوال پرسید. بعد مرا آوردۀ در درشکه امپراتوری نشانید.

جنral مهماندار هم با من نشست تا به خانه‌ای که در محله پاورس کایا به جهت من و همراهان کرایه نموده بودند و از همه جهت از مبل و غیره مکمل بود و صاحب خانه کالاشکین نام دارد رسانید و خودش رفت که مراتب را به حضور اعلیحضرت امپراتور عرض نماید. همان روز شش ساعت بعد از ظهر، چهاردهستگاه کالسکه‌های مخصوص خیلی مزین اعلیحضرت امپراتوری، که تمام اطراف آن شیشه بود با اسبهای خیلی خوب آوردند.

نایب اول تشریفات با چند نفر صاحب منصب هم آمده مرا احضار نمودند من با نایب اول دریک کالسکه نشسته همراهان هم درسه کالسکه دیگر با صاحب منصبان نشستند. چند نفر هم بالاسهای سرخ مفتول دوز نظامی سوار اسبهای اعلی همراه کالسکه بودند. در کمال آهستگی به راه افتاده رفته داخل ارگ مسکو که کرملین است شدیم و به عمارت سلطنتی رفتیم. همه جا سالدات ایستاده بودندو سلام می‌دادند. از پله‌های بسیار بالا بردنده. به فاصله هر چند قدم، در دو طرف، اشخاص با لباس سرخ که بهنک گلابتون پیش رو دوخته بودند ایستاده از آنها گذشتۀ به گالری طولانی رسیدیم.

از آنجا گذشته به سالون خیلی بزرگی رفت که در آنجا بیست نفر سالدات ایستاده بودند. سلام دادند. جواب دادم. از اینجا گذشته به سالن دیگر که کوچکتر بود وارد شدیم. در اینجا پرنس دالفور کی رئیس تشریفات و چند نفر دیگر ایستاده بودند. دالفور کی عصای طلای طویلی چهار ترک که در سرش زمرد بزرگی منصوب بود در دست داشت.

سه نفر خانمهای ندمای علیا حضرت امپراتریس هم بودند که به فرانسه دامدنور می‌گویند. دری از اینجا به اطاق امپراتور بود. ولی بسته بودند. دو نفر سیاه قوی هیکل بلند قامت با لباس مصری و عمامة کوچک که فس در میانش بود

و بک طاقه شال رضائی اعلی بردوش در دو طرف در گاه ایستاده بودند در اینجا با نهایت آهستگی، با خانمها و رئیس تشریفات صحبتها کردیم و تقریباً بیست دقیقه طول کشید. بعد رئیس تشریفات در را گشوده داخل شد. بعد بیرون آمده مرا با علیقلی خان ترجمان به داخل اطاق برد.

اعلیحضرت امپراتور ایستاده بودند. من به قاعدة ایران سرفروز آورده ایستادم. امپراتور نزدیک تشریف آورده دست دادند و احوال پرسی فرمودند از زحمت سفر و احوالات راه سؤال فرمودند. بعداز عرض تشکرات، معروض داشتم اگرچه اعلیحضرت اقدس شهریاری بهجهت این واقعه حزن انگیز ناگهانی که اتفاق افتاد و تمام ملت ایران را قرین سوگواری نمود در عزا هستند، ولی به مناسبت یگانگی و روابط قدیمی که فيما بین دولتبن حاصل است و در هر چیز با اعلیحضرت اقدس امپراتوری مشارکت دارند، نخواستند در موقع این جشن خانوادگی امپراتوری و تمام روسیه از مشارکت در اظهار تهنیت این جشن محروم بمانند. لهذا مرا مأمور فرمودند و بسیار خوشوقم از این که این مأموریت نصیب من شد و از صمیم قلب دعا می کنم که مالهای درازپاینده باشید و بعد از ادای رسمن تهنیت عرض می کنم که از طرف ولينعمت تاجدار خودم، اعلیحضرت مظفر الدین شاه، مأموریت دارم که جلوس میمنت مأنوس ایشان را بر سریر سلطنت ایران به عرض حضور اعلیحضرت امپراتوری برسانم. اینست نامه های ملوکانه که مرا به این سمت معرفی می نماید و نامهها را تقدیم نمودم. بعد همراهان مرا، که اجزای سفارت بودند، احضار فرمودند. آنها را به حضور آورده يك يك معرفی نمودم از همه احوال پرسی فرمودند. به نور چشمی محمد میرزا دست دادند. مرخص شدیم. اعلیحضرت امپراتور به من دست دادند و بیرون آمدیم و به همان طور که مارا آورده بودند به منزل مراجعت دادند. دیدم گراندوك سرژ، که حاکم مسکو و عمومی امپراتور است، مرا و همراهان را شب دعوت کرده است به سواره. غذا صرف نموده اول غروب آفتاب به آنجا رفیم.

اعلیحضرت امپراتور و تمام شاهزادگان خانواده امپراتوری و تمام سفرائی که از خارج آمده بودند و سفراء مقیمین و تمام امنی دولت و صاحب منصبان در آنجا مهمان بودند و مت加وز از هزار نفر زن از شاهزاده خانمها و زنان معتبرین

و نجای مسکو بودند . جنرال قدوزف مهمان دار مرا به اغلب آنها معرفی نمود
دست داده صحبت داشتیم . دست عمه‌های امیراطور را بوسیدم . خیلی از احوال
ایران و آب و هوای آنجا پرسیدند

زخم صورت مرا که اسب زمین زده بود دیدند . خیلی از بدی راه ایران
تأسف خوردن و شخص قوی‌الجثة معجمی رادر آن مجتمع دیدم با حمایل و نشانها
پرسیدم کیست . گفتند امیر بخار است و اسمش ... است .

جنرال مهماندار ما را به‌همدیگر معرفی نمود . بعد از احوال پرسی بسیار اظهار
تأسف از قتل ناصرالدین شاه نمود و بسیار اظهار دوستی با دولت ایران کرد . من
هم آنچه لازمه تحیب بود گفتم . امیر مذکور بسیار مؤدب و فاعده دان است . فارسی
خوب تکلم می‌کند و ریش محراجی خوب دارد و خوش روست و هیچ شباهت به
ازبکها ندارد . از فرار مذکور والدهاش ایرانی است که ترکمانها از ایران اسیر
برده‌اند . قبای رسمی او محمل بنفس راه راه بود که بعضی راهها محمل و بعضی
اطلس تافه بود . کمر بند گشاد پهن به عرض چهار انگشت که قطعه قطعه فولادهای
صف مانند بوته جیقه طلا کوب و قطعه‌های نقره داشت که به زیر شکمش افتاده
شمیر دسته مرصعی هم بروی آن با کمر بند علیحده بسته است . ترکی جغتائی
هم حرف می‌زند . پس‌جوانی دارد که در مکتب‌های پطرزبورغ چند سال درس
خوانده از آنجاها دیپلوم که تصدیق نامه باشد گرفته است . از دولت روس هم
نشان دارد و ولیعهد امیر بخار است . خان خیوق را هم دیدم . کلاه پوست سیاه
بزرگی بر سر وجہ زری ضخیمی بوته بزرگ و افشار دربر داشت . روی جبهه
اپلت گلابتون سفید زده بود . از دولت روس نشان داشت . ریشش کوسه و صورت
بعینه ترکمان و قوی الجثه است . زبانی غیر از جغتائی نمی‌داند . ترجمانی از رو سها
داشت . بعد از معرفی نمودن جنرال ، احوال پرسی نمودم . اظهار تأسف از قتل
شاه نموده سر سلامتی گفت . این هم پسری دارد که ولیعهد اوست . صوره مانند
ترکمانان است . مکتب‌نديده است . بعد اعلیحضرت امیراطور و امیراطریس وارد
شدند . در اطاقهای متعدد که مدعوین علی قدر مراتبهم مملو بودند گردش کردند
به همه سلام دادند و به اشخاص و معروفین دست دادند . بعد به اطاقی که مخصوص
شاهزادگان و شاهزاده خانهای بود آمدند و غیر از شاهزادگان احدی حق دخول

نداشت . به همه دست داده احوال پرسی نمودند . در اینجا دست امپراطريس را بوسیدم . بعد در همه اطاقها بنای رقص شد . این همه زنها با مردها، هر کس با هم شان خودش ، در اطاقهای متعدد رقصیدند . بعداز نصف شب ، مت加وز از یک صد میز مربع و مدور چیده شد . من با بعضی شاهزاده ها و شاهزاده خانمها در سرمهیز علیا حضرت امپراطريس شام خسوردیم . بعداز شام که سویه نامند ، مجدد آبنای رقص شد . وقتی از آنجا بیرون آمدیم که تازه آفتاب طلوع کرده بود . خسته و مانده با جنزال به درشکه مخصوص نشسته به خانه آمده افتادم .

روز دیگر که دوشنبه ۱۹ بود ، صبح صاحب منصبی از وزارت خارجه آمده نشان آلکساندرنفسکی مرصع با حمایل آن آورده گفت اعلیحضرت امپراطور التفات فرموده اند و به جهت نورچشمی محمد میرزا و عبدالحسین خان مدیرالملک نشان درجه اول آنا و به جهت ابراهیم خان معاون الدوله و علیقلی خان مترجم نشان درجه دو استانیسلاس مرحمت شد و امروز جمیع بسیاری به دیدن آمده کارت گذاشته رفته بودند که از آن جمله پرنس لیانف صدراعظم و وزیر خارجه بود . عصر با جنزال سوارکارسکه شده غالب شاهزادگان خارجه و داخله را از روی کارتهائی که گذارده بودند رفته کارت گذاشتم و پرنس لیانف را داخل منزلش شدم و ساعتی صحبت داشتم . بسیار مردزیرک هوشیاری است و عاقل و بر تمام قواعد ملل و دول آگاه و از همه جا مطلع است .

روز سه شنبه ۲۰ ، لیهونک چانک نایب السلطنه و سفیر فوق العادة چین آمده کارت گذاشته و رفته بود و نوشته بسود توقيع دارم بازدید کارت نباشد و ساعتی صحبت کتیم . چون بسیار میل داشتم آنها را ببینم ، با تلفن اطلاع داده عصر بازدید رفتم . تا نزدیک در اطاق به استقبال آمد و مرا مقدم داشت .

شخصی است طوبیل القامة ، صورت پهن و ریش کو سچ کمی دارد . گندم گون است . لباسش لباده ابریشمی سرخ تیره بالایش نیم تنه ابریشمی زرد گشادی پوشیده که یقه و سردست ها آبی است و گفت هیچکس در چین حق پوشیدن این نیم تنه را ندارد و مخصوص شخص من است که شخص اول و نایب السلطنه هست . کلاه مانند تطبق واژ وسطش مانند کاکل موهای درازی از میان میل کوچکی به قطر انگشتی تا قریب به کمرش آویخته که گویا موی دم اسب باشد . خود و

همراهانش بعینه همان صورت‌های چینی‌ها دارند که در روی ظروف می‌کشند بسیار موقر و معقول است و متجاوز از هفتاد سال عمر دارد و غیر از زبان چینی زبان دیگر نمی‌داند. دو ترجمان دارد که فرانسه و انگلیسی می‌دانند و در مکاتب اروپا تحصیل کرده‌اند. بیست نفر هم چینی همراه دارد. از احوالات ایران خبیل پرسید. آنچه مقتضی بود گفتم. بعد با کمال تندی گفت: بعداز کشته شدن برادر چرا خودت به تخت سلطنت ایران ننشستی؟

گفتم پسر برادرم به تصدیق دول خارج و تعیین برادرم و لیعهد بود. سزاوار نبود من با او مخالفت نمایم. ساکت شد. بعد سراسلامتی گفت. بعدمن از حالات چشون چین پرسیدم. گفت یك صد هزار نفر حاضر در زیر سلاح داریم. از تاریخ چین سوال نمودم. گفت زیاده از ده‌هزار سال تاریخ نداریم و گفت خیلی مسلمان در چین است. همه عمامه برسر دارند. پرسیدم شیعه در آنجا هست یانه. نفهمید گفت همه مسلمانند. از عقاید اهل آنجا در خصوص حضرت آدم پرسیدم. سکوت نمود. پرسیدم چرا سیاحان را به شهر لهاسه راه نمی‌دهند و مانع از دخول آنجا می‌شوند؟ گفت چنین نیست. گفتم از سیاحان معتبر انگلیس شنیده‌ام. گفت دروغ گفته‌اند و نمی‌دانم اطلاع نداشت یا طفره زده و مجلس ختم شد. درخانه سفیر چین جمعیت بسیار از زن و مرد و اطفال بهجهت تماشای او جمع شده بودند روز چهارشنبه بیست و یکم قبل از ظهر، به دیدن والده اعلیحضرت امپراتور رقمت. در کرم‌لین بود. جنرال بیرون اطاق ماند. من داخل شدم. ایستاده بودند نزدیک آمده دست دادند. دستش را بوسیدم. بعدنشسته مرا هم پهلوی خود نشاند بسیار اظهار لطف کرد والحق بسیار خانم بزرگوار معقوله است. از آنجا مرخص شدم. با جنرال دوشه ساعت بازدید ها را نموده کارت گذاشتم. بعد به منزل آمده صرف غذا شد.

بعد امیر بخارا با تلفن وقت ملاقات خواسته بود. جواب گفتم حاضر و منتظرم. تشریف آوردند. ساعتی نشستند. صحبتها داشتیم و خیلی احترام دارد از صحبتی که راجع به پل‌وطیک باشد و غیر از مأمورین دولت ایران مرخص نیست با هیچ یك از مأمورین دول خارجه رفت و آمد کند و سی نفر از اعیان بخارا هم همراه او هستند. وزیر مالیات بخارا هم همراه اوست و هیچ کدام اذن جلوس در

نژد او ندارند و از دولت روس به او نشان درجه اول الکساندرنسکی مرصع
حمایل دار با نشان تمثیل امپراطور و رتبه جنرالی داده‌اند . پرسش در قزاق نایب
دوم است .

امشب اغليحضرت امپراطور و امپراطريس و تمام شاهزادگان و اعيان در خانه
سفير كبير آلمان مقيم پطرزبورغ مدعوند . باید آنجا برويم .

مقارن غروب آفتاب‌غذا خورده با همراهان و جنرال روانه شدیم . سفير كبير
نژدیك در خانه ایستاده بود و از تمام واردین پذیرائي می نمود . من بالا رفتم
جمعي هم قبل از من آمده بودند . مشغول صحبت شدیم . ساعتی نکشید که
امپراطور و امپراطريس تشریف آوردن . اول به همه دست دادند و خیلی راه رفتد
بعد بنای رقص و ساز شد . بعد مجلس کنسر شد ، يعني ساز و آواز و تقلید بیرون
آوردن . در اطاق بزرگی ، امپراطور و امپراطريس و شاهزاده خانها نشستند . اطاق
دیگری کوچک بود و مرتفع تر از اين اطاق بزرگ مثل شاه نشین که جای بازی
در آوردن اینجا بود . يك دو اطاق دیگر هم اين شاه نشین را می ديد . سایر اعيان
حتى وزیر مختاران مقيم در آنها نشستند . تمام اطاقها با چراخ های الکتریک روشن
بود . يك دفعه تمام چراغها يك اندازه تاریک شد که روشنای قلیلی ماند ، غير از
شاه نشین که روشن بود . در آنجا بازی های مختلف در آوردن و سه نفر زن آواز
خوانند که با صدای پيانو تمام تحریرات آنها به طوری مطابق بود که هیچ بهتر
از آن ممکن نمی شد و صدای زنها بسیار نازک و بلند بود که آواز خوانهای ایران
تفیس می نامند . ولی از مایه خارج نبود . حیف که چون زبان آلمانی حرف زدند
و خوانند هیچ تفهمیدم مقلدها چه گفتند و معنیان چه خوانند . فوراً چراغهای روشن
شد . امپراطور بر خاسته همگان بر سر میزهای متعدد بهجهت صرف سوپه قرار گرفتند
و این وقت يك ساعت از نصف شب گذشته بود . بعد از صرف غذا ، مجدداً به مجلس
کنسر رفیم و تازدیك صبح طول کشید . بعد امپراطور تشریف بردند . پائین آمده
نژدیك در خانه با سفير كبير آلمان دست داده خدا حافظ کرده به کالسکه نشته با
جنرال قریب طلوع آفتاب به خانه رسیده استراحت نمودم .

نژدیك ظهر روز ۵ شنبه ۲۲ ، از خواب بر خاسته صرف نهار و قلیان کرده
بعضی بازدیدهای باقی بود رفته به منزل مراجعت نمودم . امیر بخارا به جهت من

و همراهان نشان فرستاده است . از جنرال قدوزف مهماندار ، در رد و قبول آنها مشورت نمودم . گفت البته باید قبول نمائید . زیرا که امیر بخارا به اعیل حضرت امپراتور هم نشان داده است . نشانی که بهجهت من فرستاده بود مسمی به نشان تاج و مرصع بود و نشان محمد میرزا درجه اول مسمی به ستاره و مرصع بود . نشان های سایرین از درجه دوم وغیر مرصع بود . نشان هارا قبول و اظهار امتنان و مودت نمودم و امروز از طرف کلانتر شهر مسکو به جهت فردا دعوت شدیم که به مكتب ایتم که علیا حضرت ملکه امپراتریس ریاست آنجا را قبول فرموده اند و سپرده به کلانتر است برویم و امشبرا میرزا رضاخان ملقب به ارفع الدوله که وزیر مختار ایران مقیم پطرز بورغ است مرا با همراهان به غذا دعوت کرده است . یک ساعت به غروب مانده آنجا رفتم . خانه خوبی موقتاً در مسکو به جهت اقامت ایام تاج گذاری کرایه کرده است با اقمشة ایرانی . بیرون خانه را خیلی خوب زیست داده بودند . چراغان مفصلی هم با الکتریک نموده بود . اول غروب آفتاب صرف غذا شد که به فرانسه دینه گویند . بعداز ساعتی ، که از صحبت فارغ شدیم ، طبیی که سال قبل به همراه جنرال کوراپاتکین به تهران آمده بود و اسمش . . . بود نقشه راه طهران را از انزلی تا طهران با رنگ آمیزی خبلی شبیه و خوب در پرده طولانی نقاشی کرده بود آمد . چراغها را در پشت سر پرده گذارده باقی راخاموش نموده به آهستگی و آرامی مشغول به گشودن پرده مذکور شد و هر قدر از طرفی گشوده می شد از طرف دیگر پیچیده می شد . الحق بسیار خوب ساخته بود و تماشای مفصل مرغوبی دارد . بعد مراجعت به منزل نمودم .

روز جمعه ۲۳ بعد از صرف دژنه ، بر حسب دعوت کلانتر ، با همراهان به مكتب روانه شدم . من با جنرال مهماندار در کالسکه نشستم . خیلی مسافت از دو طرف راه جمعیت بسیار ، در کمال نظم به جهت تماشا ، ایستاده بودند و تقریباً از سیصد قدم به مكتب مانده اطفال کوچک محصلین سه صفت بسته بودند و به آواز خوش می خواندند و دستمال پاک خوب در دست داشتند که سلام می دادند .

داخل مكتب شدم . دم در با کلانتر دست داده احوال پرسی نمودم . در دو طرف پله هائی که باید به مرتبه فوقانی رفت ، اطفال کوچک ایستاده زنیل های کوچک مملو از گلهای رنگارنگ در دست داشتند که نثار قدم علیا حضرت امپراتریس

نمایند . تالار بیز رگ فوگانی ، که دو طرف سکو داشت ، یک سکو را سه چهار پشت
صندلی ها گذاشته مخصوص امپراطور و شاهزادگان خانواده امپراطوری و شاهزادگانی
که به جهت تیریک تاجگذاری از اطراف آمده بودند معین شده بود . کسی دیگر
حق بالا رفتن نداشت . سکوی مقابل و بالاخانه بالای آن مملو از اطفال مکتب
بود . وسط تالار محل صدر اعظم وزیر امور خارج و جنرالها و صاحب منصبان
نظامی و ملکی بود . من با محمد میرزا بر سکوی شاهزادگان جای گرفتم . دو صندلی
بزرگ به جهت اعلیحضرت امپراطور و امپراطیر معمین شده بود ، در وسط صد
اول صندلیها . قدری که گذشت ، از کوچه صدای هورا بلند شد . معلوم گردید
که امپراطور و امپراطیر می آیند . اطفال که تماماً در خارج و داخل و پائین و بالا
بودند به آهنگ خوش نوابتی خواندن گذارند . امپراطور وارد شده از
پله های سکو بالا آمده به همه دست داد و اطفال از همه طرف سبد های گل را
نثار قدم امپراطیر می کردند . بعد امپراطیر و امپراطور روی صندلیها خود نشستند
بعد شاهزادگان هم نشستند . معلم مکتب چوبی در دست داشت . اطفال رابخواندن
حکم می داد و به لحن بسیار خوش می خوانند و عدد آنها دوهزار نفر طفل بود
بعد کلانتر ، که به زبان فرانسه مرد لاویل است ، خطبهای خیلی مبسوط خواند .
امپراطور برخاست و جواب خطبه های او را انشا کرد . بعد تمام اهل مکتب از
وضیع و شریف هورا کشیدند و شامپین خوردند . مجدداً معلم اطفال رابخواندن
امر نمود و به المahan خوش مترنم شدند و حسن کار در این بود که این همه طفل
هیچیک بهیچ وجه از جای خود حرکت نمی نمودند . با لباسهای خیلی خوب و
قشنگ ، در خارج و داخل و دو طرف پله های مکتب و طبقه فوگانی سالون ها
مانند مجسمه های چینی که می سازند بی حرکت ایستاده و بهیک هوا و به یک آهنگ
می خوانند . بعد کلانتر مجدداً در مقابل ایستاده خطبه خواند و اعلیحضرت امپراطور
هم برخاسته جواب او را انشا فرمودند . بعد به سلامتی ملت روس و ترقی تمام
اطفال ملت شامپین خسوردند و تمام حضار متابعت نموده هورا کشیدند و مجلس
تام شد . بیرون که آمدیم ، اطفالی که در خارج بودند هورا می کشیدند و دستمالها
را حرکت می دادند . از اینها گذشته هر کس به منزل خود رفت .

امشب ، که شب شنبه ۲۴ است ، به صرف دینه و سوپ ، در قصر اعلیحضرت

امپراطور مدعوهستیم . قدری در منزل راحت نموده ، یک ساعت و نیم قبل از غروب آفتاب ، که باید لباس تمام رسمی پوشیده و روانه شد ، دیدم مجدداً تاج این نشان مرحمتی افتاده است و فرست تعمیر هم نیست . لاعلاج با خیاطه ابریشم به تدبیر تاج را به نشان بستم . حقیقته اعمال شاه و نو کرانش تماماً اسیاب رسوانی و بدنامیس و به هر حال ، با جنرال به کالسکه نشسته با سایر همراهان به کرمبلن رفتم در قalar های بزرگ ، میزهای متعدد گذارده بودند و تمام شاهزادگان خانواره امپراطوری وسفراء ، از شاهزادگان و غیرهم وزیر مختاران و جنرالها و غیرهم مدعوبوند . ابتدا به اطاق متوسطی دلالت کردند . آنجا رفتم . شاهزاده خانم های بسیاری آنجا بودند . به آنها که می شناختم دست داده مشغول صحبت شدم . بعد گراندوك ها که عموهای امپراطورند آمدند . بعد شاهزاده ها آمدند .

پسر ملکه انگلیس که امیرال است و رئیس تمام قشون بحری انگلیس است و به جهت تبریک تاجگذاری آمده است اینجا یکدیگر را شناختیم و قدری صحبت دوستانه نمودیم . بعد هر شاهزاده دست شاهزاده خانمی را گرفته مانند دفیله سرباز ، در نهایت نظم و آراستگی ، دو دو روانه به قalar غذا خوردن شدیم . رفیق من شاهزاده خانم دوشس گراندوك ولادیمیر که دختر امپراطور نیکولا و بسیار محترم است واقع شد . ولی حیف که زشت و پیر بود .

به هر حال ، چند قalar را که سایر مدعوبین بودند گذشته ، به قalar بزرگ « گرگیوسکی » رسیدیم و در اینجا میزهای بسیار گذارده بودند . من و شاهزاده خانم دوشس در سرمهیز اعلیحضرت امپراطربس نشستیم . همراهان باوزرا و جنرالها در سرمهیزهای دیگر به اختلاف صرف غذا نمودند و این مجلس بسیار با شکوه و با عظمت بود و در کمال نظم غذا به جهت همه می آوردند و پیشخدمتان مانند صاف سرباز ، بالباسهای سرخ زردوز ، یکدفعه غذا به جهت همه می آوردند و به ترتیب خاصی ظروف را عوض می نمودند . ساقیان ماهر وی ظریف خوش اندام ، به سقی مدام و لبریز نمودن جام ، هوش و عقل از سرخواص و عوام می ربودند و مطریان مخصوص امپراطوری ، در طبقه بالای قalar ، به ضرب اصول مشغول و به صداهای خوب و لطیف دل از وضیع و شریف می ربودند و تمام قalarها از چراغهای الکتریک بسیار روشن بود . القصه بعد از صرف غذا و برچیده شدن ملزومات آن ، بنای بال

شد . جمعیت مدعوبین از زن و مرد دوهزار و پانصد نفر بودند و در این تالار اسامی تمام جنرالها و صاحب منصبان روس که در جنگ بنای پارت ناپلئون فرانسه کشته شده‌اند یا جلاالت و رشادتی کرده‌اند در مرمر های دیوارها منقور است .

من تا قریب نصف شب ماندم . بعد به علت خستگی و بیخوابی از صرف سوچه عنز خواسته به منزل آمدم و راحت نمودم .

روز شنبه ۲۴، روز عد اسم گذاری علی‌حضرت امیر اطربس بود . در کلیسای بزرگ مسکو که بعداز رجعت ناپلئون فرانسه و شکست خوردن او ساخته‌اند و در اینجا هم اسامی تمام صاحب منصبان روس که کشته شده یا خدمتی نموده‌اند در دیوارها منقور است . امیر اطور و امیر اطربس و تمام شاهزادگان خانواده امیر اطوری وغیرهم وزراء وجنرالها بهجهت دعارتنه بودند . بهملحظه برنداشتن کلاه ، از من وسفیر عثمانی و امیر بخارا و خان خیوق به کلیسیا دعوت نکرده بودند . ولی بهجهت صرف دژنه که نهار است ، بعداز دعای در کلیسیا ، همگان مدعو بودیم . بهحضور امیر اطوری رفیم . دستدادند . اظهار مرحمت فرمودند . به علی‌حضرت والده‌شان تبریک گفتم . دعا کردم . دستدادند . دستشان را بوسیدم بعد رفته در سرمهی امیر اطربس نهار خوردم . سایرین هم در کنار میزهای دیگر نشستند . بعداز صرف نهار مخصوص شدم . در مراجعت به خانه ، به جنرال مهماندار گفتم برویم کلیسیا راتماشا کنیم . مرا برد و کسی در آن جا نبود . الحق بنای عالی خوبی است . گبد خیلی بلندی دارد . تصاویر نقاشان ماهر در سقف و دیوارها هست بعداز نماشی کامل مراجعت به منزل نمودم .

روز یکشنبه ۲۵ ، بهجهت سان قشون حاضر در مسکو ، مدعو بودیم و باید امروز از حضور اعلی‌حضرت مخصوص شویم . زیرا که امشب امیر اطور از مسکو تشریف می‌برند و بهجهت سواری اسب و کالسکه مرامخبر نمودند . چون به سواری زین فرنگی معتاد نبودم کالسکه را ترجیح دادم و این سان ، بر حسب امر اعلی‌حضرت امیر اطور ، در صحرای وسیع جلو پارک پتروفسکی دیده شد .

کلاه فرنگی دوطبقه موقعی محض نزول امروز امیر اطور در آنجا ساخته‌اند و در دو طرف آن اطاوهای طولانی بهجهت صاحب منصبان و سایر معاریف موقع اساخته‌اند و پنجاه و سه هزار نفر قشون از سواره و پیاده و توپچی در آنجا حاضر

شده بودند . کالسکه سوار شده از شهر مسکو خارج شدیم . طاقی که در آنر شهر هست ، آرک دوتربوون است که طاق نصرت باشد و بعداز شکست ناپلئون فرانسه ساخته اند در حالت جستن و شش مجسمه آدم است از پهلوانهای معروف که در جنگ بوده اند . از اینجا گذشته از خیابانهای باصفا عبور نمودیم . جمیعت تماشایان بی حد و حصر بود . رفته به عمارت رسیدیم . سه اطاق در طبقه تحانی بود که مملو از وزراه و ایلچیان و اعیان و زنهای آنها بود . طبقه فوقانی عبارت از یک اطاق مدور در وسط و غلام گردش و ماهتابی در اطراف بود و محجر داشت و غیر از شاهزاده خانهای کسی بالا نمی رفت . رفتم بالا و با شاهزاده خانها و بعضی از شاهزادگان خارجه که جهت تبریک آمده بودند نشتم .

این صحرای وسیع پربود از افواج پیاده و سواره و توپخانه و تماشچیان که در اطراف با کمال نظم ایستاده بودند که یک دفعه صدای هورا بلند شد و علیا حضرت امپراطیریس ، در حالتی که در کالسکه سرباز نشته و اعلیحضرت امپراطور سوار بر اسب پهلوی کالسکه ایشان بودند ، نمایان گشتند و گراندوكها ، که عموهای امپراطورو باشند ، سواره در عقب کالسکه بودند . بعضی از شاهزادگان و سفرا هم که سواری اسب را ترجیح داده بودند با آنها عقب کالسکه می آمدند و تمام افواج را سرکشی نمودند و از میان فوج فوج با کمال آهستگی و آرامی می گذشتند و احوال از همه پرسیدند و از هر فوج که احوال پرسی می کردند ، هورا می کشیدند . بعداز سرکشی آمده پائین همین عمارت که ما بودیم با شاهزادگان سواره ایستادند و آفتاب خیلی گرم بود . امپراطیریس بالا تشریف آوردند . به همه دست داده نشستند و تمام افواج و سواره و توپخانه به طرز دفیله از مقابل ایشان گذشتند و دو نفر شبیورچی نزدیک بودند و اوامر نظامی امپراطور را به قشون به توسط شبیور می رساندند و سه ساعت و نیم طول کشید و خیلی از میرزا رضاخان ارفع الدوله وزیر مختار مقیم خودمان منون شدم که مرا از صرافت سواری اسب انداخت والا توقف سه ساعت و نیم ، در آن آفتاب گرم ، مرا مريض می کرد .

خلاصه کوماندانی کل این ۵۳ هزار نفر امروز با گراندوك ولادیمیر عمومی امپراطور بود . تمام گراندوك ها ، که عموهای پسر عموهای امپراطورند ، در مناصب بزرگ نظامی مستخدم می باشند . هر دسته از قشون که از پیش روی امپراطور

می گذشت ، کومندان از او جدا شده نزدیک امپراطور می ایستاد . بعد از تمام شدن دفیله و گذشتن توپخانه و غیره امپراطور به عمارت پارک پتروفسکی رفتند امپراطربس هم پائین آمده به پارک رفتند . من هم همراه شاهزادگان روانه شدم . دو اطاق در عمارت مخصوص شاهزادگان بود که امپراطور و امپراطربس هم در سرمهیز بودند . اطاقهای دیگر سفرا و همراهان سفرا و وزراه و صاحب منصبان بودند بعد از صرف نهار ، امپراطور اشاره فرمودند . نزدیک رفت . فرمودند شما از طرف پادشاه ایران به تهیت تاج گذاری ما آمدید . بسیار ممنون شدم . سلام مخصوص مرا به پادشاه برسانید . امیدوارم همین طور که ایران امنیت دارد به همین امنیت باقی باشد . در جواب عرض کردم با محبت و همراهی اعلیحضرت امپراطوری همیشه امنیت در ایران باقی بماند . بعد دست دادند و مرخص شده و در اطاق دیگر همراهان را حاضر نمودم . صرف بستند . وقت بیرون آمدند از امپراطور مرخصی آنها را هم حاصل نمودم . به نور چشمی محمد میرزا دست دادند . بیرون آمدیم و تمام شاهزادگان امروز در پارک مرخص شدند . سفراء بعد از مراجعت امپراطور از پارک ، در کرملین مرخص شدند .

روز دوشنبه ۲۶ اول غروب آفتاب ، اعلیحضرت امپراطور و امپراطربس و نمام شاهزادگان خانواده امپراطوری سوار قطار آهن شده از مسکو تشریف برداشتند . من به جهت تهیه بعضی سوچانها دوروز در مسکو ماندم و گردش مختصراً نمودم . شهر مسکو بزرگ و آباد است . خانه های خوب و مغازه های مرغوب دارد . محل تجارت معتری است و در این ایام تاجگذاری و کثرت ازدحام بهجهت غرباً ، به علت گران فروشی اهالی آنجا ، خرید اشیاء غیر ممکن بود و هوا در این ایام که من بودم و اوخر جوزا است معتدل است بلکه گرم است . علی الخصوص در آفتاب که خیلی گرم و گزنه می باشد . الحال که آفتاب در ۱۹ درجه جوزا است هفده ساعت و نیم تمام روز اینجاست و شش ساعت و نیم دیگر مانند بین الظوعین است و شفق بال تمام مرتفع نمی شود مگر به قدریک ساعت در نیمه شب . کتابخانه و موزه خوب و تاثیر و رصدخانه هم در مسکو هست . آبرودخانه مسکو که از وسط شهر می گذرد چندان خوب نیست .

خلاصه روز چهارشنبه ۲۸ ، ساعت ۹ صرف شام نموده سوار قطار آهن مخصوص

شده روانه به سمت ایران گردیدم و این همان قطار راه آهن است که ما را آورد جنرال قدوزف و کلشن بلکارد تا بندر پتروفسکی همراه آمدند و در مراجعت، درین راه، تمام احترامات که وقت رفتن شده بود از استقبال جنرالها و حکام جزء وصف بستن سرباز و موزبیک و غیره را به عمل آورده بود و من به تمام مأمورین به فراخور شان هریک نشان و مدال و هدیه از شال و قالیچه و انگشت فیروزه و غیره دادم و به خدمتگاران خانه مسکو که کلاً از طرف امپراتور بودند و عمله کشته و قطار راه آهن به قدر کافی به صوابدید جنرال مهماندار انعام دادم.

وعصر روز شنبه غرة محرم الحرام از پتروفسکی با جنرال مهماندار و جنرال حکمران داغستان وداع نموده سوار کشته گوگ تپه شدم. کلشن بلکارد گفت من تارشت همراه می آیم و با ما همراه شد و هوا قدری انقلاب داشت. نور چشمی محمد میرزا خیلی بد حال شد. شبانه احوال من هم بر هم خورد و تا صبح بد حال بودم و صبح قدری به حال آمد. نزدیکی آبشاران که رسیدیم، انقلاب دریا زیاد شد. کپتان محض احتیاط نزدیک کنار آمده لنگر انداخت. این محل آخر دماغه باد کوبه است. آبادی مختصراً به قدر ده دوازده خانه اینجا هست. تلفراخانه کوچکی هم هست. از وجه تسمیه آنجا پرسیدم. بعضی گفتند سابقاً که اینجاها در تصرف دولت ایران بوده جماعیتی از ایل افشار اینجا سکنی داشته‌اند و اینجا را افشاران می گفته‌اند. از کثرت استعمال آبشاران شده و الاخير از آب چاه نه آبی دارد نه آبشاری.

قریب به غروب به اصرار من کپتان کشته را به راه انداخت. اول ظهر روز دوشنبه سوم شهر محرم الحرام سنه ۱۳۱۴، کشته به بندر انزلی رسید، نهار در کشته صرف شده و کشته دولتی ایران از مرداب حرکت نموده به جهت بردن ما آمد. از کپتان و صاحب منصبان و سالدارها و داع نموده از کشته گوگ تپه به کشته ایران آمد. کشته گوگ تپه ۲۱ تیر توب شلیک نمود. وقتی هم که در انزلی پیاده شدم از توپخانه ۲۱ تیر توب شلیک کردنند.

از جمله وقایع ناگواری که سه روز قبل از ورود من به مسکو در آنجا واقع شد، آن بود که اعلیحضرت امپراتوری مقرر فرموده بودند جمعی از رعایا را در صحرای وسیع جلو پارک پتروفسکی شب غذا بدهند و این جمعیت عبارت بود از

شش صد هزار نفر که به هر یکی باید در سبدی مقداری گوشت پخته و نان و یک
بطری آبجو و یک سکه نقره و یک استکان مفرغ داده شود که تقریباً به هر نفری یک
تومان پول ایران داده می‌شد. یک قسمت این صحررا پارک است که پطر کبیر ساخته
است و بسیار وسیع می‌باشد و درختهای جنگلی و انواع سر و خبلی بلند دارد و
عمارات متفرق متعدد دارد و محل تفرج و گردش اهالی مسکو است که عصرها تا
نصف شب اهل کیف آنجا می‌روند. موزیک و تئاتر مختصر دارد و بسیار باصفاست
جاماهای متعدد هم به جهت صرف غذا و قهوه و مشروبات و بازی بلیارد و غیره
دارد. دو سمت دیگر آن صحراست و یک سمت آن شهر مسکو است. در این
سمت، مانند خندق، آبشری خشک هست که از قدیم مانده. مقداری زیاد از این را که
مقابل طاق نصرت است پر کرده‌اند که عبور و مرور پیاده و سوار و کالسکه و قطار
آهن می‌شود. مابقی به حال خود مانده است و عمق این خندق تقریباً دو ذرع است
و عرض آن تقریباً بیست ذرع. از طرف صحراء در کنار این خندق متجاوز از هزار
چادر زده بودند که خوراک در آنها بوده هر قدر مردم که از دو طرف صحراء و
از طاق نصرت آمده بودند به سلامت آمدند و از چادرها خوراک و انعام گرفتند
جمعی از عدم علم از پشت خندق آمده بودند و پلیس آنجابوده که آنها را از رفتن
منع نماید و نمی‌دانسته‌اند که در جلو گودال هست. همین فدر که روشنائی چراگها
را دیده بودند به سرعت بنای پیش‌رفت گذارده بودند که یک دفعه در گودال ریختند
واز عقب هم جمعیت زور آوردند و آن سمت گودال بلندتر از دو ذرع بوده صعود ممکن
نشد. در این هجوم دو هزار نفر لگد مال و تلف شدند و جمع کثیری هم مجروح
گردیدند. اسباب تأسف گردید. اعلیحضرت به بازماندگان آنها انعام کلی دادند
خلاصه در انزلی به حمام رفته شست و شوئی نمودم. مدیرالملک به رشت
رفت که تهیه غذای شب نماید و در شکه به پیره بازار بفرستد. کلتل بلکاردهم بدرشت
به قونسولخانه روس رفت. من دو ساعت به غروب مانده، با کشتنی دولت ایران
روانه شدم. نیم ساعت به غروب مانده به پیره بازار رسیدم. مدیرالملک را آنجادیدم
گفت در شکه خودم تعمیر به هم رسانیده که راه نمی‌رود. جناب مشیر السلطنه هم به
اعیان رشت قدرگشته است که هیچگس در شکه نفرستد و تهدید نموده است که
دیدن هم نیابند. از هر کس در شکه خواستم عذر آوردن. دو سه در شکه کرابهای

منحوس کرایه نموده آوردم و بهتر از اینها نداشتند . در بالا خانه پیره بازار نماز بهجا آوردم . در این بین دیدم عبدالله خان نویسنده قونسول روس خبر شده است که حال از این فرار است با وجودی که قونسول به باد کوبه رفت و در رشت نبوده در شکه قونسول را خودش سوار شده آمده است .

در همان در شکه قونسول روس نشسته یک ساعت از شب گذشته به شهر آمد و در خانه مدیر الملک پیاده شدم . ابداً یک نفر هم از طرف حکومت نیامد .

صبح شنبه ۴ محرم اسب چاپارخانه گرفتم تا تهیه اسباب حرکت به عمل آمد ، عصر شد . سه ساعت به غروب مانده حرکت کردم . شب را به کهدم رسیده توقف کردم . صبح چهارشنبه ۵ سوار شدم و چون رئیس پستخانه رشت به منجیل تلفرا ف کرده بود که اسب حاضر باشد بدون معطلي از سفیدرود با کرجی گذشته عصر به منجیل رسیده شب توقف شد . صبح پنجشنبه ۶ سوار شده به سرعت تاخته گرد نئح زان راطی نموده غروب آفتاب به آقابابا رسیدم . دیدم جناب سعدالسلطنه کالسکه و در شکه فرستاده است . سوار شده دو ساعت از شب گذشته به قزوین رسیدم . سعدالسلطنه خودش با جمعی در آن وقت شب به استقبال آمده بودند . در دارالحکومه منزل نموده روز جمعه را استراحت کرده صبح شنبه هشتم محرم الحرام را که آفتاب در بیست و نه درجه و ۲۷ دقیقه از برج جوزا بود سوار کالسکه شده دو ساعت از شب یک شنبه نهم گذشته به طهران رسیدم و الله الحمد عیال و اطفال را به سلامت دیدم . فردا صبح را به عنزمه رسیدن به خدمت اعلیحضرت شاهنشاه مظفر الدین شاه روانه به بیلاق نیاوران شدم . در عمارت صاحقرانیه تشریف داشتند .

بعد از استیضان به حضور رقت . میرزا علی اصغر صدر اعظم در حضور بود خیلی اظهار مرحمت فرمودند و بعضی فرمایشات شد که بهیج وجه دخلی به امور دولتی نداشت و من خیلی منتظر بودم که از وضع قشون دولت روس و حالت رعایای آنها و آبادی آنها سؤالاتی بفرمایند یا آنکه از نقط امپراتور و اظهار دوستی او نسبت به ایران پرسند . بهیج وجه از این مقامات فرمایشاتی نشد . حتی نپرسیدند که رفتار آنها با تو و سایر فرستادگان دول معظمه چگونه بود . حتی نپرسیدند که وضع ملاقات امپراتور در مجلس اول با توجه چگونه بود . فقط پرسیدند که در کشته تلاطم بود یانه و چند روز در کشته بودی ؟ و قدری از جهت قتل شاه به من دلداری

دادند و اینها را هم فرمودند که میرزا رضا خان ارفع الدوله ایلچی از شما خیلی تمجید و تعریف نوشتند بود . عرض کردم در حضور مبارک تمجید و تصدیق میرزا رضا خان و امثال اورا بنده باید بگنم . تمجید او و امثال او به کار بنده نمی خورد و مرخص شدم که بیرون بیایم . تأکید فرمودند که غالب روزها باید حاضر شوی صحبت بداریم و روزنامه سفر خود را بنویس و بیاور بعد بیرون آمده روانه شهر شدم

توضیحات

- ۱ - « .. در هر باب به همه اولادان خود ترجیح داده .. ». محمد شاه نه فرزند داشته است پنج پسر و چهار دختر به این ترتیب :
- ناصر الدین شاه ملکزاده عزه‌الدوله از مهد علیا دختر امیر قاسم خان قوانلو عباس میرزا که مادرش خدیجه خانم خواهر یحیی خان چهربیقی بود. شخص اخیر مدعی بوده که نسبش به خلفای عباسی می‌رسد.
- عبدالصمد میرزا عزه‌الدوله از زنی ترکمانیه.
- ابراهیم میرزا که اوهم مادرش ترکمانیه بوده.
- آسیه خانم از دختر امام وردی میرزا.
- عذرا خانم و محمد تقی میرزا که مادرشان از کردان ارومیه بوده.
- زهراء خانم که مادرش یکی از کنیز کان اندرون بوده.
- ۲ - « والده اعلیحضرت ناصر الدین شاه . . . » ملقب به مهد علیا اسمش ملک جهان خانم دختر امیر کبیر قاسم خان پسر سلیمان خان اعتضاد الدوله قاجار قوانلو و بیگم جان خانم دختر فتحعلی شاه بوده که کوی خواهر صلبی و بطی حسینعلی میرزا فرمانفرما و حسنعلی میرزا شجاع السلطنه است. تولدش در سال ۱۲۲۰ قمری اتفاق افتاده و در سال ۱۲۳۵ به عقد محمد میرزا و لیعهد در آمده فرزندان او پیش از ناصر الدین شاه همه مردند. وفاتش در ششم ربیع الثانی سال ۱۲۹۰ در طهران اتفاق افتاده و موقیعه که ناصر الدین شاه در فرنگستان بود. از محمد شاه دوفرزند داشت: بزرگتر ناصر الدین شاه (متولد در ۶ صفر ۱۲۴۷) دیگر ملکزاده عزه‌الدوله متولد سال ۱۲۵۰.
- عبسی خان برادر او پدر مهدی قلی خان مجده‌الدوله است که ابتدا از غلام

بچگان ناصر الدین شاه بوده بعدها ناظر دربار سلطنتی و از محارم اندرون گردید و او پدر زن کامران میرزا نایب السلطنه نیز بوده .

۳ - «... در قصری که بخصوص می ساختند بهجهت یلاق ». قصر بیلاقی محمد شاه که محمدیه نام داشته در قسمت غربی شیراز بر سر راه تجریش به اوین بوده است . باقی مانده و خرابهای آن به نام « قلعه شاه » یا « محمدیه » معروف است ۴ - «... نظام رجاله تاراج نمودند »، مؤلف کتاب همه جا از کلمه نظام سربازان را اراده می کند و گویا این اصطلاح معمول به مردم آن زمان بوده است به جای نظامی .

۵ - « فرنند صاحب حکیم خود دیکسن صاحب را فرستاد ». مقصود از فرنند شارژدافر دولت انگلیس است که در این تاریخ در طهران بوده . *Farrant* دیکسن *Dickson* هم طبیب سفارت بوده .

۶ - باغ لاله زار که در قسمت شرقی طهران و محل خیابان لاله زار و خیابان سعدی امروزی بوده اصلا از بنای های فتحعلی شاه است . بعد از او به مرور زمان اختلاف او در توسعه و تجمل آن کوشش کردند تا آنجا که در زمان ناصر الدین شاه محل پذیرائی سفراه و وزراه مختار و مهمانان سیاسی مهم خارجی بود . بنای این باغ عبارت بود از یک عمارت دوطبقه که دوازده اطاق داشت شامل عالیترین اثاثه و مجلل ترین فرشها و کلاه فرنگی زیبائی هم در شمال عمارت مشرف بر باغ .

۷ - میرزا نصرالله اردبیلی که در شعر نصرت تخلص می کرد و دم از عرفان و ادب می زد ، در ایام ولیعهدی محمد میرزا مثل حاج میرزا آقاسی معلم این شاهزاده بود و او حاجی هردو صدارت محمد میرزا را پس از رسیدن به سلطنت به خود و عده می دادند . تا آنکه قائم مقام ثانی به قتل رسید و محمد شاه حاجی میرزا آقاسی را صدر اعظم کرد و میرزا نصرالله منصبی امور اوقاف و وظایف کل ایران و به لقب صدر المالک ملقب گردید و تا محمد شاه حیات داشت در این مقام بود .

چون محمد شاه در شب سه شنبه ششم شوال ۱۲۶۴ مرد و مهد علیا در طهران از جانب پسر خود ناصر الدین شاه که در تبریز بود زمام کارها را به دست گرفت علی رغم حاجی میرزا آقاسی ، مدعی قدیمی او صدر المالک اردبیلی را به صدارت

برداشت و میرزا نصرالله خانه های حاج میرزا آفاسی را که محل اقامت صدراعظم بود تصرف کرد و دو ماهی با بیکفایتی و غرض ورزی تمام صدارتی کرد .
همین که موکب ناصرالدین شاه و میرزا تقی خان امیرنظام به یافت آباد طهران رسید و امیر شنید که میرزا نصرالله و جمعی دیگر به مخالفت با صدارت او زمزمه ها کرده اند ، از همانجا به او پیغام فرستاد که خانه های حاج میرزا آفاسی را تحمله کند و چون به طهران رسید ، میرزا نصرالله را ابتدا به قم و سپس به کرمانشاه تبعید کرد و او در ششم محرم ۱۲۷۱ فوت نمود .

۸ - «... چند سال قبل ترکمانها در مرو شورش کردند ». مقصود شورش ترکمانان سالوراست در او اخر سال ۱۲۷۶ قشون ۴۰۰۰ نفری ایران در این جنگ ، براثر اختلافی که بین فرمانده کل حمزه میرزا حشمه الدوله و میرزا محمد قوام الدوله آشتبانی وزیر خراسان رخ داد ، از ترکمانان به سختی شکست خوردند و عده زیادی از آنان اسیر شدند و مدتی بین ترکمانان خرید و فروش می شدند . تابنکه حاجی میرزا حسین خان سپهسالار سرو صورتی به اوضاع ننگین اسراء ایرانی داد .

۹ - «... چون خواهر ناصرالدین شاه عیال او بود ». مقصود ملکزاده عزه الدوله خواهر تنی ناصرالدین شاه است که پس از قتل امیر کبیر در شب هجدهم ربیع الاول ۱۲۶۸ در حمام فین کاشان به طهران آمد و پس از مدت کمی ، ناصرالدین شاه اورا عنفاً به عقد ازدواج کاظم خان نظام الملک پسر میرزا آقا خان صدراععظم نوری در آورد .

همین که میرزا آقا خان پسر و کسانش از مشاغل خود معزول و از طهران تبعید شدند ، عزه الدوله هم از کاظم خان طلاق گرفت و به عقد پسر خال تنی خود شیرخان عینالملک سپهبد پسر خان خانان ، که نوه امیر قاسم خان اعتضاد الدوله قوانلو بود ، در آمد .

عینالملک که بعدها اعتضاد الدوله لقب گرفت در سال ۱۲۸۵ فوت کرد . پس از فوت او عزه الدوله به عقد یحیی خان معتمد الملک ، پسر محمد نبی خان قزوینی برادر حاج میرزا حسین خان مشیر الدوله ، در آمد و یحیی خان در این تاریخ آجودان مخصوص ناصرالدین شاه و مترجم وزارت خارجه بود . این خان پس از یحیی خان

به عقد میرزا نصرالله خان منشی سپهسالار در آمد . عزه الدوله در ۲۳ ربیع الثانی ۱۳۲۳ قمری در ۷۳ سالگی در طهران فوت کرد .

۱۰ - راجع به سوه قصد باایه به ناصرالدین شاه ، رجوع شود به مجله یادگار شماره اول سال دوم .

۱۱ - «... میرزا محمد خان قاجار که به منصب کشیکچی باشی گری مفتخر بود ». این شخص که بکی از صدراعظم های ناصر الدین شاه است و به لقب سپهسالار اعظم هم ملقب شده مردم سخت عامی و ازاوضاع جهان بی خبر و در جنگ خوشاب یعنی محاربه انگلیس و ایران ، فرمانده قوای دولتی بود که با وضع خجلت آوری شکست خورد . فوت او در ۱۷ صفر سال ۱۲۸۴ اتفاق افتاد و پس از او ناصر الدین شاه تامدی بعده یعنی ناسال ۱۲۸۸ دیگر صدر اعظمی اختیار نکرد

۱۲ - «... دولت بهیه انگلیس با دولت علیه ایران بنای محاربه گذاشت » غرض جنگی است که در ۱۲۷۳ بین قوای بحری و بری انگلیس و ایران در بوشهر اتفاق افتاد .

توضیح آنکه پس از تسخیر هرات ، به دست سلطان مراد میرزا حسام السلطنه دولت انگلیس ، برای منصرف کردن ناصر الدین شاه و ترسانیدن او ، نیروی دریائی قوی به خلیج فارس فرستاد و جزیره خارک و بندر بوشهر را تصرف و نیروی خود را در آنجا پیاده کرد .

ازطرف ایران قشونی برای جلوگیری انگلیسیها تهیه شد . فرمانده این قشون میرزا محمد خان کشیکچی باشی قاجار بود که به سختی از انگلیسیها شکست خورد (جنگ خوشاب در ۱۳ ج ۲ سال ۱۲۷۴) .

دولت ایران که وضع را چنین دید مضطرب شده میانجیگری امپراطور فرانسه ناپلئون سوم را پذیرفت و فرخ خان امین الملک را که در آن تاریخ سفیر ایران در اسلامبول و مأمور دربارهای اروپا بود به پاریس فرستاد .

سفیر ایران و نماینده دولت انگلیس قراردادی از طرف دول متبع خود امضاه کردنده که به نام عهدنامه پاریس موسوم است و به موجب این قرارداد دولت ایران از مشروعترین حق خود ، یعنی تسلط بر افغانستان که همیشه جزء ایران بود ، محروم شد و هرات را که پس از خدمات زیاد تصرف کرده بود تخلیه کرد .

۱۳ - سفر ناصرالدین شاه به عراق عرب : روز ۲۰ جمادی الثانی ۱۲۸۷ ناصرالدین شاه از طهران حرکت کرد . روز ۲۸ شعبان به بغداد رسید و پس از زیارت عتبات عالیات به طهران حرکت کرد و روز سه شنبه غرة ذی الحجه همان سال به دارالخلافه وارد شد .

۱۴ - «... همشیره عیال معتمدالملک است» . مقصود همان عزة الدوّلہ خواهر بطنی و صلبی ناصرالدین شاه است که سابقاً ذکر او گذشت .

۱۵ - «... وزیر دول خارجه پول فرستاده بود» . غرض از وزیر دول خارجه میرزا سعیدخان مؤمن‌الملک است که در سال ۱۲۶۹ به وزارت خارجه معین شده و تا سال ۱۲۹۰ در این پست باقی بوده و در این سال به تولیت آستان قدس منصوب و پس از هفت سال دوباره در ۱۲۹۷ وزیر خارجه شده و تا سال فوتش بدین سمت باقی بود یعنی تا ۱۳۰۱ . برای اطلاع زیادتر رجوع شود به شماره ششم سال اول مجله بادگار .

۱۶ - «... در ماکینه علی‌بهم رسید» . ماکینه همان ماشین است که عربها آنرا این گونه تلفظ می‌کنند .

۱۷ - «... قشله کوچکی تازه ساخته‌اند» قشله کلمه ترکی است به معنای قراولخانه یعنی جائی که در آن عده معینی از سرباز یا ژاندارم برای حفظ امنیت راه مستقر می‌شوند .

۱۸ - «در قمرة اول خوابیدم» ... قمرة محرف کامرا Camara ایتالیائی است به معنی اطاق .

۱۹ - «اغلب سنگها را مضيق کاري کرده‌اند...» مضيق ظاهرآ همان «موزائیک» Mosaique است .

۲۰ - «خط مرغی ...» همان هیرو گلیف یعنی خط تصویری قدیم مصری است که شکل مرغ در آن زیاد دیده می‌شود .

۲۱ - «... پاکتی با امضای میم از باب عالی رسید...». مقصود از کلمات امضای میم معلوم نشد .

۲۲ - «اعلیحضرت سلطان عبدالعزیزخان» سی و دومین سلطان عثمانی است که در سال ۱۲۷۷ (۱۸۶۱ م.) به تخت نشست و در سال ۱۲۹۳ (۱۸۷۶ م.) خلع شد

۲۳ - « رسم کجید . . . بفاووشها آنها . . . » این دو اصطلاح ترکی است و غرض از آنها معلوم نشد . ظاهراً منظور از کجید مراسم احترامات نظامی است

۲۴ - « شاهزادگان فارابی ایران مثل ظل السلطان و امام وردی میرزا و رکن الدوله ». غرض از این سه تن علی میرزا ظل السلطان و امام وردی میرزا ایلخانی و علی نقی میرزا رکن الدوله سه پسران فتحعلی شاه است که پس از فوت پدر مدعی سلطنت محمد شاه شدند و از ایشان علی میرزا ظل السلطان در فاصله نوزدهم جمادی الثانیه ۱۲۵۰ و نوزدهم شعبان همین سال یعنی از روز مرگ فتحعلی شاه تا روز ورود محمد شاه از تبریز به طهران در ریای تخت خود را به نام علی شاه و عادلشاه پادشاه خواند و به نام خویش سکه زد و امام وردی میرزا را با ۱۵۰۰ سپاهی از طهران به جلو گیری از محمد شاه عازم آذربایجان نمود و علی- نقی میرزا رکن الدوله و جمع دیگری از شاهزادگان نیز با او هم‌دست بودند . محمد شاه سپاهیان امام وردی میرزارا در سیاه دهن قزوین شکست داد و امام وردی میرزا به وساطت وزیر مختار انگلیس از محمد شاه تأمین جانی گرفت و ظل السلطان هم قبل از رسیدن محمد شاه به پای تخت در طهران دستگیر گردید .

محمد شاه، پس از کشتن میرزا ابوالقاسم قائم مقام، در تاریخ پنج صفر ۱۲۵۱ امام وردی میرزا و رکن الدوله را با جمعی دیگر از شاهزادگان به حبس به اردبیل فرستاد و ظل السلطان را هم در سال ۱۲۵۲ روانه مراغه کرد .

در سال ۱۲۵۳ به علت بروز طاعون در آذربایجان ، ظل السلطان را از مراغه و شاهزادگان دیگر را از اردبیل به تبریز که هوائی سالم تر داشت منتقل نمودند و پس از آنکه طاعون بر افتاد بار دیگر همگی را به اردبیل بردند . در بر گشتن محبوسین، به تدبیر رکن الدوله، موفق به زدن نقی از قلعه اردبیل به خارج شدند و او و بردارانش امام وردی میرزا و ظل السلطان ، در همین سال ۱۲۵۳ به روی سیه گریختند اما چون دولت روسیه از ایشان حمایت نکرد، ناچار به اسلامبول رفتد و پس از چندی به عتبات عالیات آمدند .

۲۵ - « به شرقاً رسیدم ». شرقاً همان شهر قدیم آشور است که قبل از بنیوا پایتخت دولت آشوری بوده .

۲۶ - کوه حمرین . . . این کوه را که در شمال تکریت واقع است نباید

با « جمال حمرین » واقع در مغرب پشتکوه لرستان اشتباه نمود .

۲۷ - « منار ملویه سامرہ نمودار شد ». ملویه بهضم میم اسمی است که اهالی شهر سامرہ به یکی از منارهای شهر خود می دهند و آن منار منسوب است به متوكل عباسی .

۲۸ - « پسر وحیدی که دارم ». مقصود از پسر وحید شاهزاده محمد میرزا است که فوق العاده مورد توجه و درسراسر مأموریتهایی که پدر داشته دستیار و معاون او بوده است و بعد از مرگ پدر به لقب ملک آرائی ملقب گردیده

۲۹ - « محاربۀ فيما بین دولتين روس و عثمانی به شدت در گرفت ». مقصود جنگهای روس و عثمانی است که در ۱۸۷۷ شروع شد و به شکست سخت دولت عثمانی و بستن عهد نامه سان استفان منجر گردید .

۳۰ - « .. پسر مرحومه ضباء السلطنه را فرستاده اند » :
شاه بیگم خانم ملقبه به ضباء السلطنه از بطن مریم خانم متولد شد . « ضباء السلطنه را مهد علیا والده خاقان در نزد خود نگاهداشته بود . بعد از فوت مهد علیا، جواهر و اسباب تعجم آن مرحومه به ضباء السلطنه داده شد . تمام دستگاه او از حرمخانه خارج و جداگانه بود از طویله و فراشخانه وغیره نوکرهای معتبر داشت . از آن جمله شعبان علی خان وزیر ضباء السلطنه در آن زمان از خوانین بسیار معتبر بود خاقان مغفور منتهای محبت را به ضباء السلطنه داشت . در تحریر و تقریر یگانه بود به مقتضای الاسماء تنزل من السماء لقبش نمونه ای از حسن منظر و جمال او بود و دستخطهای خاقان مرحوم را او می نوشت به خصوص نوشتجات محربمانه به هر کس مرقوم می شد به خط ضباء السلطنه بود . نسخه خوش می نوشت . مصاحف و کتب ادعیه و زیارات متعدد نوشته است . (یک قرآن به خط خوش آن مرحومه در موزه قم موجود است .) عموم برادرها از او احترام تام می کردند . ولیعهد مرحوم این بیت را فرموده و به ضباء السلطنه نوشتند :

ای ضباء السلطنه روحی فدایك
خداقان مرحوم فرماید :

نور چشم من ضباء السلطنه
در جشن میلاد خاقان همه ساله حضرت سلطنت و حرمخانه و تمام شاهزادگان
یکشیه هجر تو بر ما یک سنه

ذکوراً و انان ثمہمان ضیاء السلطنه بودند . یك پارچه جواهر ممتاز هم به ضیاء السلطنه در این روز مرحمت می شد . وجه معینی برای بازی و اشتغال شاهزادگان تحويل ضیاء السلطنه بود که به طور مرابحه قرض می گرفتند . سفرآ و حضراً همیشه متزم حضرت بود . فصاید و اشعاری که گفته می شد ، در خدمت خاقان مرحوم قرائت می کرد . اگرتوسط و شفاعتی می کرد با آن که بی شبهه مورد قبول در گاه می شد ، از بابت مناعت جانی که داشت هیچ وقت خواهش نمی کرد . و در عهد سلطنت خاقانی هر کس به خواستگاری او آمد تمکن ننمود . تا بعد از رحلت خاقان ، درسی و هفت سالگی ، ضجیعه حاجی میرزا مسعود وزیر امور خارجه شد .

شبی که از حرمخانه بیرون می رفت ، مرحوم شاهنشاه خلد جایگاه محمد شاه بعدیدن ضیاء السلطنه تشریف فرمادند . تمام شاهزادگان تاخانه وزیر امور خارجه به افق و احترام ایشان رفتند . وقتی که مرحومان حاجی میرزا آفاسی و میر محمد مهدی امام جمعه اعلی الله مقامه برای اجرای عقد آمدند ، خود ضیاء السلطنه از عقب پرده صحت و احوال پرسی از آنها می نمود . به حاجی میرزا آفاسی گفت چون شما از عرفان دم می زنید و از طرف حاجی میرزا مسعود و کالتدارید ، و کبیل من هم باید میرزا نصرالله صدر الممالک اردبیلی باشد که سالات طریقت است . طبع موزون و شعرهای لطیف داشت . » تاریخ عصدی ۱۶ - ۱۷ .

۳۱ - محل دیوانخانه که به معنای عدله است در قست ارجک واقع بوده در جنب همین قسمی که کاخ جدید وزارت دادگستری را امروز در آنجا بنادرگرداند .

۳۲ - عمارت خورشید رو بروی کاخ گلستان کمی پائین تر یعنی در محلی قرار داشته که؛ قبل از ساختن کاخ جدید وزارت کشور ، محل وزارت داخله بوده . این عمارت اساساً محل وزارت جنگ و مدت‌ها مقر میرزا آفاخان نوری وزیر لشکر بود .

۳۳ - امام جمعه ظهیر الاسلام میرزا زین العابدین حسنی حسینی پسر آقا میرزا ابوالقاسم است . این شخص اخیر همان است که مقبره‌اش در جنوب طهران به «سرقبر آقا» موسوم است . میرزا ابوالقاسم برادرزاده و داماد آقامیر محمد مهدی است که نفعلى شاه او را در حمل سال ۱۲۴۸ برای پیش‌نمازی جامع سلطانی

(مسجد شاه فعلی) از اصفهان خواست . پس از فوت میرزا ابوالقاسم ، میرزا زین العابدین از طرف ناصرالدین شاه ارتاً سمت امامت یافت . منتهی چون وی چندان سنی نداشت ، میرزا مرتضی صدرالعلماء عمومی او سمت نیابت یافت . در ۱۲۸۸ رسمآ شاه اورا این سمت داد . در ۱۳۰۶ پس از فوت حاج ملاعلی کنی تولیت مدرسه مروی از بناهای فخرالدوله حاج محمد حسین خان و موقوفات آنجا نیز بر عهده او محول شد .

۳۴ - صدرالعلماء غرض همان میرزا مرتضی عمومی میرزا زین العابدین سمت که ناصرالدین شاه در ۱۲۸۰ اورا لقب صدرالعلمائی بخشد .

۳۵ - حاج شیخ محمد باقر اصفهانی . . . غرض حاج شیخ محمد باقر پسر شیخ محمد تقی صاحب حاشیه برمعلم است که از علماء و محققین عهد ناصری بوده و در سال ۱۳۰۱ در عنفات عالیات وفات یافته یا به قولی بدستور ظل السلطان مسوم شده است (رجوع شود به المآثر والآثار ص ۱۳۲) ستون دوم و احسن الودعه ج ۲ ص ۱۶) .

برای مختصری از احوال حاج میرزا محمود بروجری رجوع کنید به المآثر والآثار ص ۱۴۳ ستون اول .

۳۶ - « رضا قلی خان لله باشی من . . . » مقصود رضا قلی خان هدایت (متوفی سال ۱۲۸۸) از فضلا و مورخین بزرگ دوره ناصریست که تألیفات فراوان در شعر و تاریخ و لغت دارد و از اهم آنها مجمع الفصحا و روضة الصفای ناصری و انجمن آرای ناصری است . وی را از آن جهت لله باشی می گفتند که محمد شاه او را به سمت اللگی عباس میرزا م مؤلف همین کتاب منتخب و مفتخر کرده بود

۳۷ - دکتر طلوزان فرانسوی که از اطباء قابل فرانسه و به دریافت نشان ثوبون دنور مفتخر شده ، به خواهش امین‌الملک فرخ خان سفیر فوق العادة ایران در پاریس و انتخاب دولت فرانسه ، در سی و هشت سالگی به خدمت ناصرالدین شاه درآمد و تا پایان کار ناصرالدین شاه در ایران ماند . تنها گاهگاهی برای استراحت یا به عنوان مرخصی از خدمت شاه کناره می گرفت و در سفرهای شاه به فرنگ ملتزم رکاب بود . در سفر سوم چون می خواست قدری در پاریس بماند

دولت فرانسه دکتر فوریه را به انتخاب دکتر طلوزان به خدمت شاه گماشت .
این شخص الحیر مؤلف کتابی است درباره اوضاع و احوال ایران به نام «سال
در دربار ایران» .

۳۸ - خبر رسید که شاه عازم سفر فرنگستان می باشد . . . غرض سفر
دوم ناصرالدین شاه است به اروپا که از پنج شنبه سلحشور بیان شروع
و به نهم شعبان همان سال ختم شد .

۳۹ - « . . . گور به گور بیفتند قاسم خان » . مقصود امیر قاسم خان اعتضاد-
الدole پدر مهد علیا و جد مادری ناصرالدین شاه است و اشاره به او در احوال
مهد علیا گذشت .

۴۰ - « امیر اصلاح خان خالوی شاه . . . » غرض اصلاح خان عبیدالملک
است که مدتی حاکم گیلان بوده سپس به لقب مجد الدole ملقب شد (۱۲۷۵
هرجی) و سال بعد به حکمرانی زنجان رسید و در سال ۱۲۸۸ فوت کرد .

۴۱ - « یکسر به منزل نجل نیک حاکم . . . » نجل نیک کلمهایست روسی
به معنای حاکم .

۴۲ - « به جهت توقف من شهر نخاو » - « نخاو » همان « نوخو » اسم قدیم
اشکی است .

۴۳ - « حاج جعفر و نان و بوته » عرض از این عبارت و این شخص معلوم نشد .
۴۴ - میرزا محمود خان ژنرال قونسول مدتی در حکومت آذربایجان
با لقب وکیل دفتری مشغول خدمت بود . یک بار به لندن برای انجام مأموریتی رفته و
پس از مراجعت قونسول ایران در هشت خان و در سفر اول شاه به فرنگ ژنرال
قونسول ایران در قفقازیه مقیم تفلیس شد . بعد به مقام مستشاری و شارژداری رسید
پس از چندی با لقب علاوه‌الملك به سمت سفیر کبیر ایران در اسلامبیول منصوب
گردیده هم در این مأموریت است که قضایای قتل ناصرالدین شاه به تحریک سید
جمال الدین اسد آبادی پیش می آید و میرزا محمود خان به اصرار امین‌السلطان
سید و خیرالملک و میرزا آقا خان کرمانی و شیخ احمد روحی را از دولت
عثمانی می خواهد . عثمانیان از دادن سید امتناع کردند . ولی سه نفر دیگر را به
دست مأمور ایران سپردند . اوهم بالاجبار ایشان را به تبریز فرستاد . محمد علی میرزا

هر سهرا سربرید (تفصیل رجوع شود به تاریخ بیداری) . علاوه‌الملک در دوران مشروطیت نیز چند بار به وزارت رسید .

۴۵ مکرر - فتنه اکراد در آذربایجان همان طور که مؤلف نوشته است نتیجه رفتار سوء کار کنان دولتی بوده . ولی از قرائین چنین برمی‌آید که خود شاهزاده هم در این کار بی‌دست نبوده به خصوص که از طرف مادر با کردها قرابت داشته است . فرستادن دونفر کرد برای طلبیدن او از طرف شیخ عبید‌الله مؤید این معنی است . منتهی جرأت اقدام به عمل را نکرده است . برای تفصیل وقایع شورش کردها رجوع شود به تاریخ تبریز تألیف نادر میرزا .

۴۶ - اینجا عبارت افتادگی دارد و چون يك نسخه ييشتر در دسترس مانبود اصلاح عبارت ممکن نشد .

۴۷ - محمد رحیم خان علاوه‌الدوله نسفجی باشی ، که بعدها ملقب به امیر نظام و والی کل آذربایجان شد ، پدر میرزا احمد خان علاوه‌الدوله است . این شخص اخیر بود که ، در هنگام حکومت خود در طهران ، سید هاشم قندی را چوب زد و با این عمل موجب شورش شهر را فراهم آورد . سرانجام هم به دست آزادیخواهان که اورا به علت بیگانه پرسنی سخت منفور می‌داشتند کشته شد .

۴۸ - جنرال واگنر خان اطربیشی از صاحب منصبانی بود که ناصر الدین شاه برای اصلاح نظام و وضع قشون به ایران خواسته بود و او بعدها به اصفهان منتقل شد و فوج مسعودیه ظل‌السلطان را اداره می‌کرد .

۴۹ - « تصنیف‌های زیادی بچه‌های طهران در این مقدمه ساختند » یکی از آن تصاویف اینست :

گاری امیر زاده کو
جام پر از باده کو
آن بچه‌های ساده کو

شاهزاده‌جان خوب کردی رفتی
فاج زین بگیر نفتی

کو اصفهان پایتخت من
کو تو پچی و کو تخت من

کو حکمهای سخت من
ای خدا بین این بخت من

شاه بابا گناه من چه بود
این روز سیاه من چه بود

کو اصفهان کو شیرازه
کو صارم الدوله پر نازه
کو توپچی و کو سربازه

شاه بابا گناه من چه بود
این روز سیاه من چه بود

صدر اعظم بهر خدا
عرضم نما به شاه بابا
پارک مرا پیشکش نما

شاه بابا گناه من چه بود
این روز سیاه من چه بود

شاه بابا گناه را میگه
این روز سیاه را میگه
جلال الدوله بچه بود
شیراز بر اش سپرده بود
والله چیزی نخورده بود

شاه بابا گناه من چه بود
این روز سیاه من چه بود

صدر اعظم در هوسه
شیراز ازم گرفت بسه
مرغ دلم در قسه

شاه بابا گناه من چه بود
این روز سیاه من چه بود

۵۰ - « آقا باقر که ملقب به سعدالسلطنه شده بود . . . » این همان کس است

که ابتدا نایب آبدار خانه و مهمناخانه فزوین سپرده به او بود .

۵۱ - « میرزا یوسف خان که شخص کافی . . . » میرزا یوسف خان مستشارالدوله پسر حاجی کاظم تبریزیست که در ۱۲۸۳ شارژه دافر ایران در پاریس شد و برای رفت و آمد به لندن با ملکم خان آشنائی پیدا کرد و در ۱۲۹۰ میرزا حسین خان سپهسالار اورابخراسان تبعید نمود . وی در این سفر رسالت راه آهن طهران تامشده را نوشت . در هنگام وزارت عدله یحیی خان، ملقب به مستشارالدوله شد . ولی کمی بعد استغفا کرد . چون در همین ایام ، روزنامه اختراز اوضاع عدله ایران سخت انتقاد می کرده ، شاه از چشم مستشارالدوله دیده حسن خان حاجب الدوله را مأمور کرد تا اوراق حب زده پنج ماه در انبار دولتی محبوس کرد . پس از چندی به شفاعت جمعی از حبس ییرون آمد و کار گذار آذربایجان شد .

در همین مأموریت است که مورد سوءظن واقع شده خانه اش را تفتیش کردند و کتاب « یک کلمه » اورا به ناصرالدین شاه نشان دادند . شاه حکم کرد اورا به زنجیر کشیده به فزوین آورده حبس کنند . پس از چندی آزاد اما دوباره گرفتار و به فزوین تبعید شد . تا آنکه چشمش آب آورد و شیخ محسن خان مشیرالدوله برای او ، که خود ابتدا مردی مستطیع بود ، هزار تومان حق معالجه از شاه گرفت . ولی وی در ۱۳۱۳ جهان را بدروع گفت .

کتاب « یک کلمه » در باب مطابقت فواین جدید فرنگی با قرآن و احکام اسلامی است و چون عقیده داشت داروی تمام دردهای اجتماعی ایران یک کلمه یعنی « قانون » است کتاب را « یک کلمه » نام نهاده . تاریخ تألیف آن ۲۰ ذی القعده ۱۲۸۷ است .

۵۲ - برای اطلاع بر احوال سید جمال الدین رجوع شود به مشاهیر الشرق جرجی زیدان و تاریخ بیداری و مجله کاوه و دستان فرست .

۵۳ - « سید جمال الدین و فتنه اسکندریه » . غرض شورش مصر و طغیان عرابی پاشاست که در سال ۱۸۸۲ میلادی رخ داد و دولت انگلیس را سخت بهزحمت انداخت .

۵۴ - « . . . مشغول شد به نوشن روزنامه عربی » . غرض روزنامه ایست

که سید جمال الدین اسد آبادی در پاریس به نام «العروة الوقی» طبع و منتشر کرد. تأثیر این روزنامه به حدی بود که دولت انگلیس مانع ورود آن به مستعمرات خویش گردید.

۵۵ - درباره امتیاز رژی و الغاه آن رجوع شود به تاریخ یداری ایرانیان که مفصلترین مراجع است و کلیه مکاتب و تلکرافات متبادلہ بین شاه و روحانیون و علماء نجف با یکدیگر در آنجا جمع و فراهم آمده است و همچنین کتاب خلسة اعتماد السلطنه.

۵۶ - سید علی اکبر فال اسپری شیرازی : « در سال هزار و دویست و پنجاه و شش در قصبه اسپر فارس متولد شده در خدمت شیخ محمد اسپری تحصیلات علمیه نموده و در سال هزار و دویست و هفتاد و نه به شیراز آمده در خدمت علامه زمان حجۃ الاسلام حاج شیخ مهدی مجتهد کجوری تکمیل مراتب فقهیه و اصولیه را نمود ... » فارسنامه ص ۲۳ جلد دوم و او داماد حاجی میرزا حسن شیرازی بود

۵۷ - در این خصوص عدم موافقت سید عبدالله بهبهانی با صادر علما در قضیه رژی صاحب تاریخ یداری ایرانیان چنین می نویسد :

« از علماء طهران آقاسید عبدالله بهبهانی تبعیت میرزا آشتیانی را ننمود که او لامن مقلد نیست و مجتهدم و ثانیاً این صورت حکم که نسبت به جناب میرزا شیرازی می دهید اگر حکم است که باید بین مدعی و مدعی علیه و در مقام ترافع باشد و اگر فتویست که باید حکمیت داشته باشد و نسبت به مقلدین لازم العمل است نه نسبت به مجتهدم . باری جنابش با حضرات همراهی نفرموده » ص ۲۰ مقدمه تاریخ یداری

۵۸ - میرزا احمد منشی باشی مشیر السلطنه که چندین بار در این کتاب به مناسباتی ذکر افعال و اخلاق و ابتدای کارش آمده ابتدا منشی مخصوص ولیعهد مظفر الدین میرزا بود . بر اثر بیکفایتی و تعدی فراوان او و عمالش به مردم و غائله شیخ عبید الله و تصرف میاندواب و قتل و اسر مردم آن سامان از پیشکاری ولیعهد معزول شد و به تهران آمد . ولی از آنجا که امنی دولت ناصری هم هیچ یک از مشیر السلطنه (لتبی است که مظفر الدین میرزا ولیعهد به اوداده) با کفایت تر نبودند وی بهزودی تو انشت دوباره در سلک معاریف رجال ایران قرار گیرد . تا این که در زمان مظفر الدین شاه به سمت وزیر داخله انتخاب شد . پس از قضایای مشروطیت

و روی کار آمدن محمدعلی میرزا ، هنگامی که مجلس به توسط لیاخت و محمدعلی شاه به توبسته و اجباراً تعطیل شد ، وی با لقب صدراعظم همه کاره ایران گردید
۵۹ - راجع به تقلب در مسکوکات و دخالت میرزا ابراهیم امین‌السلطان و پسرش میرزا علی‌اصغرخان و حاج میرزا محمد حسن اصفهانی امین‌دار‌الضرب رجوع شود به خلسة اعتماد السلطنه .

۶۰ - « یکی از آنها فتح‌الله‌خان بیگلر بیگی است ». فتح‌الله‌خان بیگلر بیگی برادر زاده اکبر خان بیگلر بیگی و همان کسی است که بعدها « سردار منصور » و « سپهدار » لقب یافت و در بهمن ماه ۱۲۹۹ شمسی به نخست وزیری ایران رسید و کابینه او روز سوم اسفند همین سال با کودتای رضاخان سردار سپه خاتمه یافت .
۶۱ - « تاجگذاری امپراطور دولت بهیه روس ». مقصود از این امپراطور نیکلای دوم است که در ۱۸۹۴ بعد از پدرش الکساندر سوم بر تخت سلطنت روسیه نشست و به مناسبت جنگ‌های ۱۹۰۴ تا ۱۹۰۵ بازابون و شکست وی از آن دولت همچنین به مناسب شکستهای که در جنگ‌های ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۸ به قشون روسیه وارد شد و بعلاوه بر اثر فقر و فاقه مردم و رواج افکار تند سوسیالیستی بالاخره در ۱۹۱۷ سورد تنفر ملت قرار گرفته محبوس شد و کمی بعد، یعنی در سال ۱۹۱۸ بشویکها اورا با تمام افراد خانواده‌اش کشتند .

۶۲ - « امان‌الله میرزا » نواده سیف‌الله میرزا پدر مرحوم سپهدار امان‌الله میرزا جهانبانی است .

ایضاً ، « علی قلی‌خان » این شخص که در این سفارت رتبه مترجمی داشته همان علی قلی خان انصاری مشاور‌الملک است که در ۱۹۱۹ به سمت وزیر خارجہ ایران، به ریاست‌نمایندگان این کشور، عازم پاریس شد و پس از آن به رتبه سفارت‌کبری ایران در روسیه رسید و عهد نامه ۱۹۲۱ بین ایران و دولت روسیه به امضای اوست .

۶۳ - « میرزا حسن خان » مقصود مرحوم مشیر‌الدوله پیرنیا پسر میرزا نصر‌الله خان مشیر‌الدوله نائینی است که در آن تاریخ در مسکو درس می‌خوانده و بعدها وزیر مختار ایران در مسکو شد .

۶۴ - «میرزا رضا نام که دلال بود» برای شرح حال میرزا رضا و علت اقدام او به قتل ناصر الدین شاه و تفصیل استنطاق او رجوع شود به مقدمه تاریخ بیداری ایرانیان تألیف ناظم الاسلام کرمانی .

۶۵ - میرزا محمود خان سفیر ایران ملقب به علاء الملک همان است که ژنرال قونسول ایران در فرقه‌ایه و مقیم تفلیس بود و ذکرش در سابق گذشت .

نامهای کسان و چیزها

۱

۱۰۹	آتش پرستان
۱۴۷	آجودان باشی (حسین خان نظام الدوله)
۱۷۸	آزادی طلبان طهران
۲۳۰	آسیه خانم
۱۱۴	آشتیانی (آقامیرزا حسن -)
۹۴-۹۳	آصف افندی
۳۳	آصف الدوله الله یارخان
۸۴	آصف پاشا
۴۷-۴۶-۲۰-۱۹	آغا الماس خواجه
۴۶-۴۵	آغا علی حرم آغاسی
۱۰۷	آقا غنی خواجه
۲۴۴-۱۹۹-۱۹۱-۱۶۷-۱۶۳-۱۵۲-۱۵۰-۴۰	آقا ابراهیم آبدار (امین السلطان)
۲۴۲-۲۲۸-۲۰۶-۱۶۴	آقاباقر سعدالسلطنه
۱۸۷	آقبالاخان (محمدعلی خان سردار اکرم)
۱۷۴	آقاحسینقلی (برادر سقا باشی)
۲۴۰	آقاخان کرمانی (میرزا -)
۲۴۸-۲۳۳-۱۱۲-۵۳-۴۹-۴۷-۳۷	آقاخان نوری صدراعظم (میرزا -) ۲۴-۲۰ تا
۱۵۳	آقاشاهزاده (= لطفعلی میرزا)
۱۳۹-۱۱۷-۲۷	آقامحمدخان قاجار

آقا میر عبدالباقي

۱۴۶	آقا وجیه سیف الملک (= وجیه‌الله میرزا، امیرخان سردار) ۱۹۶-۱۶۵-۱۲۲
۱۷۴	آقا یوسف سقا باشی
۱۵۵-۱۵۳	آقایان مکری
۲۱۷	آنا(نشان)
۲۴۳-۱۹۹-۱۹۱-۱۶۷-۱۶۳-۱۵۲-۱۵۰-۴۰	ابراهیم آبدار امین السلطان (آقا -)
۵۳-۵۱	ابراهیم خان (شاه بندر بغداد)
۲۳۰	ابراهیم میرزا (برادر ناصر الدین شاه)
۲۱۷-۲۱۰-۲۰۶	ابراهیم خان معاون الدوله
۱۷۶	ابن الرشید
۱۱۸	ابوالفتح (امام جمعة ابهر)
۹۷	ابوالفضل میرزا
۲۳۶-۲۳۲	ابوالقاسم امام جمعه (میرزا -)
۴۶-۴۵	ابوالقاسم تفرشی (میرزا -)
۲۳۶-۲۳۲	ابوالقاسم قائم مقام ثانی (میرزا -)
۱۷۶	ابوالقاسم خان ناصرالملک قراگزلو
۱۱۰-۱۰۶	ابوتراب میرزا
۲۰۴	ابوتراب خان نظم الدوله
۶۴	ابوحرای (عشیره -)
۶۵	ابوهریره (از اصحاب پیغمبر)
۲۳۹	احسن الودیعه (کتاب -)
۷۳-۷۲	احمدخان (سلطان عثمانی)
۱۷۶	احمدخان (پسر صدیق الملک)
۱۳۸	احمدخان دنبلي

٢٤٠	احمد روحى (شيخ -)
٢٤١-١٦٥	احمدخان علاءالدوله
١٦٥	احمد قزويني (سيد -)
٢٤٤-٢٠٨-٢٠٤-١٩١-١٩٠-١٥٠-١٥٦ تا ١٥٣	احمدخان مشير السلطنه
١١٣	احمد ميرزا معين الدوله
١٨٤	احمد بن موسى الكاظم (= شاه چراغ)
٨٥	احمد عزت پاشا
٥٢	احمد وفیق افندی
١٣٨	ارامنه خوى
٢١٢	ارامنه نخجوان
٩٧	ارسلان ميرزا
٢٢٩-٢٢٤-٢٢٠-٢١٤	ارفع الدوله (ميرزا رضاخان)
٢١٦	ازبکها
٢١٧	استانیسلاس (نثان)
١١٨	اسحق ميرزا
٢٤٣-٢٤٣-٢٤٠-١٨٤-١٨٢ تا ١٧٩.٤٠	اسد آبادی (سید جمال الدین -)
١٩٢	اسدالله خان سرتیپ
٤٤-١٨	اسدالله خان قاجار قوانلو
١٤١-١٣٨	اسکندرخان دنبلي
٩٢	اسکندر رومى
١٥٦-١٥٥	اسکندر قوریانس
١٧٤-١٧٣	اسماعيل امين الملك (ميرزا -)
٤٨	اسماعيل پاشا
٩٤-٩٠	اسماعيل پاشا (والى ديار بكر)

۲۴-۲۰-۱۹	اسماعیل خان فراش باشی
۹۷	اشرف باشای رئیس
۲۴۰-۱۲۴	اصلان خان عمید الملک (امیر-)
۱۷۹-۵۰-۴۹-۲۳-۲۲-۲۰-۱۸	اعتماد السلطنه (حاج علی خان مراغه‌ای مقدم)
۲۴۵-۲۴۴-۲۴ تا ۲۲-۱۷	اعتماد السلطنه (محمد حسن خان)
۱۵۶	اعتماد السلطنه (مصطفی خان قراگزلو)
۲۳۵-۲۰-۳-۹۵-۶۴-۵۹	اعربا ، عربها
۲۴۵-۱۷۴-۱۴۳-۱۴۲-۱۴۰	اعلی حضرت امپراتور (الکساندر سوم تزار روس)
۲۲۴ تا ۲۱۱-۱۹۷-۱۹۶-۳۹	اعلی حضرت امپراتور (نیکلای دوم تزار روس)
۲۴۵-۲۲۸ تا ۲۲۶	اعلی حضرت خلافت پناهی ، اعلی حضرت سلطان (=سلطان
۸۲-۸۰-۷۴-۷۱-۵۹	عبدالعزیز خان عثمانی)
۲۲۷	اعلی حضرت شاه ، اعلی حضرت شاهنشاهی (رک ناصر الدین شاه)
۲۱۳	اعلی حضرت (رک مظفر الدین شاه)
۲۲۶-۱۲۲-۱۲۱	اعیان رشت
۴۲	اغناتیف (ژنرال)
۱۵۶	افشار (ایل-)
۲۰-۱-۱۷۳	اقبال آشتیانی (عباس-)
۲۴۵-۱۹۴-۱۴۶	اقبال الدوله
۲۴۱-۲۰-۳-۱۶۱-۹۲-۱۷	اقبال الملک (میرزا محمد خان کاشی)
۱۶۰-۱۵۶-۱۵۲	اکبرخان
	اکراد ، کردان
	اکراد مکری

١٣١	اگر نویج
١٦١	البرز (میرزا زین العابدین -)
١١٩	الجایتو سلطان
٢٢٥-١٧٣-١٤٣-١٤٢-١٤٠	الکساندر سوم (تزار روس)
١٧٣-١٧٢	الکساندر الفروکی
٢١٩-٢١٧	الکساندر نفسکی (نشان -)
٦٩	الکسندر (کشتی -)
٢١٣	الکسی (گراندوك)
٢٠٥-٢٠٤	الماں (آغا -)
٣٣	الله یارخان آصف الدوله
٢٠٣	الوار
٤٨-٤٢	الوار اصفهان
١١٨	امام جمعة ابهر (= ابوالفتوح)
-٢٠٢-١٨٦-١١٢	امام جمعة تهران (= سید زین العابدین حسنی ظہیر الاسلام)
٢٣٨-٢٠٣	
٢٣٨	امام جمعة تهران (میرزا ابوالقاسم)
١٤٦	امام جمعة رشت (ملا محمد علی)
١٨٤	امام زمان (ع)
١٠٩-١٠٧-٥٥-٦١	امامقلی میرزا عمام الدوّله
٢٣٦-٢٣٠-٨٢	امام وردی میرزا
٢٤٥-٢٠٦-١٩٨	امان الله میرزا (شاہزادہ)
٢٤٥	امان الله میرزا جهانبانی (سبهد -)
٢٢٣-٢٢٢-٢١٩-٢١٤	امپراطريس (زن نیکلای دوم تزار روس)
٢٤٥-١٨٣-١٤٣-١٤٢-١٤٠	امپراطور روس (الکساندر سوم)

۲۴۵-۲۲۶-۱۹۷-۱۹۶-۳۹	امیر اطورروس (نیکلای دوم)
۲۴۰-۱۲۴	امیر اصلاح خان عیید الملک
۲۲۳-۲۲۰-۲۱۶	امیر بخارا
۱۹۶-۱۶۵-۱۲۲	امیر خان سردار (= آقاوجیه سپهسالار، وجیه‌الله میرزا سیف‌الملک)
۴۹-۲۶-۲۴ تا ۱۹	امیر کبیر میرزا تقی خان فراهانی
	امیر کبیر (قاسم خان قولو اعتضاد الدوّله)
۴۹ تا ۴۶-۲۴	امیر نظام (میرزا تقی خان فراهانی)
۱۸۳-۱۷۹-۱۷۴-۱۱۴-۷۱	امیر نظام (حسنعلی خان گروسی)
۱۴۱-۱۵۱-۱۲۱	امیر نظام (رحیم، محمد رحیم خان علاء الدوّله)
۱۷۰	امین اقدس
	امین الدوله (فرخ خان کاشی)
	امین الدوله ، امین الملک (میرزا علی خان)
	امین السلطان (= آقا ابراهیم آبدار)
۱۹۱-۱۸۰-۱۷۸ تا ۱۶۶-۱۳۴-۴۱-۴۰	امین السلطان (علی اصغر خان صدر اعظم)
۲۰۵ تا ۱۹۹-۱۹۴	
۱۹۲	امین السلطنه (میرزا محمد علی خان)
۲۲۵-۱۹۸-۱۹۲-۱۹۰-۱۸۱-۱۷۹	امین الضرب (حاج محمد حسن اصفهانی)
	امین الملک ، امین الدوله (فرخ خان کاشانی)
	امین الملک ، امین الدوله (میرزا علی خان)
۱۷۳	امین الملک (میرزا اسماعیل)
۱۹۲-۱۷۳-۱۶۷-۱۶۶	امین حضرت (= آقا میرزا علی -)
۲۰۱	امین نظام (محمد صادق)
۲۳۹	انجمن آرای ناصری (فرهنگش)

۱۹۰	انحصار تباکو (کمپانی-)
۱۹۰	انحصار انگور شراب (کمپانی)
۸۴	انفوخ بیک
۲۳۴-۱۸۸-۱۸۲-۱۸۰	انگلیسیها ، انگلیسیان
۴۵	اویس قرن
۱۵۴	اهالی مکری
۱۷۹-۱۷۸	ایران (روزنامه-)
۲۲۶-۱۲۲-۱۲۱	ایل افشار
۱۲۲-۱۲۱	ایل اینانلو
۱۲۲-۱۲۱	ایل دویرن
۲۰۳	ایل زرک
۱۲۲-۱۲۱	ایل قورت بیگلو
۱۷۳	ایل هداوند
۲۸	ایلات بختیاری
۱۸۴	ایلات خمسه
۱۲۲-۱۲۱	ایلات شاهسون
۲۰۳	ایلات عرب
۲۰۳	ایلات فشقانی
۲۸	ایلچیان (سفرای روس و انگلیس)
۴۶	ایلچی دولت روس (گراف دالگرو کی)
۱۲۲-۴۲۱	اینانلو (ایل-)

ب

۱۵۵	باباخان آقا
۱۱۸	بابر میرزا

۸۰	بارونچی باشی
۱۳۳	بالابانچیهای خمسه
۲۲۱	بچه‌های طهران
۲۰۲	بربری (ملاسعادت -)
۲۰۷	بزانوس (ناجر یونانی)
۴۴	برزو (محمد علی خان)
۲۲۵	بلشویکها
۲۲۷-۲۲۶-۲۱۱	بلکارد (کلنل -)
۱۱۷-۲۸	بهاء الدوله بهمن میرزا (پسر فتحعلی شاه)
۱۲۸	بهاء الدوله بهمن میرزا (پسر عباس میرزا نایب السلطنه)
۲۰۱	بهاء الدوله ساسان میرزا
۱۱۴	بهرام میرزا معز الدوله
۱۱۷-۲۸	بهمن میرزا بهاء الدوله (پسر فتحعلی شاه)
۱۲۸	بهمن میرزا بهاء الدوله (پسر عباس میرزا)
۲۴۵-۱۹۵-۱۹۴	بیگلر بیگی (فتح الله خان -)
۲۳۰	بیگم جان خانم

۴

۲۰۹-۲۰۸	پاخی تانف
۱۷۵	پادشاهان فرنگ
۱۲۵	پاشاخان
۲۰۹	پراتینسکی (پونس -)
۲۲۷	پطرکبیر
۱۳۱	پوزن (جنرال)

ت

۲۲۰	تاج بخارا (نشان-)
۱۶۴	تاجر باشی روس
۲۲۵-۲۲۴	تاریخ بیداری ایرانیان
۷۴۱	تاریخ تبریز
۲۳۸	تاریخ عضدی
۱۸۹	تالبوت (مازور-)
۱۹۲-۱۴۸	تجار روس
۱۹۲	تجار یونانی
۲۳۳-۲۱۶-۴۸	تر کمانها
۲۳۳-۲۴۶-۴۸	تفی خان فراهانی امیر کبیر، امیر نظام (میرزا-)
۱۹	۱۹ تا ۲۴-۴۶ تا ۴۹
۱۳۱-۱۳۰	تفی خان طالش
۱۵۶	تیمور پاشاخان ماکویی

ج

۱۴۳-۱۳۸	جانشین قفقاز) = گراندوک میشل برادر تزار الکساندر سوم)
۶۳	جبور (جماعت عرب)
۲۴۳	جرجی زیدان
۲۴۰-۱۳۸	جهفر شکی (حاج-)
۱۳۹-۱۳۸	جهفر قلی خان دنبلي
۷۹	جلیل پاشا مشیر توپخانه
۱۵۵	جماعت مکری (-اکراد مکری)
۲۴۴-۲۴۳-۲۴۰-۱۸۴ تا ۱۷۹-۴۰.	جمال الدین اسد آبادی (سید-)
۱۸۶	جمال بروجردی (آقا-)
۲۴۲	جلال الدوله (پسر ظل السلطان مسعود میرزا)

۲۴۴	جنگ خوشاب
۱۸۳	جواد آقا مجتهد (میرزا—)
۱۴۶	جواد رشتی (شیخ—)
۱۹۲	جهاندار میرزا
۲۰۳-۲۰۰	جهانسوزمیرزا حسام السلطنه
۱۱۶	جهانگیر میرزا (= حاج آقا)
۱۹۹	جبران خانم تجريشی (فروغ السلطنه)

ج

۸۵-۸۴	چراکه، چرکس
۲۰۸	چرچل (قونسول انگلیس)
۲۱۸	چینها

ح

۲۴۳	حاجب الدوله (حسن خان)
۱۱۶	حاج آقا (= جهانگیر میرزا)
۱۹۵	حاج آقارضا
۲۰۹-۲۰۸	حاج سید رضی
۱۱۷	حاج کاظم صراف
۲۳۹-۱۱۳	حاج محمود بروجردی
۱۳۶	حاج ملا قاسم رشتی
۴۸	حاج میرزا (= محمد ابراهیم نواب)
۲۳۸-۲۳۳-۲۳۲-۱۴۵-۲۳-۱۸	حاج میرزا آفاسی
۲۴۴-۱۸۵-۱۸۴	حاج میرزا حسن شیرازی
۲۳۸	حاج میرزا مسعود انصاری
۲۳۹	حاشیه برمعلم (کتاب)
۲۰۰	حسام السلطنه (=جهانسوزمیرزا)

۲۳۴-۱۰۶-۱۰۴-۵۶	حسام السلطنه (سلطان مراجعیزه)
۲۴۴-۱۸۸ تا ۱۸۵-۱۱۴	حسن آشتیانی (آقامیرزا -)
۱۷۰	حسن خان افشار
۲۴۳	حسن خان حاجب الدوله
۲۴۰	حسن خان خبیرالملک (میرزا -)
۸۳	حسن پاشا کریدلی
۲۴۴-۱۸۵-۱۸۴	حسن شیرازی (حاج میرزا -)
۲۴۵-۱۹۸	حسن خان پسر مشیر الملک نائینی (میرزا -)
۱۹	حسن خان وزیر نظام (میرزا -)
۱۸۳-۱۷۹-۱۷۴-۱۱۴-۷۱	حسنعلی خان گروسی (امیر نظام)
۲۳۰	حسنعلی میرزا شجاع السلطنه
۱۴۷	حسین خان آجودان باشی نظام الدوله
۹۷	حسین پاشا فرق
۱۰۴-۷۱-۵۹-۵۶-۴۰-۳۸-۱۹	حسین خان سپهسالار مشیر الدوله (میرزا -)
۱۴۳-۱۴۲-۱۲۷-۱۲۱-۱۱۷-۱۱۳-۱۳۰-۱۰۶	
۲۴۳-۲۲۳-۱۷۱-۱۶۴-۱۶۰-۱۵۶-۱۵۲-۱۵۰	
۱۳۹	حسین خان شکی
۷۶	حسین عونی پاشا
۵۰-۴۹	حسین منولی باشی (میرزا -)
۱۰۳	حسین نذری پاشا
۲۳۰-۱۳۲	حسینعلی میرزا فرماننفرما
۱۷۴	حسینقلی (آقا -)
۳۷	حسینقلی (میرزا -)

۲۷	حسینقلی خان (برادر فتحعلی شاه)
۱۲۲	حسینقلی خان سرتیپ شاهسون
۱۵۷	حسینقلی کردمکری
۱۰۷	حشمه الدوله (پسر محمدعلی میرزا دولتشاه)
۲۳۳-۱۵۶-۱۱۲	حشمه الدوله حمزه میرزا (عموی ناصرالدین شاه)
۹۹	حقایق الطب و دقایق العلاج (کتاب -)
۲۰۵	حکاک باشی
۱۵۵-۱۵۴	حمزه آقای منگور
۲۳۳-۱۵۶-۱۱۴	حمزه میرزا حشمه الدوله
۷۷	حبدرپاشا

خ

۵۲	خاجبک (مترجم سفارت انگلیس)
۲۲۸-۲۳۷-۱۱۸	خاقان ، خاقان مرحوم (فتحعلی شاه)
۱۷۳	خالد بیک
۲۳۳	خان خانان
۲۲۳ر۲۱۶	خان خیوق (خیوه)
۶۴	خانواده کبایا
۷۴۰	خیرالملک (میرزا حسن خان)
خ دیجه خانم کرد چهریقی (زن محمد شاه مادر عباس میرزا ملک آرا)	
۲۳۰-۱۵۳-۱۲۷-۱۰۱-۵۳-۵۲-۴۸-۴۳-۳۷-۳۶-۲۶-۱۷	
۲۲۵	خط مرغی (هیرو گلیف)
۲۲۵-۲۴۴	خلسه (کتاب)
۲۳۰-۱۷	خلفای بنی عباس
۶۷	خلفای راشدین

۵

- | | |
|-----------------|------------------------------|
| ۹۲ | دارا (پادشاه ایران) |
| ۱۲۰ | دارا (شاہزاده عبدالله میرزا) |
| ۱۰۹ | داریوش (شاہنشاه هخامنشی) |
| ۲۱۴-۱۷۳-۱۷۲-۴۶ | دالفروکی (الکساندر) |
| ۱۳۸ | داودیک ارمنی |
| ۶۷ | داود پیغمبر (ع) |
| ۲۴۳ | دبستان فرصت (کتاب) |
| ۱۹۲ | دیبراالملک (میرزا نصرالله) |
| ۸۰ | دختران باروتجی باشی |
| ۱۸۱-۱۷۹-۱۷۷-۱۷۲ | درومندولف (سر-) |
| ۱۱۱ | دستان (سزال پدر رستم) |
| ۱۲۲-۱۲۱ | دویرن (ایل) |
| ۲۳۲ | دیکسون صاحب |

ذ

- | | |
|-----|-----------------|
| ۱۲۱ | ذوقفارخان سرتیپ |
|-----|-----------------|

ر

- | | |
|-----------------|---------------------------------------|
| ۵۲ | رالسن صاحب |
| ۱۲۱ | رحمةالله خان صاری اصلاح |
| ۱۶۰-۱۵۸-۱۵۱-۱۲۱ | رحیم خان (محمد رحیم خان) علاوه الدوله |
| ۱۳۴-۱۳۳-۱۲۹ | رجیم (نوکر عباس میرزاملک آرا) |
| ۲۴۴-۱۸۸ | رذی (کمبانی انحصار توتون و تباکو) |

۲۴۳	رساله راه آهن طهران به مشهد
۲۰۶-۱۰۷	رسم زابلی
۴۱	رشدی پاشا
۵۲	رشیدی پاشا گوزلکلی
۱۹۵	رضا (حاج آقا -)
۵۱	رضا حرم آغاسی (آغا -)
۲۲۹-۲۲۴-۲۲۰-۲۱۴	رضاخان ارفع الدوله (میرزا -)
۲۴۵	رضاخان سردار سپه
۱۸۴	رضاخان قوام الملک شیرازی
۲۰۴-۱۹۹-۱۹۸-۱۸۱	رضا کرمانی دلال (میرزا -)
۲۰۱	رضا مازندرانی صدیق الدوله (میرزا -)
۱۶۷-۱۶۶	رضا معین السلطنه (میرزا -)
۵۱-۴۹	رضاقلی تفرشی (میرزا -)
۱۰۵	رضاقلی خان سرتیپ
۲۳۹-۱۱۵-۱۸	رضاقلی خان هدایت لله باشی
۲۰۸	رضی (حاج سید -)
۲۳۶-۱۱۸-۸۲	رکن الدوله (علینقی میرزا -)
۱۵۲	رکن الدوله (محمد تقی میرزا)
۲۴۰	روحی (شیخ احمد -)
۲۴۳	روزنامه اختر
۲۴۴	روزنامه المروءة الوئى
۱۷۸-۱۷۷	روزنامه قانون
۲۱۶-۱۴۷-۱۴۳-۱۳۳-۱۳۰-۱۲۸	روسها
۲۴۹	روضه الصفا (تاریخ -)

رئيس رئی (= رئيس کمبانی انحصار توتون و تباکو)

ز

١٤٣-١٤٨	زارالوفسکی
١٠٧	زرشت
٢٠٣	زرک (ابل-)
١٩٧	زرگر باشی
٦٧	زکریا یغمیر (ع)
١٤٧-١٤٦	زکی (میرزا-) ضیاء الملک
١٥١	زهراء (جاریہ جرکس)
١٤٦	زين العابدین (میرزا-)
١٥١	زين العابدین البرز (میرزا-)
٢٣٩-٢٣٧	زين العابدین حسنی ظهیر الاسلام امام جمعه (سید-)
١٣٨	زين العابدین خویی (آخوند ملا-)

س

١١٩	سادات سلطانیه
٢٠٤-٢٠١-١٧٠-١١٧	ساسان میرزا بهاء الدوله (حاج)
١٣٩-١٣٨	سالدات روسی
٢٣٧	سالور(ترکمان)
٧٢	سامی افندی
١٤١	ساویج ارمنی
٢٤٥-١٩٥-١٩٤	سبهدار شنی (فتح الله خان بیگلریگی سردار منصور)
	سبهسالار اعظم (میرزا حسین خان مشیر الدوله)

	سپهسالار اعظم (میرزا محمد خان قاجار کشیکچی باشی)
۲۲۰	ستاره بخارا (نشان)
۱۸۷	سربازان ترک تبریزی
۲۲۵	سرباز شاهسون
۲۰۱	سردار اکرم (محمد باقر خان شجاع السلطنه)
۲۴۵	سردار سپه (رضا خان سرتیپ)
۲۴۵-۱۹۵-۱۹۴	سردار منصور (فتح الله خان بیگلربیگی سپهبدار رشتی)
۲۱۵-۲۱۳	سرد (گراندوک)
۲۰۹	سروتلی (کینیاز)
۱۱۳	سرورخان
۲۰۲	سعادت بربری (ملاء)
۲۴۲-۲۲۸-۲۰۶-۱۶۴-۱۶۱-۱۵۹	سعد السلطنه (آقا باقر -)
۲۳۵	سعیدخان مؤمن الملک (میرزا -)
۱۷۴	ستاباشی (آقا یوسف -)
۷۸-۷۳	سلطین عثمانی
۸۷-۸۶	سلجوقیان، سلاجقه
۱۱۸	سلطان ابراهیم میرزا
۷۳-۷۲	سلطان احمد (پادشاه عثمانی)
۲۰۴-۱۶۰-۱۲۲-۱۱۸	سلطان احمد میرزا عضدالدوله
۱۷۳	سلطان اویس میرزا
۱۱۵	سلطان حسین میرزا
۷۲	سلطان سلیم خان (پادشاه عثمانی)
۷۳	سلطان عبدالحمید خان اول (پادشاه عثمانی)

١٧٣	سلطان عبد الحميد خان ثانی (پادشاه عثمانی)
٢٣٥-٨٢-٨٠-٧٤-٧٣-٧١-٥٩	سلطان عبدالعزیز خان (پادشاه عثمانی)
٧٥	سلطان عبد المجید (پادشاه عثمانی)
٧٨	سلطان محمود خان پادشاه عثمانی
٢٣٤-١١٢-١٠٨-١٠٦-١٠٤-٥٦	سلطان مراد میرزا حسام السلطنه
٢٠٣-١٩٠-١٧٣-١٧١-١٦٨-١١٥-٤١	سلطان مسعود میرزا ظلّ السلطان
١٥٥	سلیم خان چاردولی
١٣٩	سلیم خان شکی
٢٣٠-٤٤-١٨	سلیمان خان قوانلو
٢٠٠	سلیمان خان قاجار (پدر عضدالملک)
١٨٤	سوار بهارلو
١٥٥	سوار چاردولی
١٢١	سوار خمسه
١٢١	سوار زربن کمر
١٢١	سوار شوکت
٢٠١-٢٠٠-١٣٠	سوار فزاق
١٢١	سوار مهدیه
١٦٥	سوار نصرت
١٢٣	سهام السلطنه (محمد ابراهیم خان نوری)
٢٤٠	سه سال در در بار ایران (کتاب -)
٢٤٥-١٩٨	سیف الله میرزا
١٩٦-١٦٥-١٢٢	سیف الملک (آقاوجیه، وجیه الله میرزا ، امیرخان سردار)
١١٥	سیف الملوک میرزا

١٧٨	سیاح محلاتی (حاج -)
٢١٨	سیاحان انگلیس
١٦٦-١٦٥	سید احمد قزوینی
٢٣٤-٢٣٣-٢٠٣-١٩٨-١٨٣-١٨٢-١٧٩-٤٠	سید جمال الدین اسد آبادی
٢٠٨	سید رضی (حاج -)
٢٣١-٢٤٠-٢٠٣-١٤٣-١٤٢	سید محمود خان علاء الملک

ش

شاه، شاهنشاہ (رک ناصر الدین شاه)	
شah (= مظفر الدین شاه)	٢٣٤-٢٢٩-٢٢٨-٢١٥-٢١٠-٢٠٣-٢٠١
شah بابا (= ناصر الدین شاه)	٢٤٤
شah چراغ (= سید احمد بن موسی الكاظم)	١٨٤
شah خدا بنده (= الجایتو سلطان)	١١٩
شah مرحوم ، شah مغفور (= محمد شاه)	١٢٤-١١٣-١٠١-٣٩-٤٥-٤٤
شah مرحوم (= ناصر الدین شاه)	٢٠٥
شah بیگم (= ضباء السلطنه)	٢٣٨-٢٣٧-١١١
شامسون (ایل -)	١٦٥-١٢٧-١٢٢-١٢١
شعبانعلی خان	٢٣٨
شفیع وزیر نظام (میرزا -)	١٧٤
شکرالله (حاج -)	١٦٥
شمر (عشیره عرب)	٩٦-٩٤-٩٠-٦٦
شمس الدوله (زن ناصر الدین شاه)	٢٠٤
شوکت (سوار -)	١٢١
شيخ احمد روحي	٢٤٠

١٦٧	شیخ الاسلام قزوینی
١٤٦	شیخ جولاد رشتی
١٥٥	شیخ زاده (= شیخ عبدالقادر کرد)
٩٧	شیخ طالب کلید دار
١٥٥	شیخ عبد القادر کرد (شیخ زاده)
١٧	شیخ طه
٢٤٣-٢٤١-١٥٥-١٥٣-١٧	شیخ عبید الله کرد
٢٠٠	شیخ غلامحسین روضه خوان
٢٤٣-٢٠١-٣٩	شیخ محسن خان مشیر الدوله
٢٣٩-١١٥-١١٤	شیخ محمد باقر اصفهانی
٢٣٩	شیخ محمد تقی اصفهانی
٢٤٤	شیخ مهدی مجتهد کجوری
٢٣٣	شیرخان عین الملک
١٤٠-١٣٨	شیر علی بیک
١٠٤	شیرین (زن خسرو پرویز)
٢٠٢	شیشه گر (استاد غلامرضا)
١٣٩-١٣٧	شیعه، شیعه اثنی عشری
١٣٨	شیعه های شکی
٥٣-٥١-٣٧-٣٥-٢٩	شیل (کلنل-)
١٧	شیوخ نقشبندیہ

ص

١٥١	صاحب دیوان (= فتحعلی خان شیرازی)
١١٤	صادق (سید-)

٢٤٢	صارم الدوله (ابوالفتح ميرزا)
١٨٦	صديقه طاهره (=فاطمه بنت موسى الكاظم ع)
٢٣٩-١١٤	صدر العلماء (ميرزا مرتضى -)
٢٣٣-٢٣٢-٤٥-٢٠-١٩	صدر الممالک (ميرزا نصر الله -)
٢٠١	صديق الدوله مازندراني (ميرزا رضا -)
١٧٦	صديق الملك نوری (ميرزا محمد -)
٢٠٢-٤٦-١٩	صوفيه
٤٦	صوفيه نعمة الله
١٥٣	صوفيه نقشبندیه

ض

٢٣٨-٢٣٧-١١١	ضياء السلطنه (شاه بيگم خانم)
١٤٨-١٤٦	ضياء الملك (ميرزا زکی -)

ط

٤٧	طابور قهرمانیه (=فوج قهرمانیه)
٩٢	طالب کلید دار (شیخ -)
١٤٠	طالش (قوم -)
٥٣	طاسن صاحب
١٣٣	طاووس (زن فاحشه)
٨٥	طاهر بیک میرلوا
٢٤٠-٢٣٩-٢٠٠-١١٦	طلوزان (دکتر -)
١٥٣-١٧	طه (شیخ -)
١٥٥-١٥٣	طهماسب میرزا مؤید الدوله
٨٧	طیبار پاشا

٢٣٦-١١٥-٨٢	ظلل السلطان (على خان ، على شاه ، عادل شاه ، بسر فتحعلی شاه)
١٧٣-١٧٢-١٦٨-١١٥-٤١	ظلل السلطان (سلطان مسعود میرزا)
٢٣٩-٢٣٨	ظہیر الاسلام (سید زین العابدین حسنی امام جمعه تهران)
٥٦	ظہیر الدوّله محمد ناصرخان ایشیک آفاسی باشی

ع

٢٣٦-١١٥-٨٢	عادل شاه (= على شاه ظلل السلطان)
١٠٣-١٠٢	عاكف باشا
٨٨-٨١-٧٦-٧١-٧٠-٤١	عالی باشا
٤١	عباس اقبال آشتیانی
١٦٧-١٦٦-١٥٢-١٥١-١١٤	عباس خان تفرشی (معاون الملك)
١٧٦	عباس خان مهندس (میرزا)
٨١-٥٣-٤٦-٤٣-١٧	عباس میرزاملك آرا ، نایب السلطنه (پسر محمدشاه)
٢٣٩-٢٣٠-١١٦-١١٥-١٠٢-١٠٠-٩٧	عباس میرزا نایب السلطنه (پسر فتحعلی شاه -)
٢٠٢-١٥٦-٢٣-١٧	عباسقلی خان جوانشیر
٢٠	عبدالباقي (آقامیر -)
١٦٤	عبدالباقي ارباب (آقا -)
١٩٢	عبدالحسین خان فومنی (مدیر الملك)
٢٢٨-٢١٧-٢٠٨-٢٠٦-١٩٨	عبدالحسین نوابی
٤١	عبدالحمید خان اوّل سلطان عثمانی
٧٣	عبدالحمید خان ثانی سلطان عثمانی
١٧٣	

١٠٠	عبدالرحمن پاشا
١٥٧	عبدالرحيم كرد مكري
٥٠	عبدالرشيد ذفولي (شيخ -)
٢٣٠-٢٠٣-٢٠١-١١٩-١١٦	عبدالصادم ميرزا عز الدله
٢٣٥-٨٢-٨٠-٧٤-٧٣-٧١-٥٩	عبدالعزيز خان سلطان عثماني
٢٠٠-١٩٨-١٨١-١٨٠-١١٣	عبدالعظيم حسني (سيد -)
١٥٥	عبد القادر كرد (شيخ زاده -)
٢٤٤-١٨٦-١٨٥-١١٤	عبد الله بهبهاني (سيد -)
١٠٢	عبد الله (ميرزا -)
٤٩	عبد الله خان (ميرزا -)
٢٢٨	عبد الله خان منشى قونسلگرى روس
٧٥	عبد المجيد خان سلطان عثماني
٢٤٤-٢٤١-١٥٥-١٥٣-١٧	عبد الله كرد (شيخ -)
٢١٣-١٨٢-١٥٤-١١٧-١١٦-١٠٩-١٠٣-٥٦	عثمانيان، عثمانيةا
١٥٤-١٠٩	عجم
٢٤٣	عرابى پاشا
٢٠٣	عرب (ايلات -)
١٦٤	عرب صاحب
٢٣٥-٢٠٣-٩٥-٦٤-٥٩	عربها ، اعراب
٢٣٤	عروة الوثقى (روزنامه عربى -)
٢٣٠-٢٠٣-٢٠١-١١٩-١١٦	عز الدله (عبد الصادم ميرزا)
٢٣٥-٢٣٣-٢٣٠-٢٠-١٩	عزّة الدله
٦٧-٦٥-٦٤	عزرا (خواجه -)
١٩٩	عزيز السلطان (مايجلوك ثانى)

عزیز الله خان سرتیپ شاهسون	۱۶۵-۱۲۲
عسکرین (امام علی النقی و امام حسن عسکری)	۹۶
عشیره ابوجrai	۶۴
عشدالدole (سلطان احمد میرزا)	۲۰۴-۱۷۴-۱۶۰-۱۵۰-۱۱۸
عشد الملك (علیرضاخان)	۲۰۲-۲۰۰-۱۷۲
عطوف (میرزا -)	۱۱۸
عفة السلطنه (خواهر ناصر الدین شاه)	۱۲۳
علاء الدوله (احمدخار)	۲۴۱-۱۶۵
علاء الدوله (رحیم، محمد رحیم خان نسقچی باشی امیر نظام)	۲۴۱-۱۵۱-۱۲۱
علاء الملك (سید محمود خان)	۲۴۱-۲۴۰-۲۰۴-۱۴۳-۱۴۲
علی بن ابی طالب (ع)	۶۵
علی امین حضور آشتیانی (آقا -)	۱۸۳
علی بنابی (آخوند ملا -)	۱۵۶
علی خان امین الملك (= امین الدوله)	۱۷۷-۱۵۲-۱۵۱-۱۱۷-۴۱
علی امین حضرت	۱۶۷-۱۶۶
علی حرم آغاسی (آغا -)	۴۶-۴۵
علی خان سرتیپ (پسر آجودان باشی)	۱۴۷
علی کنی (حاج ملا -)	۱۱۴
علی خان مقدم مراغه‌ای (اعتماد السلطنه)	۱۷۹-۵۰-۴۹-۲۳-۲۲-۲۰-۱۸
علی هیدجی (ملا -)	۱۱۹
علی اصغرخان صدر اعظم امین السلطان (میرزا -)	۱۷۸ تا ۱۶۶-۱۳۴-۴۱-۴۰
-۱۸۸-۱۸۶-۱۸۲ - ۱۸۰	
-۲۰۵ تا ۱۹۹-۱۹۴ تا ۱۹۰	
۲۴۵-۲۴۲-۲۴۰-۲۲۸-۲۰۷	

١٤٤-١٣٦	على اكابر بيك
١٨٦	على اكابر بروجردي (آقا-)
٢٢٣-١٨٤-١٨٣	على اكابر فال اسيري
٥١	على بابا بيك
٢٠٢-٢٠٠-١٧٢	على رضانخان عضدالملك
٢٣٦-١١٥-٨٢	على شاه ، على خان ظل السلطان (پسر فتحعلی شاه)
٢٠٦-١٩٨	عليقى خان (مترجم هیئت سفارت ایران) = مشاور المالک انصاری
٢٢٥-٢١٥	عليقى ميرزا اعتضاد السلطنه
١١٤	عليقى خان مخبر الدوله
١٧٢-١٦٧-١٥٢-١٥١-١١٥	علي محمد خان سرتيب کرندي
١٠٥	عليقى خان چاردولى
١٥٥	عليقى خان سرتيب
١٢١-١١٩	عليقى مشير لشکر (ميرزا-)
١١٧	عماد الدوله (امامقلی ميرزا-)
١٠٩-١٠٧-٥٥-٥١	عمرين خطاب
١٠٧	عميدالسلطنه (نصرة الله خان طالشی)
١٩٤	عميد الملك (امير اصلاح خان)
٢٢٠-١٢٤	عميد الملك (ناصر قلی خان)
١٣٤-١٣٢-١٢٧-١٢٦	عبيزه (عشرية)
٦٦	عهد نامه پاريس
٢٣٤	عهد نامه سان استفانو
٢٣٦	عهد نامه ١٩٢١ ايران و روس
٢٤٤	عيسى خان قاجار فوانلو
٢٣٠-١٩٩-٤٣	

غ

- ۲۰۰ غلامحسین روضه خوان (شیخ -)
 ۲۰۲ غلامرضا شیشه گر (استاد -)
 ۱۰۷ غنی خواجه (آقا -)
 ۱۱۸ غنی افندی

ف

- ۲۴۴ فارسname ناصری (کتاب)
 ۱۹۵-۱۹۴ فتح الله خان بیگلریگی (سردار منصور، سپهبدار رشتی)
 ۱۵۴-۱۵۱ فتحعلی خان صاحب دیوان
 فتحعلی شاه قاجار
 ۲۳۸-۲۳۶-۲۳۲-۲۳۰-۲۰۴-۲۰۳-۱۲۰ تا ۱۱۷-۱۱۵-۱۱۱-۳۸-۲۷-۲۳
 ۲۰۹ فتین کف (کاپیتان)
 ۲۰۰ فخر الاطباء
 ۲۳۹ فخر الدوله (محمد حسین خان مروی)
 ۱۲۶ فخری بمیک (سفیر عثمانی)
 ۷۲ فراغنه
 ۹۶ فرحان پاشا
 ۲۳-۲۰-۱۹ فراشبashi (اسماعیل خان)
 فراشبashi (رک علی خان مقدم مراجه‌ای اعتماد السلطنه)
 ۱۲۹ فرخ (غلام سیاه)
 ۲۳۹-۲۳۴-۲۱۰-۱۹۸ فرخ خان کاشانی (امینالملک، امین الدوله)
 ۲۳۲-۴۴-۱۸ فرننت (کاردار سفارت انگلیس)

۲۰۲	فرماننخرا (نصرة الدوله فیروز میرزا)
۱۹۲	فرنگی، فرنگیان ، فرنگیها ۱۸۹۶-۱۷۵-۱۴۸-۹۵-۹۴-۸۰-۶۶-۶۱
۱۰۷	فرنگیس
۱۰۴	فرهاد (کوهکن)
۲۴-۱۸	فرهاد میرزا معتمد الدوله
۸۹	فربق پاشا
۲۰۲	فریدون میرزا (برادر ساسان میرزا)
۸۰	فؤاد پاشا صدر اعظم
۱۲۳	فوج اصفهان
۱۷۲	فوج سواد کوهی
۱۶۴	فوج قزوین
۴۷-۱۹	فوج قهرمانیه
۱۰۵	فوج کلهر
۱۵۶	فوج ماکو
۲۲۱	فوج مسعودیه
۲۴۰	فوریه (دکتر -)
۱۹۲	فیروز کوهی (میرزا کریم خان -)
۲۰۲	فیروز میرزا نصرة الدوله
۱۵۴	فیض الله بیک کرد

ق

۱۸۷-۱۱۷	قاجاریه
۱۵۲	قادر آقا مکری
۱۵۵	قادر آقا (برادر بابا خان آقا)

۱۴۶	قاسم خان (امیر کبیر اعتضاد الدوله قاجارقوانلو)
۴۱	قاسم رشتی (حاج ملا -)
۱۷۸-۱۷۷	قاسم غنی (دکتر -)
۲۲۶	قانون (روزنامه)
۲۲۶-۲۲۰-۲۱۸-۲۱۶-۲۱۱-۲۱۰	قائم مقام ثانی (میرزا ابوالقاسم)
۲۴۳	قدوزف (جنرال)
۱۳۴-۱۳۳	قرآن مجید
۲۱۱-۱۳۰	قربانعلی زنجانی
۱۴۰	قزاق (سوار -)
۷۲	قزل احمدی (نوعی انگور)
۹۱	قسطنطین (امپراطور روم)
۲۰۳	قسطنطین (برادر تزار روس)
۲۱۸	شقائی (ایلات -)
۱۳۹	شقون چین
۱۵۰-۱۱۷-۳۸	شقون عثمانی
۱۱۱-۴۳	قمرالسلطنه ماه ثابان خانم
۲۲۳	قهرمان میرزا (پسر عباس میرزا نایب السلطنه)
۱۸۴	قوم الدوله (میرزا محمد آشتبانی)
۱۲۲-۱۲۱	قوم الملك (میرزا رضاخان شبرازی)
	فورت بیگلو (ابل -)

ك

۳۳	کار گزاران دولت انگلیس
۲۲۳	کاظم خان نظام الملک (میرزا -)

۲۱۴	کالاشکین
-۱۷۰-۱۶۹-۱۶۶-۱۶۴-۱۴۷-۱۱۸-۱۱۳-۴۱	کامران میرزا نایب السلطنه
۲۳۱-۲۰۳-۲۰۱-۱۹۹-۱۹۰-۱۸۵-۱۷۸-۱۷۶-۱۷۳	
۷۶	کامل پاشا مصری
۶۴	کبایا (خانواده -)
۱۱۷	کاظم تبریزی (حاج -)
۲۴۳	کاوه (مجله -)
۲۴۴	کجوری (شیخ مهدی مجتهد)
۱۵۵-۱۷	کردان ، اکراد
۲۳۰	کردان ارومیه
۹۴	کرد بزیدی
۱۹۲	کریم خان فیروز کوهی (میرزا -)
۲۲۷-۲۲۶-۲۰۹	کشتی دودی (دولتی) ایران
۲۲۶-۲۰۹	کشتی گوگ تپه
۱۵۴-۱۵۳	کشکچی باشی و لیعهد (لطفعلی میرزا آقا شاهزاده) کشکچی باشی (رکمیرزا محمد خان قاجار)
۱۳۸	کلبعلی خان دنبلي
۲۰۱-۱۸۷	کلنل روس (دشنہ اور)
۱۰۵	کلہر (قوج -)
۱۸۵-۱۸۲	کمبانی انگلیسی انحصار توتون و تباکو (رڑی)
۲۲۰	کوراپانکین (جنرال)
۱۰۷	کبخرسرو
۱۰۹	کبکاووس

گراندوشس ولاديمير

گراندوک سرژ

گراندوک ميشل (جانشين قفقاز)

گراندوک ولاديمير

گراندوکها (= سرژ ، ميشل ، ولاديمير)

گشتاسب

گوگچ تې (كشتى)

گودرز

گيو

ل

لطف الله ميرزا (پسر عبدالله ميرزا دارا)

لطفللى ميرزا (آقا شاهزاده)

لكزىها

لله باشى (= رضاقلى خان هدابت)

لهراسب

لھريسه (ناجر فرانسوی)

لياخف (كلتل)

ليانف (برنس)

لى ھونگ چانگ

ماڭر و الاتار (كتاب)

مارتىنى (نوعى تەنگ)

۱۱۷-۳۸	ماه تابان خانم
۲۳۷	متوكل عباسی (خلیفه)
۱۹۹	متولی باشی حضرت عبدالعظيم
۱۹۵	مجتهدین گیلان
۲۳۰-۱۹۹-۱۸۶-۱۷۴	مجد الدوله مهدیقلی خان
۲۴۳	مجلة کاوه
۲۳۵-۲۳۴	مجله یادگار
۲۳۹	مجمع الفصحا (تذکره)
۲۴۳-۲۰۱-۳۹	محسن خان مشیر الدوله (شیخ -)
۲۲۳	محمد آشتیانی قوام الدوله (میرزا -)
۵۳	محمد افندی
۷۶	محمد پاشا قبرسلى
۱۹۹	محمد خان (پدر ملیجک)
۱۱۶	محمد خان (والی بزد)
۷۶	محمد رشدی پاشا (شیروانی زاده)
۱۰۰-۷۶	محمد رشدی پاشا مترجم
۱۲۹	محمد شال فروش (حاج -)
۲۳۱-۲۳۰-۱۱۷-۱۱۱-۴۵-۴۳-۳۹-۳۸-۳۳-۲۷-۲۳-۲۲-۱۸-۱۷	محمد شاه
۲۳۹-۲۳۸-۲۳۶	
۱۷۶	محمد صدیق الملک (میرزا -)
۱۳۱-۱۲۹	محمد عرب
۲۲۴	محمد خان قاجار (میرزا -)
۱۳۲	محمد میرزا (پسر حسینعلی میرزا فرمانفرما)

١٧٦	محمد میرزا (حاج -)
١٩٧ - ١٥١-١٠٤-١٠٣-٩٩-٩٨	محمد میرزا (پسر عباس میرزا ملک آرا)
- ٢١٥ - ٢١١ - ٢٠٦-٢٠٥-١٩٨	
٢٣٧-٢٢٦-٢٢٥-٢٢٠-٢١٧	
١١٦	محمد میرزا
٧٦	محمد نامق پاشا
٤٨	محمد ابراهیم نوآب
١١٣	محمد ابراهیم خان نوری سهام السلطنه
٢٣٩-١١٥-١١٤	محمد باقر اصفهانی (شیخ -)
٢٠١	محمد باقر خان شجاع السلطنه سردار اکرم
٢٣٩-١١٢	محمد تقی اصفهانی (شیخ -)
	محمد تقی خان فراهانی (رک تقی خان امیر کبیر)
٢٣٠-١٥٢	محمد تقی میرزا دکن الدوله
١٧٩-٤٤-٢٢-١٨	محمد حسن خان اعتماد السلطنه
١٩٨-١٩٤-١٩٠-١٨١-١٧٩	محمد حسن امین الضرب (حاج -)
٤٨	محمد حسن خان سالار (= حسن سالار)
١٣٩	محمد حسن شکی
١٨١	محمد حسن خان یوزباشی
١٦٩	محمد حسین (حاج -)
٢٣٩	محمد حسین خان فخر الدوله
١١١	محمد حسین میرزا (پسر ضیاء السلطنه)
١٦٠-١٥٨-١٥١-١٢١	محمد رحیم (رحیم) خان علاء الدوله
٢٠١	محمد صادق خان امین نظام

١٦٤	محمد على (ميرزا -)
٤٤	محمد على بربور
٧٧-٧٣	محمد على باشا مصرى
١٦٩	محمد على خان
١٨٢	محمد على خان (آقا بالا خان) سردار افخم
٢٠٩-١٩٧-١٩٢	محمد على خان امين السلطنه
١٠٧	محمد على ميرزا دولشاه
٥٣	محمد على شيرازى (حاج -)
٢٤٤	محمد على ميرزا قاجار
٢٣٨	محمد مهدى امام جمعه (مير -)
٥٦	محمد ناصرخان ظهير الدوله ايشيك آفاسى باشى
	محمد نبى خان (رك نبى خان)
٢٣٩-١١٤	محمود بروجردى (حاج ميرزا -)
٢٤١-٢٤٠-٢٠٤-١٤٣-١٤٢	محمود خان علاءالملك (سيد -)
١٧٢-١٦٧-١٥٢-١٥١-١١٥	مخبر الدوله (علیقلی خان -)
١٧٦-٩٧-٩٦-٦٢-٤١	مدحت باشا
٢٢٧-٢١٧-٢٠٦-١٩٨-١٩٧	مدیر الملك (عبدالحسين خان فومنى)
٢٣٩-١١٤	مرتضى صدر العلماء (ميرزا -)
٢٣٨	مریم خانم (زن فتحعلی شاه)
٢٤٣-١٧٩	مستشار الدوله (یوسف خان تبریزی)
١٦٥-١٥٠-١٢٧-١٢٦-١٢٠-١١٦-١١٤	مستوفى المالک (ميرزا یوسف)
١٧١-١٦٨	
٢٣٨	سمود (حاجی ميرزا -)

مسعود میرزا ظل السلطان (رک سلطان مسعود میرزا)	۲۴۱
مسعودیه (فوج -)	۲۴۵-۲۱۵-۲۰۶-۱۹۸
مشاور المالک (= علیقلی خان)	۲۴۳
مشاهیر الشرق (کتاب)	۱۱
مشايخ صوفیہ	۲۴۵
مشیرالدولہ پرنیا (= حسن خان پسر مشیر الملک)	۷۱-۵۹-۴۰-۳۸-۱۹
مشیرالدولہ (حسین خان سپهسالار اعظم)	- ۱۱۳-۱۱۰-۱۰۶-۱۰۴
مشیرالدولہ (شیخ محسن خان)	۱۲۷-۱۲۱-۱۱۷-۱۱۵
مشیرالدولہ (یحیی خان قزوینی)	- ۱۵۲- ۱۵۰-۱۴۳-۱۴۲
مشیرالسلطنه(میرزا الحمدخان منشی باشی) ۱۵۳-۱۵۰-۱۶۰-۱۹۰-۲۰۵-۱۲۶-۵۶-۵۵-۱۹	- ۲۳۳-۱۷۱-۱۶۴-۱۵۶
مشیرالملک (مشیرالدولہ) میرزا نصرالله خان نایینی	۲۴۳
مشیر لشکر (میرزا علینقی)	۳۴۳-۲۰۱-۳۹
مصطفی پاشا کوپرلی	۸۳-۷۶
مصطفی خان قراگزلو	۱۵۶
مصطفی قلی خان میرشکار	۱۲۵-۱۲۴-۱۱۹
مظفرالدین میرزا (ولیعهد ، شاه)	- ۱۷۴-۱۶۱-۱۶۰- ۱۵۳-۴۱-۳۹
۲۲۸-۲۱۵-۲۱۰-۲۰۳-۲۰۱-۱۹۹-۱۸۳	۲۴۴-۲۲۹

١٢٨-١٢٥-١٢١-١٢٠	مظفر الملك
٢١٧-٢١٠-٢٠٦-١٩٨	معاون الدولة (ابراهيم خان)
١٦٧-١٦٦-١٥٢-١٥١-١١٤	معاون الملك (عباس خان تفرشى)
٦٥	معاوه
١٧٣	معتمد الدولة (سلطان اويس ميرزا)
٤٤-١٨	معتمد الدولة (فرهاد ميرزا)
١٤٥	معتمد الدولة (منوچهر خان)
١٧٢-١٧١-١٦٧-١٢٦-٥٦-٥٥-١٩	معتمد الملك (= يحيى خان قزويني)
٢٣٥-٢٣٣	
١١٤	معز الدولة (بهرام ميرزا)
	معصومة (ع) = فاطمه بنت موسى الكاظم (ع)
١٦٧-١٦٦	معين السلطنه (ميرزا رضا -)
٥٦	معبر المالك
٢٤٣-١٨١-١٧٨-١٧٧-١٢٨-٨٠	ملکم خان (ميرزا -)
١١٦-١١٥-١٠٢-١٠٠-٩٧-٨١-٥٣-٤٦-٤٣-١٧	ملک آرا (عباس ميرزا -)
١٩٧-١٥١-١٠٤-١٠٣-٩٩-٩٨	ملک آرا (= محمد ميرزا پسر عباس ميرزا)
٢١٥-٢١١-٢٠٦ - ٢٠٥ - ١٩٨	
٢٣٧-٢٢٦-٢٢٥ - ٢٢٠ - ٢١٧	
١١٨-٣٨	ملک آرا (محمد قلی ميرزا)
	ملک جهان خانم (رك مهد عليا)
١٤٤	ملک زاده خانم (دخلت فتحعلی شاه)
١٣٨	ملا زین العابدين خوبی (آخوند -)
٢٠٢	ملا سعادت بربرى

۱۵۶	ملا علی بنابی (آخوند -)
۲۳۹-۱۱۶-۱۱۴	ملا علی کنی
۱۱۹	ملا علی هیدجی
۱۴۶	ملا قاسم (حاج -)
۱۴۶	ملا محمد علی امام جمعه رشت
۱۴۰	ملاهای شیعه
۱۷۶	ملای روم (جلال الدین محمد بلخی)
۱۹۴-۱۹۳	ملاکین گilan
۱۸۰	ملت ایران
۲۲۱	ملت روس
۱۹۹	مليجك (عزيز السلطان)
	منشی باشی (= احمد خان مشیر السلطنه)
۱۲۲-۱۲۱	منصور (سوار -)
۱۴۵	منوچهر خان معتمد الدوله گرجی
۱۱۸	موچول میرزا (سلطان احمد میرزا عضد الدوله)
۲۳۵	مؤمن الملک (میرزا سعید خان)
۸۵-۸۴	موسى پاشا چرکس
۱۵۵-۱۵۳	مؤید الدوله طهماسب میرزا
۲۳۶	مهدعلیا (مادر فتحعلی شاه)
۴۵-۴۲-۳۹-۳۳-۲۴-۲۰-۱۷	مهدعلیا (ملک جهان خانم مادر ناصر الدین شاه)
۲۳۰-۱۲۵-۱۲۴-۵۷-۵۰-۴۸	
۲۴۰-۲۳۲	
۱۱۲-۱۱۱	مهدی حاکم قم (سبد -)

۲۴۴	مهدی کجوری مجتهد (شیخ -)
۲۳۰-۱۹۹-۱۸۶-۱۷۴	مهدقی خان مجددالدوله
۱۲۲-۱۲۱	مهدیه (سوار -)
۱۱۹	میرشکار (مصطفی قلی خان)
۱۲۶	میرعبدالباقی رشتی (آقا -)
۲۳۸	میر محمد مهدی امام جمعه
۱۱۸	میرزا ابوالفتوح امام جمعه ابهر
۱۷۳	میرزا بابا طیب
۲۰۴-۱۹۹-۱۹۸-۱۸۱	میرزا رضا کرمانی
۱۱۸	میرزا عطوف
۱۱۴	میرزای آشتیانی (= آقا میرزا حسن)
۲۱۳-۱۳۵	مبشل (گراندوک)
۱۵۴	مینا آفاکرد

ن

۲۲۴-۲۲۳	ناپلشون بناپارت
۲۳۴	ناپلشون سوم
۱۳۹-۱۰۹	نادرشاه
۲۴۱	نادرمیرزا
ناصرالدین شاه (شاه ، شاهنشاه ، اعلیٰ حضرت ، اعلیٰ حضرت شاهنشاهی)	
۸۱ تا ۲۴۱ تا ۳۱ تا ۲۸-۳۶-۳۰ تا ۵۰-۵۴-۵۹ تا ۱۷	
۱۱۶ تا ۱۱۳-۱۱۱-۱۰۸-۱۰۱ تا ۹۷-۸۲	
- ۱۴۱ - ۱۳۶-۱۳۲-۱۲۷ تا ۱۲۲ - ۱۲۰	
- ۱۵۷ - ۱۴۷- ۱۴۵ - ۱۴۳ تا ۱۵۰ تا ۱۵۳	

١٦١-١٧٢-١٩٤٥-١٩٦١ تا ٢٠٣٢٠٠ تا

٢٣٥٢٣٩-٢٣٥٢٣٠-٢١٦-٢٠٥

١٧٦	ناصر الملك (ابو القاسم خان فراگزلو)
١١٤	ناصر الملك (محمود خان فراگزلو)
١٣٣-١٣٢-١٢٧-١٢٦	ناصر قلی خان عمید الملك
٧٨	ناظر بیک فربق پاشا
٢٤٥	ناظم الاسلام کرمانی
١٤٤-٥٢	نامق پاشا
٢٠٢-١٥٦-٢٣-١٧	نایب السلطنه (عباس میرزا پسر فتحعلی شاه)
	نایب السلطنه (رک عباس میرزا ملک آرا)
	نایب السلطنه (رک کامران میرزا)
٢٣٣-١٧٢-١٧١-١٦٧-١٦٤-١٩	نبی خان (میرزا -)
	نسجی باشی (= محمد رحیم میرزا علام الدوله)
٦٩	نصاری
١٩٢	نصر الله خان دبیر الملك (میرزا -)
٢٣٨-٢٣٣-٢٣٢-٤٥-٢٠-١٩	نصر الله صدرالمالک اردبیلی (میرزا -)
	نصر الله خان قزوینی نصر الملك
٢٢٤	نصر الله خان منشی سپهسالار
٢٤٥	نصر الله خان نایبی مشیر الملك
	نصر الملك (نصر الله خان قزوینی)
	نصرت (= صدرالمالک اردبیلی)
٢٠٢	نصرة الدوله فیروز میرزا فرماقورما
١٩٥-١٩٤	نصرة الله خان عمید السلطنه طالشی

۱۲۲	نصرالدله (عبدالوهاب خان)
۲۸	نظام الملک (خواجه -)
۲۰۴	نظم الدوله ابوتراب خان
۱۰۲	تلسن صاحب (قونسول انگلیس)
۹۵-۹۴	تمرود
۹۳	نوح نبی (ع)
۷۴	نورس پاشا
۱۹۸	نوشیروان (= انوشیروان)
۴۸	نهنه دراز
۲۲۲	نیکلای اول (تزار)
۲۴۵-۲۲۸-۲۲۶-۲۲۴-۲۱۱-۱۹۷-۱۹۶-۳۹	نیکلای دوم (تزار روس)

و

۲۴۱-۱۷۲-۱۷۱	واگنرخان (جنرال)
۲۱۸	والده اهلی حضرت (امپراتور نیکلای دوم)
	والده پادشاه ، والده ناصرالدین شاه (رک مهدعلیا)
	والده عباس میرزا (رک خدیجه خانم چهریقی)
۲۱۲	واندرمکین (جنرال)
۱۹۶-۱۶۵-۱۲۲	وجیه الله میرزا سیف الملک (آقا وجیه ، امیرخان سردار)
۲۰۴-۱۹۹-۲۵	وزرای مختار انگلیس و روس
۵۶	وزیر دول خارجه (= میرزا سعید خان مؤمن الملک)
۲۰۸	وزیر مختار اطربیش
۳۹-۳۷-۳۵-۳۰	وزیر مختار انگلیس (= کلتل شبیل)
۱۹۹-۱۸۹	وزیر مختار انگلیس (سردر و مند و لف)

٨١	وفيق باشا مشير ضبطيه
١٨٧	وكيل الدولة (آقا بالا خان)
٢٤٠	وكيل دفتر) = محمود خان علام الملك)
٢٢٣-٢٢٢	ولاديمير (گراندوك)
١٨١-١٧٩-١٧٧-١٧٢	ولف (سردر و مند ول夫)
- ١٨٣-١٧٤-١٦١-١٦٠-١٥٣-١٢٨-٤١-٣٩	ولييهد (مظفر الدين ميرزا)
٢١٩-٢٠٣٢٠١-١٩٩	
٢٣٦	ولييهد مرحوم (= عباس ميرزا پسر فتحعلی شاه)

❖

٢٤١	هاشم قندى (سيد -)
١٧٣	هداوندى (ايل -)
١٧٤	هداونديها
٢٣٥	مير و گليف (خط مرغ)

ى

٢٣٥-٢٣٤	ياد گار (مجلة -)
٢٣٠-١٧	يعسى خان چهريقى
١٧٢ - ١٧١-١٦٧-١٢٦-٥٦-٥٥-١٩	يعجى خان معتمد الملك (مشير الدولة)
٢٤٣-٢٤٥-٢٣٣	
٩٢	يزيدى ، يزيديان
١١٨	يعقوب ميرزا (پسر على خان ظل السلطان)
٧٢	ينگجرى
٦٦	پهوديان

١٧٤	يوسف سقاباشي (آقا -)
٢٤٣-١٧٩	يوسف مستشار الدولة (ميرزا -)
١٧١-١٦٨-١٦٥-١٥٠-١٢٧-١٢٦-١١٥-١١٤	يوسف مستوفى المالك (ميرزا -)
٩٤	يونس يغمبر

* * *

نامهای جاها

۱۰۸	آب طاق بستان
۹۲	آب نصیین
۱۸۸-۱۷۹-۱۵۹	آبدارخانه شاهی
۲۲۶	آبشاران
۲۴۳-۲۴۱-۲۴۰-۲۳۶-۱۸۳-۱۷۹-۱۶۰-۱۵۶-۱۵۳-۱۵۲	آذربایجان
۲۲۴	آرک دوتر یومف مسکو (طاق نصرت)
۲۳۵	آستان قدس
۲۳۶	آشور
۲۱۲	آزف (دریای)
۲۲۸	آقا بابا
۶۸	آق پوارو
۱۳۷	آق داش
۱۴۳-۱۳۶	آق سو
۲۱۹	آلمان
۶۱-۶۰	آلوس
۱۹۰	آمریک

۸۳	آنابولی
۷۷-۷۵	آناطولی
۱۱۹-۱۱۸	ابهر
۱۱۹	ابهر رود
۲۳۶-۱۳۲-۱۲۹-۱۲۸	اردیل
۱۲۵	ارس
۸۷	ارغون (قریه)
۲۱۴	ارگ مسکو
۱۲۸	ارمنان خانه
۲۴۰-۲۴۲-۱۷۵-۱۷۳-۷۸-۷۰	اروپا ، اروپا
۲۳۰-۱۵۶	ازومیه
۶۹	ازمیر
۱۹۵	اسالم
۱۶۹	استرآباد
۱۳۲-۱۳۰	استره (آستارا)
۶۹-۶۸	اسکندریون
۲۲۳-۱۷۹-۵۳	اسکندریه
۱۴۴ - ۱۲۸-۱۲۶-۱۰۳-۱۰۰-۹۷-۸۲-۷۰-۵۹-۳۸-۴۴	اسلامبول (استانبول)
۲۳۲ - ۲۱۳- ۲۰۴-۱۸۲-۱۷۹-۱۷۳-۱۵۸-۱۴۲-۱۴۱	
۲۴۰-۲۳۶	
۵۷-۵۱	اسماعیل آباد (قریه -)
۱۸۹	اسوج (= سوئند)
۲۴۴	اسیر (قصبه)

۲۳۹-۲۰۳-۱۹۳-۱۸۴-۱۷۲-۱۶۸-۱۱۵-۱۱۴-۱۱۱-۴۸-۴۷-۲۴-۲۲-۲۱	اصفهان
۲۴۲-۲۴۱	
۲۰۸	اطربیش
۶۸	افرین (رود -)
۱۱۲۱۲۹	افشار (قریة -)
۲۳۴-۱۷۹	افغانستان
۱۷۳	اکسپوزیسیون پاریس
۱۲۱-۱۲۸	اگریچای (رودخانه -)
۸۶	الاجه خان (قریة -)
۱۴۹	الموت
۱۱۹	الله اکبر
۸۴	اماسیه
۱۷۴	امام زاده حسن (بغعه ، مزار)
۱۹۸	امام زاده حمزه (بغعه ، مزار)
۲۰۸-۱۴۹	امام زاده هاشم (گردنہ)
۶۰	ام هاشم
۲۴۴-۱۳۴	انبار دولتی (محبس)
۷۲	انتیکه خانه
۴۱	انجمن نشر آثار ایران
۲۲۷-۲۲۶-۲۲۰-۲۰۹-۱۹۳-۱۷۸-۱۴۷-۱۴۵	انزلي
۶۸	انطاکیہ
۱۸۱-۱۷۷-۱۴۳-۱۴۲-۱۰۸-۱۰۲-۵۴۰-۴۶-۳۹۳۰-۲۵-۲۴-۱۸	انگلیس

۱۶۵	انگور مجین (قریه -)
۲۳۱	اوین (قریه)
۱۰	ایا استفانس
۷۶	ایاز آغا جفتلکی
۷۲	ایا صوفیه (مسجد -)
۱۳۸	ایلک لی (چاپار خانه)
۱۱۰ - ۱۰۴ - ۱۰۳-۸۱-۷۲-۷۱-۶۸-۵۹-۵۸-۵۴-۵۱-۴۸-۴۶-۴۴-۴۱-۲۷	ایران
- ۱۵۳ - ۱۴۸ - ۱۴۵-۱۴۱-۱۳۹-۱۳۴-۱۳۱-۱۳۰-۱۲۸-۱۲۶-۱۲۳-۱۲۰	
۲۱۳ - ۲۰۹ - ۲۰۵ - ۲۰۴-۲۰۰-۱۹۷-۱۹۰-۱۸۲-۱۷۷-۱۷۵-۱۶۰-۱۵۷	
۲۲۵-۲۲۳-۲۲۰-۲۳۴-۲۳۲-۲۲۷-۲۲۵-۲۱۸-۲۱۶-۲۱۵	
۲۱۲	ابروان
۸۷	ایلک دره

ب

۷۱	باب سر عسکری
۷۲	باب عالی
۸۵	باتمان داش
۲۲۸-۲۲۶-۱۶۴-۱۴۴-۱۳۵-۱۳۰	باد کویه
۲۰۴	بادگیر (عمارت -)
۲۰۰	بازار طهران
۱۲۵	باغ پاشا خان
۲۰۴-۸۰	باغ حاج حسینی
۲۰۴-۲۰۲-۱۸۶	باغ شاه

٢٣٢	باغ لاله زار
٤٦	باغ نگارستان
٧٥	باغ والده سلطان
١٨٦	باغچه ارك
٧٨	باغچه کلیسا
٨١	باغچه ملت بیک اوغلی
١٣٣	بالاخانه
٢٢٨	بالاخانه پیر بازار
١٠٨	بانک انگلیس
١٠٤	بانه
٧١	بحر سفید
١٣٩-١٣٧-٧١	بحر سیاه
٨١	بحر مرمره
٢١٩-٢١٨-٢١٦	بعخارا
٩٣	بدرخان بیک (قلعه -)
١٤٥	برج ناصرالدین شاهی انزلی
٢٠٣-١٤٨-١١٤-٢٤-٢٢-٢٠	بروجرد
٨٢	بروسه
١٦٩	بسطام
٧٥-٧٤-٧١-٧٠	بسفور (بوغاز -)
١٨٤	بصره
٦٣	بصیره
١٢٦-١١٥-١٠٣-٩٦-٩٣-٨٩-٨٢-٨١-٦٨-٦٤-٥٩-٥٥-٥١-٤٩-٤١-٣٨-٣٣	بغداد
٢٣٥-١٨٤-١٥١-١٤٤-١٤١-١٣٤-١٣٢-١٢٨	

٩٧	بغداد كهنه
٢٠٠-١٩٨-١٨١-١٨٠-١١٣	بغة حضرت عبد العظيم (= مزار)
٩٣	بفق
١٢٧	بلغ
١٠٠	بلغارستان
١٦٥	بلوکات فزوین
٢٠٧	بلوک رحمت آباد
١٦٥	بلوک زهرا
١٥٦-١٥٥	بناب (قصبة -)
٩٦	بنت (قلعة -)
٧٨	بند اسلامبول
٧٨	بند سلطان محمود
٧٨	بند والده
١٣٨	بواسير (قرية -)
١٤٧	بوسار رشت
٢٣٤-١٨٤-٥٤	بوشهر
٨٢-٨٠-٧٧-٧١	بوغاز (سفور =)
٧٠	بوغاز داردانل
١٤٥	بوغاز مرداب انزلی
٩٣	بهتان
٥٣-٥٢	بيت الله الحرام
١٠٩	بيه سرخ (گردنه -)
١٠٩	يستون (کوه -)
٧٧	يسفوز (قصر -)

بیلان (قریه -)

بیوک اوغلی

بیوک دره

بیوک دنه (قریه -)

۶۹

۸۰-۷۴

۸۱-۷۸-۷۴

۱۳۸

پ

باچنار (چاپارخانه ، کاروانسرا)

پارک پetroفسکی

پاریس

۲۰۷-۱۴۹

۲۲۷-۲۲۵-۲۲۳

۲۲۵-۲۴۳-۲۳۹-۲۳۴-۱۷۹

۱۲۹

۶۱

۲۲۸

۲۳۷

۲۲۰-۲۱۹-۲۱۶-۱۸۰-۱۷۳-۱۴۳-۱۴۲-۱۴۰-۳۱

۲۲۶-۲۱۰-۲۰۹-۲۰۶-۱۹۸

۱۲۹

۱۱۲

۱۲۹

۲۷۰-۱۴۹

۱۳۴

۲۲۸-۲۲۷-۲۰۹-۱۶۴

پروانه

پستخانه رشت

پشتکوه لرستان

پطرسبورغ

پetroفسکی

پل پرده لیس

پل دلاک

پل لوشان

پل منجیل

پوتی

پیر بازار

ت

تاج خاتون (قریه -)

تالار گرگیوسکی

۱۱۱

۲۲۲

تبریز ۱۹۱ - ۱۸۳-۱۷۴-۱۶۹-۱۵۷-۱۵۴-۱۳۲-۱۲۸-۱۲۶-۴۷-۴۵-۴۳-۲۳-۱۹
۲۴۰-۲۳۶-۲۳۲-۲۰۳-۱۹۹-۱۹۳

۱۱۰	تجر آب (قربه -)
۲۳۱-۱۸	تجريش
۱۷۵	تحت مرمر
۸۴	ترحال (قربه -)
۷۹	ترس خانه
۶۸	ترمنین (قربه)
۲۴۰-۲۱۰-۱۹۸-۱۴۴-۱۳۲-۱۴۰-۱۳۷	تفليس
۲۳۶-۹۶	تکریت
۹۷	نکیه بکشاش
۲۰۲	تلغرافخانه باغ شاه
۹۵	تل نمروود
۲۰۹	تمرخان شوره
۷۹	توبخانه
۲۰۹	پوبخانه انزلی
۱۳۷	توران چای (رودخانه -)
۸۵	توقفات
۷۶	توقفات کوشکی
۲۲۵	ثناءز مسکو
ث	
۹۳	ثمانین (قربه -)

۷۲	جامع سلطان احمد
۷۲	جامع سلطان سلیمان
۲۳۸	جامع سلطانی (مسجد شاه تهران)
۸۳	جانیک
۲۳۷	جبال حمرین (مغرب پشتکوه لرستان)
۶۱-۶۰	جبه
۶۲	جبین
۵۳	جلده
۹۶-۹۵-۹۳-۶۶-۶۳-۶۰	جزیره
۲۳۴	جزبره خارک
۱۴۶	جزیره میان پشته
۶۵	جعبر (قلعه -)
۱۴۱-۱۳۸	جعفر (قلعه -)
۱۴۱-۱۳۸	جمفر آباد (قریه -)
۲۴۱	جکورلی (قریه -)
۶۱-۶۰	جواعنه
۹۳	جودی
۱۱۱	جهرود

۱۳۸	چاپارخانه اییک لی
۲۰۷	چاپارخانه پاچنار

۱۳۷	چاپارخانه چماق لو
۲۰۶	چاپارخانه حصارک
۲۰۸-۱۴۸	چاپارخانه رستم آباد
۱۳۷	چاپارخانه شر او بیل
۱۲۸	چاپارخانه کهدم
۲۰۶	چاپارخانه کوندہ
۲۰۶	چاپارخانه مزرعه
۷۶	چادر کوشکی
۱۳۷	چاکر علی (قریه -)
۸۵	چاملی بلی
۷۷	چاملیچه
۱۲۵-۱۱۹	چرگر
۱۳۴	چشم‌های نفت (= بالاخانه)
۸۲	چقال لی (کاروانسرا)
۷۰	چناق قلعه (= قلعه سلطانیه)
۱۰۶	چهار زیر (گردنه -)
۲۱۸-۲۱۷	چین

۵

۱۳۴	حسس انبار
۶۱	حدیثه
۱۱۰	حسین آباد (قریه -)
۸۷	حسن حلبي
۱۱۸	حصار

۲۰۶	حصارک (چاپارخانه)
۲۰۰-۱۹۸-۱۸۱-۱۸۰-۱۱۳	حضرت عبدالعظیم (بقعه -)
۷۷	حکیم باشی جفتلکی
۸۷	حکیم خانی (فربه -)
۱۳۴-۶۸-۶۶-۶۴-۶۱	حلب
۶۴	حلبی زلی
۲۳۷	حمرین (جبال) در مغرب پشتکوه لرستان
۲۲۶-۹۶	حمرین (کوه -)
۹۵	حمام علی
۲۲۳	حمام فین کاشان
۱۱۲	حووض سلطان

خ

۹۲-۶۳	خابور (شط)
۲۳۴	خارگ (جزیره)
۲۰۱	حالصه های دیوانی
۱۶۶	حالصه های قزوین
۱۹۴	حالصه های گیلان
۸۷	خان حسن حلبی
۱۵۳	خانقاہ شیخ ط
۱۲۸-۱۰۴-۵۶-۵۵-۵۲	خانقین
۱۹۹	خانه متولی باشی
۲۲۳	خانه های حاج میرزا آفاسی
۹۰	خانیک (فربه -)

۲۴۳-۲۴۳-۱۹۳-۱۶۹-۱۵۲-۱۲۲-۱۱۶-۴۸-۴۹	خراسان
۲۰۷-۱۵۰	خرزان (قریه -)
۲۰۷-۱۴۹	خرزان (گردنه -)
۲۰۷	خرزیل
۱۱۹-۱۱۸	خرم دره
۱۱۸	خروان
۷۲	خزانه سلطانی
۱۷۴	خزانه شاهی
۱۳۷	خزر (دریایی -)
۷۷	خسته خانه حیدر پاشا
۱۲۸	خلخال
۱۴۸	خلعت پوشان
۵۶	خلخ
۲۴۴	خلیج فارس
۱۳۳-۱۱۷-۱۱۶	خمسه (= زنجان)
۱۹۴	خمسه طوالش
۱۶۸	خوانسار
۲۴۸	خورشید (عمارت -)
۲۴۴	خوشاب
۱۳۸	خوی
۲۴۲	خیابان سعدی
۲۴۲	خیابان لالهزار
۲۲۳-۲۱۶	خیوه (خبوق)

۹۲	دارا (قریه -)
۹۲	دارا (قلعه -)
۲۰۶	دارالحكومه قزوین
۲۳۵-۲۰۱	دارالخلافه (= تهران)
۷۰	داردادنل (بوغاز -)
۱۴۱-۱۳۷	داش بوزداغی
۲۱۰-۲۰۹	DAGستان
۱۶۹	دامغان
۷۷	دباغخانه عسکریه
۱۰۹	دخمه کیکاووس
۸۴	درة اماسيه
۱۷۵	دروازه اسبدواني
۱۷۵	دروازه بهجت آباد
۱۷۵	دروازه دولت
۱۷۵	دروازه قزوین
۲۱۲	دریای آزف
۱۴۵-۱۳۹-۱۳۷	دریای خزر
۲۱۲-۱۳۹-۱۳۷	دریای سیاه (= بحر اسود ، بحر سیاه)
۷۱	دریای سفید (= بحر ابيض ، بحر سفید)
۱۰۵	دکان داود
۸۶	دلیکلی داش

۲۱۲	دن (رود)
۲۱۳	دن کوچک (رود)
۱۸۵	دوشان تپه
۸۹	دوه بوبنی
۱۳۸	دهنه (قریه -)
۲۰۹	دهنه (پیر بازار)
۱۳۸	دهنه جای (رود)
۹۴-۹۰	دیار بکر
۱۰۴	دباله (شط -)
۶۴	دیر
۹۲	دیر ون
۱۱۰	دیز آباد (قریه -)
۱۲۰	دیزه (قریه -)
۱۹۴	دیلمان
۱۲۷	دیوان بلخ
۱۱۳	دیوان خانه
ر	
۶۲	راویه
۶۳	رجبه
۲۰۷	رحمت آباد (بلوک)
۲۱۲	رسنف
۳۰۸-۱۴۹-۱۴۸	رسم آباد
-۱۹۸-۱۹۴-۱۹۱-۱۶۹-۱۴۸-۱۴۴-۱۳۴-۱۲۷	رشت
۲۲۸-۲۲۷-۲۰۸-۲۰۵	

۲۲۵	رصدخانه مسکو
۶۵	رقة
۷۰	رناوه
۱۱۹	رود ابهر
۱۲۵	رود ارس
۶۸	رود افرين
۱۴۱-۱۴۸	رود اگریچای
۱۴۶	رود پیربازار
۱۳۷	رود توران چای
۲۱۲	رود دن
۲۱۳	رود دن کوچک
۱۳۸	رود دهنچای
۹۵	رود زاب
۹۳	رود راخو
۲۰۷-۱۹۳-۱۴۸	رود سفید رود
۱۴۹	رود شاهرود
۸۶	رود قزل ایرماق
۱۱۲	رود قم
۱۵۹-۱۱۸	رود کرج
۱۳۶	رود کردمان
۲۲۵-۲۱۳	رود مسکو
۱۱۲	رود کناره گرد
۲۰۸-۲۰۷-۱۹۴	رودبار رشت

رودبار فزوین

رود مسکو

رو. سن

روس ، روسیه ۱۳۲-۱۳۰-۱۲۸-۷۸-۶۹-۴۶-۴۱-۳۹-۳۸-۳۲-۳۱-۲۵

۲۴۵-۲۳۶-۲۲۱-۲۱۵-۲۱۲-۱۷۲-۱۵۸

رومی ۷۶-۷۳-۷۰

ز

زاب (رود)

زانخو

زبدہ

زنجان

۱۹۳-۱۶۹-۱۴۱-۱۳۴-۱۲۷-۱۱۶-۴۸-۴۷-۳۹-۳۸

۲۴۰-۲۳۶

زنجان رود

زهاب

زیرا (بلوک)

زيارتگاه (بغمه ، مزار) حضرت عبدالعظیم ۲۰۰-۱۹۸-۱۸۱-۱۸۰-۱۱۲

زیتون رودبار

ذ

ذابون

۲۴۵

س

ساروف (قریة-)

سامره

۲۳۷-۱۸۲-۹۹-۹۶

۸۳-۸۲	سامسون
۱۵۶-۱۵۴	ساوجبلاغ مکری
۲۰۱	سبزی میدان
۱۲۵	سراخانه
۷۴	سرای بشیکتاش
۷۵	سرای بیگلریگی
۷۶	سرای چراغان
۷۳	سرای قدیم
۷۳	سرای محمدعلی پاشا
۱۰۰	سرایه
۱۰۰	سربستان
۱۰۴	سرپل زهاب
۱۲۵	سرچم
۲۳۸	سرقبر آقا
۱۰۵	سومبل
	سرمن رای
۲۳۲	سعدی (خیابان—)
۲۰۷-۱۹۳-۱۴۸	سفیدرود
۱۴۸	سفید کنه
۶۹	سفر
۲۰	سلطان آباد عراق
۱۲۵-۱۱۹	سلطانیه
۱۵۰	سلطنت آباد

٩٥-٣٣	سلیمانیه عراقی
١١٧	سلیمانیه کرج
٨١	سلیمه (قشله -)
١٦٩-٥٠-٢٨	سمنان (قلعه -)
١٥١	سنگلچ (محله -)
١٣٧	سوایچمه (قریه -)
٣٣٦- ١٦٠- ١١٩- ١١٨	سپاهدن (قریه -)
١١٠	سباوشان (قریه -)
٨٦-٨٥	سیواس
٧٧	سید احمد دره سی

ش

١٤٦-٩٧-٥٣	شام
٦٥-٦٤-٦٢-٤٠	شامبه
١٩٥	شاندرمن
١٨٤	شاه چراغ (مقبره سید احمد بن موسی)
١٣٩	شاه داعی
١٦٩	شاہرود
١٤٩	شاہرود (رودخانه)
١٨٦ - ١٢٣- ١١٣	شاهزاده عبدالعظیم (مزار -)
١٤٤ - ١٣٦	شراوبل (چاپارخانه)
٢٣٦-٩٦	شرقاہ (قامه)
٩٦	شریفہ نواب
٨٨-٦٤-٦٣	شط (= فرات)

شط بغداد (= دجله)
شط دیاله

۱۰۴	شط
۱۹۴	شکرلی (قریة -)
۹۰	شکی (= نخاو)
۲۴۰-۱۴۲-۱۳۸-۱۳۵	شماعی
۱۴۴-۱۳۶	شمیران
۲۲۱-۲۴-۱۸	شیراز
۲۴۴-۲۴۲-۲۰۳-۱۸۴-۱۸۳-۱۶۸-۱۱۱-۴۷	ص

۲۲۸	صاحب قرانیه (عمارت)
۹۱	صحرای عربستان
۸۹	صحرای معمورة العزیز
۱۰۹	صحنه
۱۱۲	صدر آباد (کاروانسرا)
۶۵	صفین
۸۶	صفیفی (قریة -)

۱۰۸-۱۰۶	طاق بستان
۱۰۵-۱۰۴	طاق گرا
۲۰۳-۲۰۲	طاق نمای بزرگ تکیه دولت
۱۹۵-۱۹۴	طالش
۱۹۵	طالش دولاب
۱۴۹	طالقان

طوالش ١٩٦-١٩٤
 طونه (= دانوب) ٧٧
 طهران (= تهران) -٨١-٥٨-٥٧-٥٥-٥٣-٤٩-٤٧-٤٥-٤١-٣٨-٣١-٢٩-٢٥-١٨
 -١٣٢-١٢٧-١٢٦-١٢٣-١٢٠-١١٧-١١٣-١١١-١٠٨-١٠٦
 -١٧٧-١٧٤-١٦٠-١٥٧-١٥٦-١٥١-١٤٧-١٤٣-١٤٢-١٣٤
 -٢٢٨-٢٢٠-٢٠٨-٢٠٥-١٩٩-١٩٦-١٨٩-١٨٥-١٨٣-١٧٩
 ٢٢٤-٢٤٣-٢٤١-٢٣٨-٢٣٦-٢٣٢-٢٣٠

ض

ضرابخانه

عانه ٦٢
 عباس آباد (قلعة -) ١٨
 عتبات عاليات (اماكن مقدسه در عراق عرب) ٢٣٩-٢٣٦-٢٣٥-٣٦-٣١
 عثمانى (= كشور تركيه) ٤١
 عدلیه (مسجد -) ٦٧
 عدن ١٧٩
 عراق (عجم -) ١١٣
 عراق (عراق عرب) = بين النهرين ٢٣٥-١٨٣-١٨١-١٦٨-٥٥-٥١-٤١-٣٨-٣٥
 عربستان ٢٠٣-١٨٦-١٠٥-٩١
 عزاف ٦٠
 عصمت آباد (قرية -) ١٦٥
 علم (كوه -) ٧٧
 عماديه ١٠٩-١٠٨

عمارت بادگیر

۲۰۴

۲۸

۱۱۳

۱۲۷-۱۲۶

۱۲۵

۱۱۷

۲۰۳-۱۹۹

۱۱۲-۱۱۱

۲۲۸

۱۳۹

۱۲۵

۱۲۴

۸۴

عمارت بهمن میرزا بهار الدوله

عمارت خورشید

عمارت سلطانیه (قصر سلطانیه)

عمارت سلطنتی فتحعلی شاهی (در سلطانیه)

عمارت سلطنتی فتحعلی شاهی (در کرج)

عمارت سلطنتی ناصرالدین شاه

عمارت شاهی قم

عمارت صاحبقرانیه

عمارت محمد حسن خان شکی

عمارت منوچهر خان معتمددالدوله گرجی

عمید آباد

عين بازار (کاروانسرای)

غ

غازیان

۱۴۵

غلطه

۷۴

ف

فارس

۲۴۴-۱۸۴-۱۷۲-۱۵۵

۱۳۷

۹۲-۶۳-۵۹

۲۳۹-۲۳۴-۲۲۴-۲۲۳

۵۶

۱۱۰

فحرونی (قریة -)

فرات (شط -)

فرانسه

فرخار

فرسفج (قریة -)

فرنگ فرنگستان - ۱۷۶ - ۱۷۴-۱۷۳-۱۴۹-۱۴۸-۱۴۲-۱۲۳-۱۱۶-۷۴-۷۰-۶۹

۲۴۰-۲۳۹-۲۳۰-۱۹۳-۱۸۲-۱۸۰-۱۷۷

۷۷

فر

۸۰

فلوریا

۱۹۸-۱۹۴

فومن

۶۵

فهد (قریة -)

۲۴۳

فین کاشان

ق

۸۳

قاضی کوی (از قرای سامسون)

۸۶-۸۵

قاضی کوی (از قرای سیواس)

۱۳۷

قاف (کوه -)

۱۱۱

قبр فتحعلی شاه

۱۱۱

قبر محمد شاه

۹۴

قبر یونس پیغمبر

۷۳

قبور سلاطین عثمانی

۱۰۰

قراداغ

۱۰۸

قراسو

۱۲۳-۱۱۹-۱۱۸

قروه (قریه -)

۱۳۷

قریه آق داش

۱۳۶

قریه آق سو

۵۱

قریه اسماعیل آباد

۱۲۹

قریه افشار

۸۶

قریه الاجه خان

١٦٥	قرية انگور مجین
٢٢١	قرية اوين
١٣٧	قرية بواسير
٦٩	قرية بيلان
١٣٧	قرية بيوك دنه
١١١	قرية تاج خاتون
١١٠	قرية تحرآب
٦٨	قرية ترمنين
١٤١-١٣٨	قرية جعفر آباد
١٢١	قرية جكوري
١٣٧	قرية چاکر على
١١٩	قرية چر گر
١١٠	قرية حسين آباد
١١٨	قرية حصار
٩٠	قرية خانيك
١١٨	قرية خرم دره
١٥٠	قرية خرزان
٢٠٧	قرية خرزبيل
١١٨	قرية خروان
٩٢	قرية دارا
١٣٨	قرية دنه
١١٠	قرية ديز آباد
١٢٠	قرية ديزه

۲۰۷	قریه رودبار
۱۱۰	قریه ساروق
۱۳۷	قریه سوابچمه
۱۶۰-۱۱۹-۱۱۸	قریه سیاه دهن
۱۱۰	قریه سباوشان
۹۰	قریه شکرئی
۱۶۵	قریه عصمت آباد
۱۲۴	قریه عمید آباد
۱۴۵	قریه غازیان
۱۳۷	قریه فخر علی
۱۲۳-۱۱۹-۱۱۸	قریه قروه
۱۱۰	قریه قزان
۱۵۹	قریه قشلاق
۷۳	قریه قوری چشمہ
۱۱۸	قریه کردان
۲۰۷	قریه کلشنر
۱۳۸	قریه کوچک دنه
۱۲۹	قریه کوره بیمی
۲۰۱	قریه کهریز ک
۱۳۸	قریه گوگ بلاغ
۱۳۶	قریه گوگ جای
۲۳۰	قریه لیله گران
۱۳۶	قریه مرضه

١٥٠	قرية مزرعه
١٤٩	قرية منجيل
١٦٧	قرية نجف آباد
١٢٩	قرية نونه گران
٢٠٠	قرية هاشم آباد
١١٩	قرية هيدج
٨٦	قزل ايرماق
٢٠٣-١٩٣-١٨١-١٧٩-١٦٩-١٦٤-١٥٦-١٥٢-١٥٠-١٤٣-١١٨-٣٨	قزوين
٢٤٢-٢٣٦-٢٢٨-٢٠٦	
٨٢	قطنطنبه
١٥٩	فشلاق (قرية -)
٢٠٦	فشلاق (چاپارخانه)
٨١	فشلة سليميه
٧٥	فشلة قلى لى
٧٨	فشلة مجديه
١٥٥	قصبة بناب
٧٧	قصبة مياندواب
١٠٤-٥٥-٥٢-٥١	قصر يقوز
٢٣١-٢٤-١٨	قصر سلطانيه
١٣٧	قصر شيرين
٢٤٠-١٨٠-١٤١-١٣٩-١٣٥-٣٨	قصر محمد ديه
	فقاز (کوه -)
	فقاز ، فقازيه

٩٦	قلعة بنت
٩٣	قلعة بدرخان بيك
٦٥	قلعة جعبر (جعفر ؟)
٦٧	قلعة حلب
٨٨	قلعة خربوت
٩٢	قلعة دارا
٧٠	قلعة سلطانية (چناق قلعه)
٥٢-٥٠	قلعة سمنان
٢٢١-٢٤-١٨	قلعة شاه (محمدية)
٩٦	قلعة شرقاة
١٨	قلعة عباس آباد
١١٠	قلعة كنگاور
٩١	قلعة ماردین
٩٦	قلعة مکحول
٩٤	قلعة نینوا
٤٤	فلهك
٧٥	قلی لی (قشلة -)
٢٣٣-١١٢-١١١-٥١-٤٨-٣٩-٣٧-٢٨-٢١-٢٠-١٨	فم
١٢٥	قناط فخری
٨٣	قواف
٧٣	فوری چشمہ (قریۃ -)
٢٢٧	فونسول خانه روس (در رشت)

۲۳۸	کاخ وزارت کشور
۲۳۸	کاخ گلستان
۶۸	کارپردازخانه ایران (در حلب)
۱۴۴	کارپردازخانه ایران (در بادکوبه)
۱۳۵	کارخانه تصفیه نفت باکوه
۲۰۷	کارخانه زیتون رودبار
۲۰۷	کارخانه صابون رودبار
۲۰۱	کارخانه قند سازی کهریزک
۱۴۹	کاروانسرای پاچنار
۸۳	کاروانسرای چفالی لی
۱۱۲	کاروانسرای صدرآباد
۸۴	کاروانسرای عین بازار
۶۷	کاروانسرای کبایا
۲۲۳	کاشان
۲۱	کتابخانه مجلس شورای ملی
۲۲۵	کتابخانه مسکو
۹۹-۷۷-۵۷-۵۰-۳۵-۳۴-۳۲	کربلا
۱۱۸-۱۱۷	کرج
۱۵۹	کرج (رود -)
۱۱۸	کردان (قریه -)
۱۶۸-۱۵۳	کردستان
۱۳۶	کردمان (رود -)
۱۹۴	کرگانرود

۱۶۹	کرمان
۲۳۳-۱۶۸-۱۲۶-۱۱۰-۱۰۸-۱۰۶-۱۰۴-۵۵-۵۱-۲۰	کرمانشاه
۲۲۵-۲۲۲-۲۱۸-۲۱۴	کرملین
۱۰۵-۵۵	کرند
۱۵۱	کراز
۲۰۷	کلشتر (قریه)
۲۲۳	کلبای بزرگ مسکو
۱۵۱	کمره
۱۱۲	کنار گرد
۵۹	کنعانیه
۱۳۲-۱۱۰	کنگاور (قلعه -)
۱۳۸	کوچک دهن (قریه -)
۱۲۹	کوره بیسی (قریه -)
۲۰۶	کونده (چاپارخانه)
۱۹	کوه بیستون
۹۶	کوه حمرین
۱۳۹	کوه شاه داغی
۷۷	کوه علم
۱۳۹-۱۳۷	کوه قاف (قفقاز)
۹۶	کوه مکحول
۲۲۸-۱۴۸	کهدم
۲۰۱	کهریزک (قریه -)
۱۱۲	کویر